مبانی و مفاهیم علم انقلاب



فهرست مطالب

این کتاب تحت عنوان «مبانی و مفاهیم مارکسیزم» در سال ۱۳۵۷ توسط رفقای ایرانی «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» برای آگاهی نوآموزان بصورت درس‌نامه تدوین گردیده بود.

بنابر ضرورت درک مقوله‌های سیاسی، اقتصادی و فلسفی مارکسیزم-لنینیزم-اندیشه مائوتسه‌دون توسط نسل جوان افغانستان، «انتشارات محسن» به تجدیدچاپ آن اقدام نمود.

هر چند بعضی وقایع درج شده در کتاب دیگر با واقعیت‌های امروزی همخوانی ندارند، اما بخود اجازه وارد کردن تغییری در متن را نداده آنرا عینا مطابق اصل چاپ نمودیم.

انتشارات محسن

حمل ۱۳۹۳

توضیحی در باره
«مبانی و مفاهیم مارکسیزم»

کتاب «مبانی و مفاهیم مارکسیزم» درس‌نامه‌ای است در باره اصول و مبانی اساسی مارکسیزم در زمینه فلسفه، اقتصاد و سوسیالیزم علمی. هدف از تهیه این کتاب اشاعه آموزش‌ها و مسایل عمومی مارکسیزم-لنینیزم، اندیشه مائوتسه‌دون، به طور فشرده و مختصر، کمک به امر آموزش مارکسیستی-لنینیستی عناصر پیشرو طبقه کارگر و جوانانی که به طور روزافزونی بسوی آرمان‌های کمونیزم رو میآورند و کمک به امر سازمان دادن مبارزه انقلابی بر یک مبنای علمی، بر مبنای آموزش‌های انقلابی مارکسیزم-لنینیزم، اندیشه مائوتسه‌دون، میباشد.

در این کتاب، مبانی و اصول مارکسیزم، با توجه به تجارب جنبش جهانی کمونیستی تا به امروز و بر اساس

آموزش‌های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون تهیه شده است، لذا این وجه تمایز عمده، یعنی مبتنی بودن این درس‌نامه بر تکامل مارکسیزم و به عبارت دیگر بر مارکسیزم- لنینیزم، اندیشه مائوتسه‌دون آنرا از اسناد شبه مارکسیستی رویزیونیست‌ها و تروتسکیست‌ها و به ویژه اسناد و و «درس‌نامه»های ظاهرا مارکسیستی ولی در حقیقت ضد مارکسیستی «کمیته مرکزی حزب توده» به طور ماهوی جدا میسازد. این کتاب در واقع هم یک سند آموزش و هم یک ابزار مقابله با جعلیات ضد مارکسیستی و درس‌نامه‌های التقاطی، رویزیونیستی و زهرآگین «کمیته مرکزی حزب توده»، این خاینین به طبقه کارگر و مزدوران سوسیال امپریالیزم شوروی است.

در این کتاب کوشش شده است علاوه بر ارائه یک تصویر عمومی و همه‌جانبه از مارکسیزم (به صورت مباحث و مقولات مختلف و در عین‌حال به هم‌پیوسته) برخی از مفاهیم و مقوله‌های مهم سیاسی-اقتصادی و فلسفی رایج که آشنایی با آنها برای مبارزان انقلابی ضرورت است، از دیدگاه مارکسیستی تشریح و توضیح

داده شود. طبیعی است که این کتاب به هیچ‌وجه قصد توضیح کلیه واژه‌ها و عباراتی را که در فرهنگ سیاسی و مبارزاتی موجود است نداشته است. لکن فهرست الفبایی‌ای که در پایان کتاب آمده است میتواند خواننده را در یافتن معانی و توضیح واژه‌ها و عباراتی که برای آنها توضیح جداگانه اختصاص داده نشده است، راهنمایی نماید.

لازم به یادآوری است که در تهیه و تنظیم این کتاب، علاوه بر آثار مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون، از برخی درس‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌های معتبر مارکسیستی استفاده شده است.

آذر ماه ۱۳۵۷

«اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر»

۱.

فلسفه:

دو جهان‌بینی

فلسفه

فلسفه یعنی دانش قوانین و حرکت عمومی طبیعت، جامعه و اندیشه بشری و جایگاه انسان در جهان. فلسفه، جهان‌بینی، سیستم ایده‌ها و نکات نظر اساسی تئوریک انسان نسبت به مجموع جهان است. «فلسفه تعمیم و جمعبندی معلومات مربوط به طبیعت و جامعه است».[۱]

فلسفه شکلی از ایدئولوژی اجتماعی است که به وسیله پایه اقتصادی معینی تعیین شده و به نوبه خود در خدمت آن قرار دارد. موضوع و مسئله اساسی فلسفه، رابطه میان اندیشه و وجود، میان روح و ماده است. فلسفه و فیلسوفان به طور کلی مطابق پاسخی که به این سوال اساسی میدهند به دو اردوگاه تقسیم میشوند. انگلس میگوید: «آنهایی که مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنابر این به نحوی از انحاء سرانجام خلقت جهان را قبول داشتند (...) اردوگاه ایده‌آلیستی را تشکیل دادند و آنهایی که طبیعت را مبداء اساسی میشمردند، به مکاتب مختلف

---

[۱] مائوتسه‌دون: «سبک کار حزبی را اصلاح کنیم».

ماتریالیزم پیوستند».[۲]

در زمینه فلسفه، میان ماتریالیزم و ایده‌آلیزم (و همچنین میان دیالکتیک و متافزیک) پیوسته نبردی حاد جریان داشته است. فلسفه در جوامع طبقاتی همواره سمت و خصلتی طبقاتی داشته و نبرد فلسفی در حقیقت انعکاسی از نبرد طبقاتی است. فلسفه یک طبقه جهان‌بینی آن طبقه و یک ابزار مبارزه طبقاتی است. پیکار میان ایده‌آلیزم و ماتریالیزم در جوامع طبقاتی همواره به نحو فشرده‌ای با مبارزات طبقاتی در هر عصر پیوند داشته و آن را بازگو میکرده است. ماتریالیزم به طور کلی پیوسته منعکس‌کننده منافع طبقات مترقی هر عصر جهت تکامل جامعه بوده است، در حالی که ایده‌آلیزم همواره مبین منافع طبقات استثمارگر و سد راه تکامل جوامع بوده است.

در تاریخ فلسفه، مکاتب گوناگون فلسفه ایده‌آلیستی و نیز مکاتب گوناگون فلسفه ماتریالیستی ظهور کرده‌اند. (مراجعه شود به مباحث ایده‌آلیزم و ماتریالیزم تاریخی،

---

[۲] انگلس: «لودیک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»

ماتریالیزم بدوی، ماتریالیزم مکانیکی و ماتریالیزم دیالکتیک در همین کتاب.) در دوران باستان در برخی از کشورها، به ویژه در یونان، یک مکتب ماتریالیزم بدوی و یک بینش دیالکتیکی خود به خودی پدید آمد. در اروپای قرون وسطی، فلسفه به صورت ابزاری در خدمت خداشناسی مذهب کاتولیک و برای حفظ منافع کلیسا و فیودال‌ها در آمد. در قرون ۱۷ و ۱۸ مسیحی به دلیل تکامل علوم و نیازهای انقلابی بورژوازی آن زمان، ماتریالیزم مکانیکی در تمام کشورهای اروپای غربی رشد و گسترش یافت. در اواسط قرن ۱۹، مارکس و انگلس با جمعبندی از تجارب مبارزات پرولتاریا، دستاوردهای علمی جدید را تعمیم داده و با برخورد انتقادی به دیالکتیک و ماتریالیزم فلسفه کلاسیک آلمان و استخراج هسته معقول آن، فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی را بنیان گذاشتند. پیدایش فلسفه مارکسیستی انقلاب بزرگی در تاریخ فلسفه به شمار میرود.

فلسفه مارکسیستی جهان بینی و اسلوب پرولتاریا و

سلاح نیرومند طبقه کارگر و خلق‌های انقلابی برای شناخت علمی و دگرگونی انقلابی جهان است.

مسئله اساسی فلسفه

«مسئله مرکزی و مهم همه تاریخ فلسفه به ویژه فلسفه جدید عبارت است از مسئله رابطه میان اندیشه و وجود»[۳]. از زمانی که انسان‌ها هنوز هیچگونه آگاهی از ساختمان جسم خود نداشتند و بر این تصور بودند که اندیشه و احساس آنان نه یک فعالیت جسم شان بلکه فعالیت مبداء خاصی به نام روح است (که در این جسم سکنی دارد و پس از مرگ آن را ترک میگوید) از همان زمان میبایستی در باره رابطه این روح با جهان خارج بیندیشند. از همان زمان تصور فناناپذیر (لایموتی) روح پدید آمد. آنچه به تصور لایموتی بودن روح منجر گردید این کیفیت ساده بود که انسان‌ها پس از قبول موجودیت روح، به علت محدودیت عمومی خود، به هیچ وجه نمیتوانستند به این

---

[۳] انگلس: «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان».

مسئله پاسخ دهند که پس از فنای جسم، روح کجا میرود. درست به همین ترتیب، با شخصیت دادن به قوای طبیعت نخستین خدایان پدید شدند که در جریان شکل گیری بعدی مذاهب بیش از پیش قالب قوای ماورای عالم یافتند و بالاخره در جریان تکامل معنوی از طریق یک تجرید کاملاً طبیعی، از خدایان متعدد و کمابیش محدود، تصور خدای واحد مذاهب در ذهن انسان‌ها به وجود آمد. بدینسان، مسئله اساسی فلسفه یعنی مسئله رابطه میان اندیشه و وجود، میان روح و طبیعت، ریشه‌های خود را همانند کلیه مذاهب، در تصورات محدود و جاهلانه دوران بربریت نهفته دارد. [۴]

مسئله اساسی فلسفه یعنی مسئله رابطه میان اندیشه و وجود دارای دو جنبه است:

۱- تقدم روح یا ماده، یعنی پاسخ به این سوال که آیا روح قبل از طبیعت وجود داشته است و یا طبیعت قبل از روح؛ آیا ابتدا روح و اندیشه وجود داشته و سپس طبیعت و وجود انسان و یا بالعکس؟ فلاسفه بر اساس پاسخی که

---

[۴] انگلس: «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان».

به این سوال میدهند به دو اردوگاه (ایده‌آلیزم و ماتریالیزم) تقسیم میشوند.

۲- مسئله رابطه اندیشه و وجود (و یا رابطه روح و طبیعت) دارای جنبه دیگری نیز است و آن اینکه رابطه میان افکار ما در باره جهان پیرامون مان با خود این جهان چیست؟ آیا اندیشه ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل نماید؟ آیا ما میتوانیم در تصورات و مفاهیم خود در باره جهان واقعی، انعکاس صحیح واقعیت را ایجاد کنیم؟ و به عبارت دیگر آیا جهان شناختنی است یا برای همیشه ناشناخته میماند؟

به این سوال که در زبان فلسفی مسئله همگونی اندیشه و وجود نامیده میشود، اکثریت عظیم فلاسفه پاسخ مثبت میدهند. برای مثال، هگل فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی (۱۸۳۱-۱۷۷۱) میگوید: جهان را میتوان شناخت، اما سپس میافزاید که این شناخت عبارت است از «نمودی» از «ایده مطلق» و نه بازتاب یک جهان مادی که مستقل از حواس انسان وجود دارد.

در کنار این فلاسفه ایده‌آلیست که به آنان

«ایده‌آلیست‌های عینی» میگویند، عده دیگری به نام «ایده‌آلیست‌های ذهنی» وجود دارند که اصولاً معرفت به جهان و یا امکان شناخت جامع از جهان را نفی میکنند (برای توضیح بیشتر به مبحث «ایده‌آلیزم» مراجعه شود).
از میان فلاسفه معاصر، «هیوم» (۱۷۱۱-۱۷۲۴) و «کانت» (۱۸۱۴ – ۱۷۷۶)، که نقش مهمی در تکامل فلسفه داشته‌اند، به این عده متعلق اند.

فلسفه مارکسیستی به اتکای دستاوردهای فلسفه و علوم و با استفاده از آخرین پیشرفت‌های دانش بشری در عرصه‌های مختلف، قوانین تکامل جهان را عمیقاً نشان داده و به دقت و به شکلی علمی تقدم ماده را بر شعور ثابت کرده و آشکار ساخته است که شعور و اندیشه بازتاب موجودات عینی اند. این فلسفه همچنین بازتاب و عکس‌العمل بازگشت این شعور بر ماده را نیز نشان داده و اصول مزبور را به همه زمینه‌ها تعمیم داده است.

فلسفه مارکسیستی نه تنها بر این نظر است که جهان شناختنی است، بلکه در عین‌حال بر آن است که منبع شناخت و معیار تمیز حقیقت چیزی جز پراتیک انسان‌ها

نیست.

بدین ترتیب، مارکسیزم به مسئله ارتباط میان اندیشه و وجود پاسخ نهایی داد، حل بنیادی و علمی ایـن مسـئله از دستاوردهای عظیم فلسفه مارکسیستی است.

ماده و شعور

مـاده و شـعور عمـده‌تـرین زوج مقـولات فلسـفی را تشکیل میدهند. ماده دلالت بر واقعیت عینی است کـه در خارج از شعور و آگـاهی انسـان وجـود دارد و بـه وسـیله حواس انسان در مغز وی منعکس میگردد. لنـین میگویـد: «ماده مقوله‌ای است فلسفی برای تعیین واقعیت عینـی کـه انسان از راه حواس بر آن آگاهی مییابد. واقعیتی کـه بـه وسیله حواس ما عکس‌برداری میشود، بازتاب پیدا میکند، در عین اینکه مستقل از حواس ما وجود دارد.»[۵]

جهان، جهانی است مادی که در حال حرکت میباشـد. حرکت خاصیت اساسی ماده است و حرکت جهان مـادی

---

[۵] لنین: «ماتریالیزم یا امپریوکریتیسیزم»، مجموعه‌آثار، جلد ۱۴.

بر طبق قوانین صورت میگیرد. کل جهان از ماده‌ای که به طور بی‌نهایت و جاودانی در حال حرکت میباشد، تشکیل یافته است و زمان و مکان اشکال موجودیت ماده در حال حرکت اند. ماده نه میتواند خلق و نه نابود شود. اشیاء و پدیده‌های طبیعت و جامعه حالات مختلف ماده در حال حرکت میباشند. زایش و اضمحلال هر شیء مشخصی در جهان چیزی جز تبدیل حالات مختلف ماده در شرایط معین نیست. به عنوان مثال میتوان از تبدیل مایع به بخار، و یا تبدیل جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی نام برد.

شعور (یا روح) دلالت بر آگاهی انسان، فعالیت‌های معنوی و حالات روانی عمومی وی میکند. شعور، عمل و ثمره ماده‌ای است که به طرز اعلی تکامل و سازمان یافته است (یعنی مغز انسان) و بازتاب دنیای مادی در مغز انسان میباشد. بنابر این شعور مستقل و در خارج از ماده نمیتواند وجود داشته باشد.

رابطه بین ماده و شعور (یا روح) مسئله اساسی فلسفه را تشکیل میدهد. ماتریالیزم دیالکتیک ماده را مقدم و روح یا شعور (آگاهی) را موخر میشمارد. به طور کلی،

مـادی معنـوی را تعیـین میکنـد و روح (شـعور) انعکـاس (بازتاب) جهان مادی است. معذالک شعور نه بطور پاسیف (منفعل) بلکه بطرز اکتیو (فعال) دنیـای مـادی را بازتـاب میکند. در شرایط معین، شعور میتواند به نوبه خود و بطور فعال نقش عظیمی در تکامل دنیای مادی ایفـاء نمایـد. در این باره مائوتسـه‌دون میگویـد: «مـا قبـول داریـم کـه در جریان عمومی رشد تـاریخ، مـاده تعیـین‌کننـده روح (...) است. ولی در عین‌حال نیز ما میپذیریم و باید بپذیریم که روح بر ماده (...) تاثیر متقابل میگذارد. بدینسـان، مـا نـه فقط ماتریالیزم را نقض نمیکنیم بلکه ماتریالیزم مکـانیکی را رد مینماییم و از ماتریالیزم دیالکتیکی دفاع میکنیم.»[۶]

ماده و روح با همدیگر متفاوتند و در عین‌حال ارتباط متقابل نیز دارنـد و یکـی بـه دیگـری تبـدیل میشـود. در جریان پراتیک اجتماعی، اشیاء و پدیده‌های بی‌شمار دنیای عینی خـارج، توسـط حـواس انسـان در مغـز وی مـنعکس میشوند. ابتدا این همان شـناخت حسـی اسـت. وقتـی کـه مصالح و داده‌های شناخت حسی به اندازه کافی جمع‌آوری

[۶] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۵۰۹.

شدند آنگاه میتوان با کار سنتز، تنظیم و تبـدیل در جهـت کسب شناخت تعقلی گام برداشت. این روند، روند تبدیل ماده به شعور است. یعنی روندی که چیزهای بـدواً مـادی در دنیای خارج و عینی را به چیزهای معنـوی (شـعور) در دنیای درونی و ذهنی انسان تبدیل میکند. اما اگر انسان‌ها دنیا را میشناسند، تنها بدین خاطر نیست که قوانین دنیـای مادی را درک کننـد و از ایـن طریـق قـادر بـه تفسـیر آن گردند. مهمتر از همه اینست کـه از شـناخت خـود بـرای تغییر فعالانه جهان اسـتفاده نماینـد و در جریـان پراتیـک تغییر، انطباق یا عدم انطباق شناخت کسب شده خود را با واقعیت عینی وارسی نمایند. وقتی که انسان‌ها برای تغییر دنیا وارد پروسه پراتیک میشوند، و بدین منظور ایده‌هـا، تئوری‌ها، طرح‌ها، برنامه‌ها و سایر چیزهایی را که به شعور مربوط میشود به کار میبندند، و هنگامی که هدف خود را در پراتیـک تحقـق میبخشـند، آنوقـت اسـت کـه ذهنـی (سوبژکتیو) به عینـی (ابژکتیـو)، شـعور بـه مـاده تبـدیل میشود.

ایده‌آلیزم

ایده‌آلیزم یکی از دو جریان عمده فلسفی است که با جریان مقابل خود، یعنی ماتریالیزم، همواره در طول تاریخ در مخاصمه قرار داشته است. این جریان همانطور که در مباحث «فلسفه» و «مسئله اساسی فلسفه» دیدیم در پاسخ به سوال مرکزی رابطه میان اندیشه و هستی، میان روح و ماده، میان ذهنی و عینی، روح یا ذهن را مقدم بر ماده دانسته و بر آنست که روح ماده را تعیین و مشروط میکند. بنابر این ایده‌آلیزم یک سیستم ایدئولوژیکی ضد ماتریالیزم است که وجود عینی و واقعی ماده را نفی مینماید، شناخت یا ذهن یا روح را منشاء همه چیزهای موجود در جهان میداند و ماده را به عنوان محصول شناخت یا ذهن یا روح تصور میکند. ایده‌آلیزم در زمینه تئوری شناخت به علت جدا کردن عینی از ذهنی، جدا کردن شناخت از پراتیک، به روند پیچیده شناخت از یک زاویه متافزیکی مینگرد و این امر را که پراتیک پایه و شرط شناخت است، نفی میکند.

مفهوم ایده‌آلیزم شامل کلیه جهان‌بینی‌های فلسفی،

سیستم‌ها و جریاناتی است که از تقدم روح یا ذهن حرکت میکننـد، آن را تعیین‌کننـده میداننـد و مـاده و مجمـوع واقعیت عینی را یک پدیده ثانوی میدانند.

جریانـات، سیسـتم‌هـا و جهـان‌بینـی‌هـای مختلـف ایده‌آلیستی، علیرغم تفـاوت‌هـای ظـاهری بـه دو جریـان عمده تقسیم میشوند: ایده‌آلیزم عینی و ایده‌آلیزم ذهنی.

ایده‌آلیزم عینی شعور را از پایه تاریخی-اجتماعی آن جدا میسازد، آنرا یک وجود مستقل «عینی» تلقی میکند و آن را خالق و منشاء جهان مـادی میخوانـد. ایـده‌آلیـزم ذهنی شعور ذهنی انسان را مطلق میکند، به حواس به طور یک‌جانبه نقش ممتاز میدهد، جهان را محصول ذهن انسان میداند، وجود دنیای خارجی مستقل از ذهن را انکار میکند و معتقد است که تنها حواس چیزهای واقعی هستند و بقیه اشیا فقط در حواس وجود دارند.

ایده‌آلیزم عینی بـر پایـه سیسـتم فلسـفی افلاطـون بنـا گردید. مهمترین تظاهر آن در عصر جدید بورژوایی قبل از هر چیز در فلسفه لایب‌نیـتس و هگـل بـروز میکنـد. از جمله فلسفه‌های معاصر بورژوایی که عمدتاً دارای خصلت

ایده‌آلیزم عینی میباشند، عبارتند از: «نئو هگلیزم»، «نئـو تومیزم» و... پایه مشترک این جریانات مختلف اینست که در احکام فلسفی آنها دنیای خارجی به عنوان یک روح یا اندیشه مرموز و مجهولی که در نقطـه‌ای از جهـان وجـود دارد و یا به عبارت دیگر به مثابه یک مفروض مصـنوعی ماورای طبیعت به صورت «ایده مطلـق» یـا «خـرد» و... تصور میشود. ایده‌آلیزم عینی بـه طـور یـک‌جانبـه بـرای ایده‌ها و افکار نقش ممتازی قایل است و ایده را مستقل از وجود خارجی و از ماده و خلق آن میپندارد. بدین ترتیب افکار به نحوی عینیـت مییابنـد کـه در نتیجـه آن واقعیـت عینی به طور مسخ شده و یا معکوس انعکاس مییابد.

ایده‌آلیزم ذهنی به مثابه یک جریان در آغاز قرن ۱۸ میلادی توسـط دو فیلسـوف انگلیسـی «برکلـی» (۱۷۵۳-۱۸۶۴) و «هیوم» تکامل داده شد. از فلسـفه‌هـای معاصـر بورژوایی که دارای خصلت ایده‌آلیزم ذهنی هستند باید از قبل از هر چیز از «پوزیتیویزم» (یـا « نئوپوزیتـویزم»)، فلسفه حیات، «پراگماتیزم» و «اگزیستانسیالیزم» نام برد.

پایـه مشـترک ایـن جریانـات و مکاتـب گونـاگون

ایده‌آلیزم ذهنی این است که اشیاء و پدیده‌های واقعیت عینی را محصول شعور ذهنی میدانند، غالباً مرحله حسی شناخت و به ویژه حواس را به نحوی مطلق میکنند که اشیاء و پدیده‌های جهان مادی را ترکیبات حواس و دارای شعور (مضمون شعور) میخوانند.

اساس تئوری شناخت ایده‌آلیزم ذهنی، مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن عناصر شناخت مرحله حسی شناخت و به عبارت دیگر مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن حواس و ذهن به طور کلی است.

مبنای اجتماعی ایده‌آلیزم و نحوه برخورد آن به مناسبات اجتماعی جوامع طبقاتی و به تقسیم‌کار اجتماعی، به ویژه در جدا کردن کار فکری و کار یدی -یعنی تقسیم کاری که در جریان تکامل جوامع طبقاتی به طور مداوم تعمیق مییابد- مشخص میشود. با این کار، ایده‌آلیزم به طبقات استثمارگر جامعه که انحصار علوم و فنون را در دست خود قبضه کرده‌اند و به سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای اجتماعی به زیان امر رهایی پرولتاریا یاری میرساند.

فلسفه ایده‌آلیستی همواره بیانگر منافع طبقات ستمگر جامعه و ابزاری در خدمت آنها بوده است. ایده‌آلیزم پیوسته با مذهب در پیوند نزدیک و فشرده بوده است. لنین میگوید: «ایده‌آلیزم هیچ چیز نیست مگر یک شکل ظریف و تلطیف شده "فیده‌ایزم".»[۷](فیده‌ایزم یا فیدئیزم مکتبی است که درک حقایق اولیه را به الهام منوط میکند.)

ایده‌آلیزم همچنین پایه تئوریک مشی‌های ارتجاعی، اپورتونیستی، رویزیونیستی و بورژوایی است و دشمن معنوی ماتریالیزم دیالکتیک محسوب میشود.

ماتریالیزم (یا مکتب اصالت ماده)

ماتریالیزم یکی از دو جریان اندیشه فلسفی است که با جریان دیگر یعنی ایده‌آلیزم در تضاد قرار داشته و در تمام طول تاریخ فلسفه با آن در مبارزه بوده است.

از نظر فلسفه ماتریالیزم، جهان در جوهر خود مادی است و ماده یک واقعیت عینی است که مستقل از شناخت

---

[۷] لنین: «ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

و شعور انسان وجود دارد. شناخت بازتاب جهان مادی در مغز انسان است. لنین به صراحت ابراز داشته است که: «ماتریالیزم از این اصل حرکت میکند که جهان خارجی و اشیاء خارج از شعور ما و مستقل از آن وجود دارند.»[۸]

بینش اساسی ماتریالیزم به طور مشخص معتقد است که اولاً در جهان نخست ماده و فقط بعد از آن شعور بوجود آمده است. از نظر تاریخ تکامل جهانی، طبیعت مدت‌ها قبل از ظهور انسان و شناخت و شعور انسانی وجود داشته است؛ ثانیاً شناخت عملی است که به وسیله مغز -که ماده‌ای به حد عالی تکامل‌یافته و سازمان‌یافته است- انجام میگیرد و محصول انعکاس جهان مادی در مغز است. ماده میتواند مستقل و خارج از شناخت موجود باشد. شناخت بر پایه ماده ایجاد شده و خارج از آن نمیتواند موجود باشد. ثالثاً شناخت بازتاب جهان مادی است. بدون شیء منعکس شونده (جهان مادی)، نه بازتاب (انعکاس) وجود دارد و نه بنابر این شناختی میتواند موجود باشد. شناخت منشاء خود

---

[۸] لنین: «ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

را از ماده میگیرد و در جهان شعوری وجود ندارد که از ماده جدا و مستقل باشد. بنابر این شعور نسبت به ماده متاخر است. این بینش اساسی ماتریالیزم بر پایه فعالیت‌ها و پراتیک بشریت (مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی) استوار بوده و یک نتیجه علمی است که در پراتیک اثبات و تایید شده است. ماتریالیزم همواره جهان‌بینی طبقات پیشرو بوده و منافع این طبقات را که با رشد نیروهای مولده و پیشرفت علوم سازگار است منعکس نموده است. ماتریالیزم سلاح ایدئولوژیک این طبقات در مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی و خرافات مذهبی و به خاطر تکامل علوم و پیشرفت جامعه بوده است. به همین جهت ماتریالیزم در طول تاریخ پیوسته مورد خصومت طبقات ارتجاعی و متفکرین وابسته به این طبقات قرار داشته است. بدین ترتیب، فلسفه ماتریالیستی همراه با تکامل علوم طبیعی و اجتماعی از سه مرحله تکاملی عبور کرده است: ۱- ماتریالیزم ابتدایی دوران باستان، ۲- ماتریالیزم مکانیکی، ۳- ماتریالیزم دیالکتیکی و ماتریالیزم تاریخی که مارکس و انگلس پایه‌گذاری

کرده، لنین و مائوتسه‌دون آن را تکامل داده‌اند.

فلسفه مارکسیستی عالی‌ترین شکل تکامل ماتریالیزم و قاطع‌ترین و علمیترین نوع آنست و تولد آن به مثابه انقلابی در تاریخ تکامل فلسفه محسوب میشود.

ماتریالیزم بدوی

ماتریالیزم بدوی که ماتریالیزم خودبخودی نیز گفته میشود تئوری‌ای است که منشاء جهان را در یک یا چند حالت معین ماده میداند. این نخستین بینش ماتریالیستی است که انسان به طور خودبخودی در جریان شناخت جهان به آن دست یافته است. در چین باستان، «تئوری عناصر پنجگانه» (مغز، چوب، آب، آتش و خاک) را پنج عنصر مادی پایه‌ای میدانستند که جهان را تشکیل میدهند. در یونان باستان، فیلسوفانی چون طالس (۵۴۷-۶۲۴ ق. م.)، آناکسیمن (۵۲۵-۵۸۵ ق. م.)، هراکلیت (۴۷۰-۵۳۰ ق.م.)و دموکریت (۳۷۰-۴۶۰ ق.م.) به ترتیب عنصر اولیه جهان را آب، آتش، اتم و هوا تصور میکردند. در هند قدیم مکتب سامکیا معتقد بود که تمام چیزها از

«چهار بزرگی» یعنی آب، خاک، آتش و باد تشکیل شده است.

تمام این تئوری‌ها و تئوری‌های مشابه به قلمرو ماتریالیزم بدوی تعلق دارند. انگلس میگوید که ماتریالیزم بدوی «ماتریالیزم طبیعی و خودبخودی است که در مرحله نخست تکامل خود به طور طبیعی و به عنوان امری بدیهی وحدتی را در تنوع بی‌پایان پدیده‌های طبیعت مشاهده میکند و آن را در چیزی آشکارا جسمانی، در یک جسم معین جستجو میکند.»[۹]

دستاوردهای ماتریالیست‌های بدوی به قرار زیر اند:

۱- آنان جهان را متشکل از ماده و نه مخلوق خدا میدانند و تصدیق میکنند که عنصر اولیه جهان ماده است.

۲- آنان میکوشند پیدایش اشیاء و پدیده‌ها را به وسیله روندهای تکاملی و دگرگونی ماده توضیح دهند و به این ترتیب به یک تفکر دیالکتیکی ابتدایی دست مییابند.

ماتریالیزم بدوی در عصر جامعه برده‌داری یعنی هنگامی که انسان‌ها در پراتیک تولید به آزمایش و تحلیل

---

[۹] انگلس: «دیالکتیک طبیعت».

پدیده‌های طبیعی پرداخته و در زندگی اجتماعی نیز علیه بینش‌های مذهبی و قبیله‌ای و اخلاقی اراده آسمانی به مبارزه بر میخاستند، پیدایش و تکامل یافت. پیدایش این ماتریالیزم در جامعه باستانی گام بزرگی در رشد و تکامل اندیشه بشری و نخستین مرحله از مراحل تکامل ماتریالیزم بود.

ماتریالیزم بدوی از همان آغاز به مبارزه رویارو با ایده‌آلیزم دست زد. اما با اینکه جوهر اندیشه ماتریالیزم بدوی جوهر راستین است -زیرا جهان را مادی میداند- ولی به دلایل محدودیت‌های تاریخی و طبقاتی و به دلیل سطح نازل شناخت علمی، این ماتریالیزم در مرحله محسوسات و مشاهده باقی مانده و بر استدلال علمی متکی نیست. به علاوه، در توضیح پدیده‌های تاریخی و اجتماعی نیز ایده‌آلیست است. به همین دلایل نیز این ماتریالیزم بدوی دوران باستان نتوانست در مقابل تهاجم بعدی متافزیک و ایده‌آلیزم قرون وسطی مقاومت نماید و غلبه کامل ماتریالیزم بر متافزیک و ایده‌آلیزم فقط میتوانست به پیدایش ماتریالیزم دیالکتیکی موکول گردد.

ماتریالیزم مکانیکی (ماتریالیزم متافزیکی)

ماتریالیزم مکانیکی که ماتریالیزم متافزیکی نیز نامیده میشود یکی از سه مرحله تکامل فلسفه ماتریالیستی است. این ماتریالیزم بر پایه پیشرفت‌های علمی دوران شکوفایی و رشد سرمایه‌داری در اروپا (قرون ۱۸ و ۱۹) پدید آمد. از نمایندگان برجسته آن میتوان «هابز» انگلیسی، «لامتری» و «دلباک» فرانسوی را نام برد.

ماتریالیزم مکانیکی معرف و نماینده منافع بورژوازی در حال اوجگیری علیه فیودالیزم است و در پروسه رشد خود به نبرد حادی علیه فلسفه اسکولاستیک قرون وسطی و علیه کلیسای کاتولیک دست میزند. در این میان ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ بیش از دیگران عَلَم بی‌خدایی را علیه خرافات مذهبی بر افراشتند. ماتریالیزم این دوران به جهان طبیعی که آن را موضوع واقعی فلسفه میدانست توجه وافری معطوف میداشت. این فلاسفه به کمک علم به دفاع از ماتریالیزم برخاسته و با اشکال مختلف ایده‌آلیزم به مقابله برخاستند.

اما به دلیل محدودیت‌هایی که پایگاه و تعلقات

طبقاتی این فلاسفه ضرورتاً بر آنان تحمیل مینمود و نیز به دلیـل سـطح ترقـی دانـش و علـوم آن زمـان، ماتریـالیزم مکانیکی بناچار حاوی سه محدودیت اساسی گردید:

۱- این فلسفه از خصلتی مکانیکی برخوردار بود. زیرا از تمام علوم طبیعی قرن ۱۸ فقط ریاضی و دینامیـک بـه درجه نسبتاً بالایی از تکامل رسیده بودند و در نتیجـه ایـن ماتریالیست‌ها کوشیدند قوانین مکانیکی حرکت (به ویـژه حرکت جامدات را) برای توضیح پدیده‌های طبیعی به کار بندند. آنها کلیه پدیـده‌هـا و رونـدهـای طبیعـی گونـاگون شیمیایی، بیولوژیکی و فیزیولوژیکی را به وسیله علت‌های مکانیکی توضیح میدادند. «لامتری» حتی تا جـایی پـیش رفت که انسان را به صورت یک ماشین تصور نمود.

۲- این فلسفه بناچار خصلتی متافزیکی داشت. زیـرا ماتریالیست‌های مکانیکی جهـان را از نظرگـاهی منفـرد و ایستا و یک‌جانبه مینگریستند. آنهـا نمیدانسـتند کـه تمـام زمینه‌ها و اجزای جهان طبیعی مجموعه‌های بهم پیوسته‌ای هستند و قادر نبودند جهان را در یک روند تـاریخی و در حال تکامل دایمی مشـاهده کننـد. علیـرغم اینکـه از نظـر

اینان جهان در حال حرکت همیشگی بود، اما در این حرکت آنان یک عامل خارجی مشاهده کرده و آن را نتیجه تحریک یک نیروی خارجی تصور مینمودند. آنها قادر به مشاهده منبع درونی حرکت و تکامل که در خود اشیاء نهفته است، یعنی حرکت اشیاء بر پایه تضادهای درونی خود آنها نبودند و طبیعتاً نمیتوانستند تغییرات کیفی اشیاء و جهش‌های تکاملی کیفی آنها، روند دیالکتیکی تکامل اشیاء را از پایین به بالا، از ساده به پیچیده، درک نمایند.

آنها همچنین قادر نبودند وابستگی آگاهی انسان را به پراتیک و حرکت دیالکتیکی آگاهی را بشناسند. به علاوه نمیتوانستند دو جهشی را که نشان‌دهنده تغییر ماده به شعور و شعور به ماده است، درک نمایند.

۳- این فلسفه از تاریخ درک ایده‌آلیستی دارد. ماتریالیست‌های مکانیکی فقط در زمینه مطالعه پدیده‌های طبیعی ماتریالیست بودند، ولی در زمینه مطالعه علوم اجتماعی نتوانستند تا انتها ماتریالیست باقی بمانند و پدیده‌های جامعه و تاریخ را از یک نظرگاه ایده‌آلیستی

بررسی میکردند.

اما علیرغم این محدودیت‌ها، مارکسیست‌های بزرگ همواره این ماتریالیزم مکانیکی را یکی از مراحل معین تکامل فلسفه ماتریالیستی میدانند. مارکس و انگلس، با اتکاء به دستاوردهای نوین علمی و تجارب انقلابی پرولتاریا، به شکل قاطعی بر سه محدودیت اساسی فوق غلبه کرده و ماتریالیزم دیالکتیکی و ماتریالیزم تاریخی را که ماهیتاً از تمام مکتب‌های ماتریالیزم پیشین متفاوت است، پایه‌گذاری نمودند.

فلسفه مارکسیستی

فلسفه مارکسیستی، ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی است. فلسفه مارکسیستی یکی از سه جزء تشکیل‌دهنده مارکسیزم میباشد. این فلسفه پایه تئوریک مجموعه تزهای مارکسیزم، جهان‌بینی و متدلوژی پرولتاریا و حزب او و نیز سلاح ایدئولوژیک پرولتاریا را در انقلاب شالوده‌ریزی میکند.

در قرن نوزدهم و در دهه چهل این قرن، مارکس و

انگلس دست به ترازبندی تجربه تاریخی مبارزات پرولتاریایی و همچنین موفقیت‌های جدید علوم طبیعی زدند و با جمعآوری نقادانه کلیه دستاوردهای علمی و فلسفی بشریت در ادوار مختلف و به ویژه با برخورد انتقادی به دیالکتیک هگل و جذب «هسته عقلانی»[۱۰] آن و به دور افکندن حشو و زواید ایده‌آلیستی آن، و نیز با استخراج «هسته اصلی»[۱۱] ماتریالیزم فوئرباخ به شیوه‌ای انتقادی، برای اولین بار در تاریخ توانستند ماتریالیزم را با دیالکتیک وحدت داده و بدینسان ماتریالیزم دیالکتیک و

---

[۱۰] «هسته عقلانی» آن عناصر دیالکتیک انقلابی است که مارکسیزم از ایده‌آلیزم هگلی جدا کرده است، از جمله: واقعیت پروسه‌ای است که در حرکت است، گسترش یافته و پیوسته متحول میشود: هرگونه تکاملی دارای یک قانونمندی است: علت هر تکاملی در تضادهای درونی پدیده نهفته است.

[۱۱] «هسته اصلی» عبارت است از مواضع ماتریالیستی فوئرباخ: مثلا در باره مفهوم ایده مطلق هگل، فوئرباخ معتقد است که این بازمانده همان اعتقاد به خالق فوق بشر میباشد. یا اینکه: طبیعت و انسان‌ها مستقل از هر فلسفه‌ای موجودیت دارند.

ماتریالیزم تاریخی را تدوین نمایند. فلسفه مارکسیستی که در ماهیت با همه فلسفه‌های گذشته کاملاً متفاوت است علمی‌ترین و سنجیده‌ترین اندیشه فلسفی انسان را نمایندگی کرده، پیدایش آن به مثابه انقلابی بزرگ در فلسفه محسوب میشود.

فلسفه مارکسیستی بیان علمی قوانین حرکت و تکامل طبیعت، جامعه و تفکر انسان است. فلسفه مارکسیستی ابزار شناخت و درک درست پدیده‌های طبیعت و جامعه، وسیله شناخت و دگرگونی انقلابی جهان و جهان‌بینی علمی پرولتاریاست.

از نظرگاه فلسفه مارکسیستی، جهان یک دستگاه بهم پیوسته متحرک و متغیر بوده و مطابق قوانین ذاتی خود تکامل میابد. هر شیء یا پدیده در جریان حرکت خود، با سایر اشیاء و پدیده‌های محیط در ارتباط بوده و متقابلاً بر یکدیگر تاثیر میکنند. فلسفه مارکسیستی دو ویژگی دارد: یکی خصلت طبقاتی آن و دیگری خصلت عملی آنست.

فلسفه‌های ماقبل مارکسیزم همواره خصلت طبقاتی خود را پوشیده نگه میداشتند. تنها فلسفه مارکسیستی

است که به محض پیدایش، علناً بیان داشت که جهان‌بینی پرولتاریا را نمایندگی کرده، ابزاری است در دست پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی و بدین نحو در خدمت آرمان رهایی‌بخش پرولتاریا و توده‌های زحمتکش. مارکس گفته است: «فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خود را مییابد، همچنانی که پرولتاریا در فلسفه سلاح معنوی خویش را.»[۱۲]

فلاسفه پیش از مارکس همواره ارزش پراتیک را نادیده گرفته و تنها به تفسیر جهان، به این یا آن شکل، بسنده کرده‌اند. ولی در فلسفه مارکسیستی ارتباط و وابستگی متقابل تئوری و پراتیک به بهترین وجهی نشان داده شده و خاطرنشان میشود که پراتیک پایه تئوری بوده و در مقابل، تئوری در خدمت پراتیک قرار میگیرد، «ماده میتواند به شعور بدل شده و شعور به ماده.»[۱۳]

این جهان‌بینی به طریق علمی جهان را تبیین کرده، به

[۱۲] مارکس: «نقد فلسفه حقوق هگل»، در «نقد حقوق سیاسی هگل».

[۱۳] مائوتسه‌دون: «ایده‌های صحیح انسان از کجا سرچشمه میگیرند؟»، در «چهار رساله فلسفی»، چاپ فارسی پکن.

علاوه، انسان‌ها را در تغییر انقلابی جهان هدایت میکند. به این شکل، وحدتی را میان دو خصلت علمی بودن و انقلابی بودن برقرار میسازد. صدر مائو گفته است: «فلسفه مارکسیستی بر آنست که مهمترین مسئله درک قانونمندی‌های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی‌های عینی برای تغییر فعال جهان است.»[۱۴]

فلسفه مارکسیستی در درون مبارزه علیه ایده‌آلیزم، متافزیک و جهان‌بینی‌های التقاطی تولد و گسترش یافت. لنین و مائو و دیگر آموزگاران پرولتاریا، با رهبری انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا، در این مبارزه بزرگ توانستند فلسفه مارکسیستی را حفظ و حراست کرده و آن را تکامل بخشند.

[۱۴] مائوتسه‌دون: «درباره‌پراتیک»، منتخب‌آثار، جلد اول، صفحه ۴۶۵.

۲.

دیالکتیک مارکسیستی

دیالکتیک، دیالکتیک مارکسیستی

دیالکتیک تئوری فلسفی مربوط به قوانین عام حرکت، تکامل و تغییر تضادهاست. دیالکتیک جهان‌بینی و روشی است که با متافزیک در ضدیت قرار دارد.

اصطلاح دیالکتیک در تاریخ فلسفه به معانی گوناگونی به کار رفته است. فیلسوفان دوران باستان یونان، دیالکتیک را شیوه حل مسایل از طریق مباحثه و جدل دو رقیب برای جستجوی حقیقت میدانستند. پس از آن، این اصطلاح به مطالعه قوانین کلی تکامل جهان برای شناخت آن اطلاق گردید. دیالکتیک در پروسه تکاملی خود از سه مرحله اساسی عبور کرده است: دیالکتیک دوران باستان، دیالکتیک ایده‌آلیستی هگل و دیالکتیک مارکسیستی.

در اروپا، در فلسفه یونان باستان، بسیاری از اندیشه‌های دیالکتیکی خودبخودی به منصه ظهور رسیدند. به عنوان مثال، هراکلیت فیلسوف ماده‌گرای یونانی، جهان را روند بی‌پایانی از زایش و مرگ میدانست. وی میگفت که «همه چیز جاری است، همه چیز دگرگون میشود» و برای نشان دادن تحرک و دگرگونی بی‌وقفه طبیعت میگفت

«انسان‌ها نمیتوانند در یک رودخانه دو بار شنا کنند». برای این فیلسوف، هر تغییری به کمک تضاد صورت میگرفت. لنین هراکلیت را یکی از بنیانگذاران دیالکتیک دانسته است. در فرهنگ‌های باستانی چین، هند و ایران نیز مفاهیم و مقولات دیالکتیک از دیرباز جای برجسته‌ای اشغال مینماید. با این همه، به علت رشد نازل علوم و شرایط تاریخی معین، کلیه این اندیشه‌های دیالکتیکی دوران باستان، چه در غرب و چه در شرق، از حالت نطفه‌ای خارج نشد و فقط به نشان دادن تغییرات کلی جهان اکتفاء نمود، بی آنکه قادر باشد با ارائه تحلیل‌ها و نظریات مشخص، جوهر عمیق و عام جهان و قوانین تکاملی آن را به شکلی روشن و تکامل‌یافته کشف و بازگو نماید.

هگل، فیلسوف مشهور آلمانی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن۱۹، در مخالفت و مبارزه با متافزیک این ایده را عرضه کرد که همه چیز در حرکت و تکامل است و خود تضادهای درونی اشیاء منبع حرکت و تکامل آنها هستند. هگل مجموعه جهان طبیعی، تاریخ و شعور را در تکامل

بی‌وقفه میدانست و کوشید تا روابط و مناسبات درونی این حرکت و تکامل را باز یابد. معذالک، وی دیالکتیک چیزها و اشیاء را با دیالکتیک مفاهیم جایگزین کرد و بدین ترتیب رابطه میان واقعیت و مفاهیم را سراپا وارونه نمود. به نظر او ایده‌ها انعکاس و بازتاب اشیاء و روندهای واقعیت نیستند، بلکه به عکس، اشیاء و چگونگی تکامل آنها تجسم و ظهور «ایده مطلق» اند که قبل از پیدایش و آغاز جهان وجود داشته است. ازینرو سیستم فلسفی هگل بناچار حاوی یک تضاد حل نشدنی میگردد. دیالکتیک هگل بر پایه ایده‌آلیزم رشد یافت و سیستم ایده‌آلیستی آن بر روح انقلابی دیالکتیک سر پوش نهاد.

دیالکتیک مارکسیستی، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی تنها تئوری علمی دیالکتیک است. آموزگاران بزرگ انقلابی پرولتاریا، مارکس و انگلس، بر پایه جمعبندی از تجربه تاریخی جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی و با تعمیم و بهره‌گیری از دستاوردهای نوین علمی و با استفاده از میراث عظیم فرهنگی و علمی بشریت و به ویژه با درک انتقادی «هسته معقول» دیالکتیک هگلی، این تئوری را

تدوین نمودند. دیالکتیک مارکسیستی، پیوند ارگانیک میان ماتریالیزم دیالکتیک و اساس فلسفه مارکسیزم است. پیدایش این تئوری یک انقلاب بی‌سابقه در تاریخ اندیشه بشری است. دیالکتیک مارکسیستی شکل عالی تکامل دیالکتیک است. ماتریالیزم دیالکتیک بر آنست که جوهر جهان مادی است. انگلس مینویسد: «وحدت واقعی جهان در مادی بودن آنست.»[۱۵]

ماتریالیزم دیالکتیک با اعتقاد به تقدم ماده بر شعور، شعور را بازتاب جهان مادی در مغز انسان میداند. دیالکتیک مارکسیستی بر این نظر است که علت اساسی تکامل اشیاء و پدیده‌ها در خود آنها قرار دارد و هر شیء یا پدیده در اثر حرکت جوهری نهفته در درون آن، در اثر مبارزه‌ای که میان جنبه‌های متضاد آن وجود دارد از ساده به بغرنج و از یک مرحله نازل به مرحله‌ای عالی‌تر تکامل مییابد. این تئوری در مبارزه علیه ایده‌آلیزم و متافزیک ظهور و تکامل یافته است. میان دیالکتیک ماتریالیستی و دیالکتیک ایده‌آلیستی یک تفاوت ماهوی

---

[۱۵] انگلس: «انتی دورینگ».

وجود دارد. دیالکتیک مارکسیستی با تکیه بر حرکت دیالکتیکی عینی و طبیعت و جامعه اعلام میدارد که حرکت دیالکتیکی اندیشه و فکر انسان بازتابی از حرکت دیالکتیکی عینی و واقعی جامعه و طبیعت است. دیالکتیک ماتریالیستی بر خلاف متافزیک، اشیاء و پدیده‌ها را فقط موضوع تغییرات کمی و نه کیفی و یا فاقد تضادهای درونی نمیداند. از نظر دیالکتیک ماتریالیستی، برای مطالعه تکامل پدیده یا شیء باید به محتوا و تضادهای درونی آن و به پیوندهای آن با دیگر اشیاء توجه نمود و تکامل آن را ناشی از حرکت ویژه خود و در ارتباط و عمل متقابل آن با دیگر اشیاء و پدیده‌های پیرامون آن جستجو کرد. از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک، شناخت و معرفت انسان در جریان فعالیت و پراتیک حاصل میشود و معرفت و تئوری‌های بدست‌آمده از پراتیک به نوبه خود در خدمت پراتیک قرار میگیرد و آن را هدایت میکنند. بدینسان ماتریالیزم دیالکتیک روند پراتیک، شناخت، باز هم پراتیک و باز هم شناخت... را روند تکامل وقفه‌ناپذیر و بی‌پایان کسب شناخت صحیح و دگرگونی فعال جهان

توسط انسان میداند.

قانون تضاد یا قانون وحدت ضدین، هسته و قانون اساسی دیالکتیک ماتریالستی است. کمیت و کیفیت، تصدیق و نفی، ماهیت و پدیده، محتوا و شکل، ضرورت و آزادی، امکان و واقعیت و... وحدت اضداد اند.

رویزیونیست‌های کهنه و نو تحت عناوینی از قبیل مبارزه با دگماتیزم، دیالکتیک ماتریالیستی را از محتوا و روح انقلابی خود خالی میکنند. اما همه این کوشش‌ها بیهوده است، زیرا همچنانی که پراتیک و تکامل علمی جهان نشان داده است، دیالکتیک ماتریالیستی «آموزش مربوط به تکامل است، تکامل به کامل‌ترین و عمیق‌ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است»، و آخرین کشفیات علوم طبیعی (نظیر کشف رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر به یکدیگر) به طرز درخشانی ماتریالیزم دیالکتیک مارکس را علیرغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت‌های «نوین» آنان به سوی ایده‌آلیزم کهنه و پوسیده تایید نمود.

ماتریالیزم دیالکتیک جهان‌بینی و اسلوب پرولتاریا،

مبنای تئوریک و استراتیژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) است. ماتریالیزم دیالکتیک سلاح نیرومند ایدئولوژیک پرولتاریا و خلق‌های انقلابی جهت شناخت علمی جهان و دگرگونی انقلابی آن است.

اسلوب (متدولوژی)

اسلوب یعنی تئوری مربوط به شیوه‌های اصولی شناختن و تغییر دادن جهان، اسلوب در توافق کامل با جهان‌بینی است. هر جهان‌بینی اسلوب خاص خود را دارد. هیچکدام از مکاتب فلسفی قدیمی و قبل از مارکس دارای جهان‌بینی علمی نبوده‌اند و نمیتوانستند به نحوی کامل و علمی جهان را توضیح دهند و در نتیجه نمیتوانستند یک اسلوب علمی برای شناخت صحیح جهان و تغییر دادن آن را با خود همراه داشته باشند. فلسفه مارکسیستی تنها جهان‌بینی‌ای است که حاوی یک اسلوب علمی است. برای ماتریالیزم دیالکتیک، جوهر جهان مادی است. جهان مادی حرکت کرده، گسترش و پیوسته تکامل میبابد. کانون توسعه و گسترش در تضادهای درونی اشیاء نهفته

است، اینست بینش ماتریالیستی دیالکتیکی جهان.

اگر بر اساس این جهان‌بینی، حرکات و خصایل متضاد اشیاء مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرند و شیوه و عملی اتخاذ شود که به حل مسایل مطروحه بی‌انجامد و بر آن پایه فعالیت جهت تغییر جهان آغاز گردد، این شیوه همان اسلوب مارکسیستی، همان اسلوب دیالکتیک مارکسیستی خواهد بود. به این علت است که میبینیم جهان‌بینی و اسلوب ماتریالیستی دیالکتیکی در همگونی کامل با یکدیگر قرار دارند.

متافزیک

متافزیک از نظر معنی لغوی عبارت است از شناخت آن چیزی که ماورای طبیعت و جهان محسوسات است. متافزیک جهان‌بینی و اسلوب مخالف و متضاد با دیالکتیک است. ویژگی متافزیک اینست که جهان را از یک نظرگاه منفرد، یکجانبه و ساکن نگریسته، همه چیز ها را در جهان همواره جدا از یکدیگر و برای همیشه بی‌تغییر میداند و بر آنست که حتی اگر تغییری هم در کار

باشد، فقط به صورت افزایش یا کاهش کمی یا تغییر مکان صورت میگیرد. دلیل این تغییر را هم نه در داخل بلکه در خارج از شیء و پدیده و ناشی از تحریک یک عامل خارجی جستجو مینماید. انگلس میگوید:

««(متافزیک) در مقابل اشیای منفرد، ارتباط آنها را و در مقابل بودن آنها، شدن و از میان رفتن آنها را، و در مقابل سکون شان،

حرکت شان را فراموش میکند. درختان جلو مشاهده جنگل را میگیرند.»[۱۶]

در یک دوران طولانی از تاریخ، متافزیک همواره به ایده‌آلیزم وابسته بوده است. در عین‌حال، ماتریالیزم میکانیکی قرون ۱۷ و ۱۸ اروپا نیز ماهیت متافزیکی دارد. (نگاه کنید به «ماتریالیزم و اشکال مختلف آن»).

متافزیک به وسیله فیلسوفان قدیم به معانی مختلفی به کار رفته است، اما علیرغم این اختلافات، به طور کلی متافزیک به معنی دانش ماده، روح، شعور، خدا، زمان، مکان و غیره بوده است. از آنجایی که این مسایل، مسایل

[۱۶] انگلس: «انتی دورینگ».

اساسی فلسفه هستند، بنابر این متافزیک به نام «فلسفه اولی» نیز نامیده میشود. اما پس از رشد بی‌سابقه علوم از قرن ۱۷ به بعد، به ویژه در قرن ۱۸ و پیدایش ماتریالیزم مکانیکی، متافزیک به صورت یک تفکر موهوم، ضد علمی و جدا از واقعیت در نظر گرفته شد و مورد تمسخر و تحقیر واقع گردید. آنگاه کانت و طرفدارانش و فیلسوفان «پوزیتیویتیست» به نفی متافزیک برخاستند و پس از آن هگل با تکامل دادن یک سیستم دیالکتیکی ایده‌آلیستی ضربه عظیمی به متافزیک وارد آورد. معهذا، جوهر واقعی متافزیک فقط با پیدایش دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی افشاء گردید.

حرکت و سکون

حرکت یک شکل وجودی ماده و یک خاصیت ذاتی آن است. سکون یک شکل ویژه حرکت ماده است. ماتریالیزم دیالکتیک جهان را در حرکت ابدی میبیند و بر آنست که حرکت و جنبش خصلت اساسی ماده و بیان تنوعات آن میباشد. حرکت ماده عینی، مطلق، جاودانی و

جهان‌شمول است. از جهان ذره‌بینی تا جهان کیهانی، از کانی تا آلی، از جهان موجودات زنده تا جامعه انسانی و اندیشه بشری همه و همه در حرکت، در دگرگونی و تکامل بی‌وقفه اند. ماده و حرکت تفکیک‌ناپذیرند. در جهان هیچ ماده‌ای بی‌حرکت و هیچ حرکتی خارج از ماده وجود ندارد. حرکت نیز همانند ماده، نه میتواند خلق گردد و نه میتواند نابود شود. علت اساسی حرکت ماده در درون ماده، در تضادهای درونی آن یعنی در مبارزه اضداد نهفته است. تحلیل شناخت یک پدیده، در واقع چیزی جز شناخت تضادهای درونی و ذاتی آن پدیده نیست.

ماتریالیزم دیالکتیک همچنین تصدیق میکند که حرکت ماده اجباراً باید شکل معینی به خود بگیرد. اشکال حرکت ماده متنوع اند و این تنوع از تنوع تضادهای مربوط به آن اشکال مختلف حرکت ناشی میشود. مطالعه تضادهای ویژه هر یک از اشکال گوناگون حرکت، پایه تفکیک و تفاوت علوم مختلف است. مطابق دستاوردهای دانش معاصر، از اشکال مختلف حرکت ماده میتوان حرکات مکانیکی، حرکات فیزیکی، حرکات شیمایی،

حرکات بیولوژیکی، حرکات اجتماعی و غیره را نام برد. اشکال مختلف حرکت به هم پیوسته بوده، میان آنها متقابلاً تبدیل صورت میگیرد، یک شکل عالی و نسبتاً پیچیده حرکت (مانند حرکت بیولوژیکی) یک شکل نازلتر و نسبتاً ساده حرکت (مثل حرکت میکانیکی) را در خود نهفته دارد که در آن شکل نازل‌تر حرکت شکل مغلوب بوده و نمیتواند ماهیت حرکت عالی‌تر را بیان نماید. به همین دلیل، نمیتوان یک شکل عالی حرکت را به یک شکل نازل آن تقلیل داد.

بینش ماتریالیستی دیالکتیکی حرکت در مبارزه علیه نظرگاه‌های ایده‌آلیزم و متافزیک ظهور و تکامل یافته است. به نظر ایده‌آلیست‌ها، حرکت ماده وجود ندارد و موضوع حرکت، غیر مادی بوده و در خارج از ماده حرکت وجود دارد. هگل که یک ایده‌آلیست عینی است در حرکت تکاملی جهان حرکت خودبخودی «ایده مطلق» را مشاهده میکند و حرکت را خارج از جهان عینی میداند. «پیرسون» Pearson (۱۸۵۷-۱۹۴۶) شاگرد ماخ میگوید: «همه چیز حرکت میکند ولی فقط در

مفاهیم.» «انرژیست»های مدرن با استفاده از کشفیات جدید ادعا میکنند که «ماده پس از تبدیل به انرژی از بین میرود» و انرژی یک «سمبول خالص» است که به وسیله ذهن انسان تعیین میشود. کلیه این ایده‌آلیست‌ها حرکت را در خارج از ماده تصور میکنند. لنین با انتقاد به تئوری ماخ میگوید:

«این درست همان بلایی است که به سر تمام آنهایی که (...) میخواهند حرکت را بدون ماده تصور کنند میآید، زیرا ادامه استدلال خود به طور ضمنی وجود اندیشه را بعد از نابودی ماده میپذیرند.»[۱۷]

ماتریالیست‌های مکانیکی با اینکه ماده بودن جهان را پذیرفتند، اما در عین‌حال انکار کردند که حرکت خاصیت اساسی و درونی ماده است و در نتیجه آن را در خارج از ماده و ماده را جدا از آن تصور میکردند. آنان گمان میکردند که ماده هرگز تغییر و تکامل نمییابد و سکون مطلق حالت عام و اولیه ماده را تشکیل میدهد. آنها بر آن بودند که چنانچه حرکتی موجود باشد، این حرکت چیزی

---

[۱۷] لنین: «ماتریالیزم و امپیریو کریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

جز یک افزایش و کاهش کمی و یا جابجایی آنهم به صورت دایره‌ای و تکراری نیست و بدین ترتیب حرکت را فقط به یک شکل ساده آن یعنی حرکت مکانیکی خلاصه میکردند و عامل حرکت مکانیکی اشیاء را نه داخلی بلکه خارجی و ناشی از تحریک یک محرک بیرونی میدانستند. طرفداران متافزیک نیز منشاء حرکت را در خارج از ماده دانسته و به طور اجتناب‌ناپذیری به نتایج ایده‌آلیستی میرسند. در حالی که ماتریالیزم دیالکتیکی حرکت را یک شکل وجودی ماده میداند و حرکت مادی را دارای خصلت مطلق و جهان شمول میداند.

ماتریالیزم دیالکتیک در عین‌حال به هیچوجه منکر حالت‌های سکون نسبی در جهان مادی نیست. به عبارت دیگر، برای ماتریالیزم دیالکتیک، حرکت مطلق و سکون نسبی است. مثلاً یک میز را در یک اتاق در نظر بگیریم، از نقطه نظر مکانیکی، ما با یک حالت سکون سر و کار داریم، اما این میز همراه با زمین حرکت میکند و در عین‌حال اتم‌ها و مولکول‌های تشکیل‌دهنده آن نیز در حال

تحرک بی‌وقفه هستند. بنابر این در هیچ لحظه و در هیچ نقطه‌ای سکون مطلق وجود ندارد.

سکون چیزی جز یک شکل ویژه حرکت ماده، یک حالت تعادل نسبی نیست. ولی مطلق و ابدی نیست. بلکه نسبی و گذرا و قسمی است. رابطه میان حرکت و سکون رابطه میان مطلق و نسبی است. اگر سکون و تعادل را که نسبی است مطلق کنیم، اگر چیزی را که ویژه است، عام نماییم و چیزی را که موقتی است جاودانی تصور کنیم، به طرز اجتناب‌ناپذیری به اشتباهات متافزیکی «تئوری تعادل» در میغلتیم. اما از آنجا که وجود و سکون نیز مثل حرکت واقعی و عینی است، نقطه‌نظری که سکون نسبی و تعادل موقت اشیاء و پدیده‌ها را نفی میکند نیز نا صحیح است.

قانون وحدت ضدین

قانون وحدت ضدین به اسامی دیگر از جمله «قانون تضاد» یا «قانون وحدت و مبارزه اضداد» نیز نامیده میشود. وحدت ضدین قانون اصلی جهان هستی است.

وحدت ضدین عمده‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی و عصاره و هسته آنست. همه مقولات دیالکتیک مارکسیستی، در هر زمینه‌ای، بیان قانون وحدت ضدین است. لنین میگوید:

«دیالکتیک را میتوان به طور مختصر با تئوری وحدت ضدین تعریف کرد.»[۱۸]

مائوتسه‌دون مینویسد:

«فلسفه مارکسیستی بر آنست که قانون وحدت اضداد قانون اساسی عالم است. این قانون در همه جا صدق میکند. خواه در طبیعت باشد و خواه در جامعه بشری و یا در تفکر انسان‌ها. دو جهت یک تضاد در ضمن وحدت با یکدیگر در مبارزه اند و درست همین وحدت و مبارزه است که موجب حرکت و تغییر اشیاء و پدیده‌ها میگردد.»[۱۹]

مطابق این قانون، هر شیء و پدیده در جهان از دو

---

[۱۸] لنین: تلخیص از «علم منطق هگل»، کلیات آثار، جلد ۳۸.

[۱۹] مائوتسه‌دون: «در باره حل صحیح تضادهای درون خلق»، «چهار رساله فلسفی»، صفحه ۹۰.

جنبه متضاد تشکیل میشود که با یکدیگر در وحدت (یا همگونی) و مبارزه اند و در شرایط معین در درون یک واحد به زیست خود ادامه میدهند. مبارزه میان این دو جنبه که کاملاً به هم پیوسته و متقابلاً مشروط به یکدیگر اند، مبارزه‌ای است دایمی و بدون وقفه. درست به علت وجود همین مبارزه میان ضدین و تکامل آنست که تحت شرایط معینی در درون یک شیء یا پدیده تغییرات کیفی و جهشی رخ میدهد، یعنی وحدت دو جانب متضاد بهم خورده و گسیخته میگردد و در نتیجه با از بین رفتن وحدت گذشته، شیء و پدیده نوینی جانشین پدیده کهنه میگردد و پروسه قدیمی تکامل آن جای خود را به یک پروسه نوین میدهد. به عبارت دیگر، با تکامل تضاد درون یک پدیده، تقسیم یگانه به دوگانه صورت میپذیرید. وحدت به انشعاب بدل شده و یک وحدت جدید از خلال این مبارزه و دگرگونی پدید میآید که وحدت جدید نیز به انشعاب میگراید و به همین روال تقسیم یگانه به دو گانه بلاوقفه انجام میگیرد و تا نهایت ادامه مییابد. چنین است پروسه حرکت و تغییرات لایزال اشیاء و تکامل و

پیشروی وقفه‌ناپذیر آنها. به عنوان مثال، زندگی اجتماعی را در نظر بگیریم: هر صورت‌بندی اجتماعی در بردارنده دو عنصر اساسی متضاد است که عبارتند از نیروهای مولده و مناسبات تولیدی. تکامل جوامع محصول مبارزه متقابل و بلاوقفه این دو جنبه متضاد است. وقتی یک صورت‌بندی معین به شکل دیگری متحول میشود، در آغاز به این علت است که تکامل نیروهای مولده با مناسبات تولیدی موجود بیش از پیش در تضاد قرار میگیرد و تغییراتی را در مناسبات تولیدی، در پایه اقتصادی جامعه و به همراه آن در سایر زمینه‌های روبنایی جامعه طلب میکند. در جوامع طبقاتی، این تکامل دو جانب متضاد از خلال یک مبارزه شدید طبقاتی ظاهر میشود و منجر به نشستن جامعه نو بر جای جامعه کهنه میشود.

در طبیعت نیز، در همه جا، از اجرام غول‌آسای آسمانی گرفته تا درون ذرات میکروسکوپی، وحدت اضداد و حرکت و مبارزه ضدین و اصل تقسیم یگانه به دو گانه حاکم است. تقسیم یک به دو در هر شیء و پدیده بر اساس موقعیت مشخص آن شیء یا پدیده،

اشکال کاملاً متفاوت و مشخصی به خود خواهد گرفت. به این دلیل است که مائوتسه‌دون خاطرنشان میسازد که:

«در جوامع بشری همچنانی که در طبیعت، همیشه یک کل به اجزاء تقسیم میشود و تنها محتوا و شکل آن بر اساس شرایط مشخص تغییر میکند.»[۲۰]

قانون وحدت ضدین، منبع نیروی محرک درونی تکامل مشخص اشیاء و پروسه واقعی آنها را توضیح میدهد. این قانون نشان میدهد که چرا اشیاء به حرکت در آمده و تکامل مییابند و این حرکت و تکامل را چگونه انجام میدهند. مائوتسه‌دون در اثر درخشان خود («در باره تضاد») کلیه جنبه‌های قانون وحدت ضدین را توضیح و به طور سیستماتیک بسط داده است: دو جهان‌بینی، عام و خاص بودن تضاد، تضاد عمده و جهت عمده تضاد، همگونی و مبارزه اضداد، آشتی‌ناپذیری (آنتاگونیزم) در تضاد. وی در دو اثر داهیانه خود («در باره تضاد» و «در باره حل صحیح تضادهای درون خلق») با حرکت از

---

[۲۰] مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغات».

آموزش‌های لنین، نه تنها دیالکتیک ماتریالیستی و مجموعه فلسفه مارکسیستی را به نحوی عمیق و غنی توضیح و تکامل داده، بلکه با استفاده از قانون وحدت ضدین، مسایل متضاد انقلاب چین را بررسی و حل نمود و برای اولین بار در تاریخ جنبش جهانی کمونیستی به طور سیستماتیک طبقات، تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی را در جامعه سوسیالیستی توضیح داده، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را تدوین و مشی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر مرحله تاریخی سوسیالیزم معین نمود.

علت درونی و علت بیرونی

منظور از علل درونی و بیرونی، علت درونی و بیرونی تکامل اشیاء و پدیده‌ها است. علت درونی نشاندهنده تضادهای درونی اشیاء و علت بیرونی بیانگر ارتباط و تاثیر متقابل یک شیء یا پدیده با اشیاء و پدیده‌های دیگر است.

از نظر دیالکتیک مارکسیستی، تضادهای درونی اشیاء

علت اساسی و نیروی محرک و تکامل آنها بوده، در حالی که ارتباط و تاثیر متقابل میان اشیاء، علت‌های درونی ثانوی حرکت و تکامل آنها را تشکیل میدهند. تاریخ تکامل طبیعت و جامعه بشری بر این اصل صحه گذاشته و نشان داده است که دگرگونی‌های جهان مادی و نیز جامعه بشری عمدتاً به تکامل تضادهای درونی آنها وابسته اند. مائوتسه‌دون میگوید:

«علت اساسی تکامل هر شیء یا پدیده در بیرون آن نیست، بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده‌ها نهفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیء یا پدیده است و از همین جاست که حرکت و تکامل اشیاء پدیده‌ها ناشی میشود. سرشت متضاد یک پدیده علت اساسی تکامل آنست، حال آنکه رابطه و تاثیر متقابل آن با پدیده‌های دیگر علل ثانوی را تشکیل میدهند.»[21]

دیالکتیک ماتریالیستی با اینکه علت داخلی را علت اساسی تکامل اشیاء میداند، اما به هیچوجه تاثیر عوامل خارجی را بر حرکت و تکامل پدیده‌ها نفی نمیکند. زیرا

---

[21] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۷۶.

هیچ شیء یا پدیده‌ای نمیتواند به طور منفرد و مجزا از دیگر اشیاء و پدیده‌ها وجود داشته باشد و تکامل یابد. علل بیرونی شرط لازم و ضروری وجود و تکامل پدیده‌ها هستند.

در عین‌حال علل صرفاً بیرونی نمیتوانند چیزی جز حرکات مکانیکی اشیاء را مثل تغییر حجم و کمیت باعث گردند. این علل قادر نیستند تنوع کیفی بی‌نهایت اشیاء و دلیل گذار از یک کیفیت به کیفیت دیگر را توضیح دهند: در حقیقت حتی یک حرکت مکانیکی که به وسیله یک عامل خارجی به وجود آمده باشد، نیز باید در ارتباط و متناسب با تضادهای درونی اشیاء عمل نماید. رشد ساده، رشد کمی نباتات و حیوانات به تضادهای درونی آنها مربوط میشود و ناشی از تکامل این تضادهای درونی است. در شرایط معینی به نظر میآید که علل خارجی به طور موقت یک نقش تعیین‌کننده را در تکامل اشیاء ایفا میکنند. به عنوان مثال، بدون یک حرارت مناسب، تخم مرغ به چوچه تبدیل نمیشود، اما باید گفت که درجه حرارت هر اندازه که باشد، نمیتواند مثلاً یک سنگ را به

چوچه تبدیل کند، زیرا سنگ فاقد پایه درونی لازم تبدیل شدن به چوچه است. بنابر این فقط با واسطه و از طریق علل داخلی تخم مرغ است که حرارت مناسب قادر است نقش لازم را در تبدیل تخم مرغ به چوچه ایفاء نماید.

در زمینه امور اجتماعی نیز درست همین قانونمندی حکومت میکند. در عصر ما، در دوران امپریالیزم و انقلاب پرولتاریایی، عوامل خارجی مهم است که در تحولات درونی کشورهای مختلف تاثیر قابل ملاحظه‌ای دارد، معهذا عامل تعیین‌کننده در تحولات هر کشور، عامل داخلی است که توسط قانونمندی‌های داخلی، توسط تشدید تضادهای ملی و طبقاتی و توسط مبارزه انقلابی پرولتاریا و خلق آن کشور صورت میگیرد. بنابر این در آخرین تحلیل، همانطور که مائوتسه‌دون میگوید:

«علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند. در عین آنکه علل خارجی به وسیله همین علل داخلی موثر واقع میشوند.»[22]

---

[22] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۷۸.

دیالکتیک ماتریالیستی رابطه دقیق میان علل داخلی و علل خارجی را توضیح میدهد. مطابق بینش دیالکتیکی ماتریالیستی، تنها با شناخت و تشخیص تکامل تضادهای داخلی پدیده و همچنین توجه به نقش علل خارجی است که میتوان به طرز صحیحی روند اشیاء و پدیده‌ها را درک نمود، به تکامل آنها کمک کرد و دگرگونی انقلابی و پیروزی بی‌وقفه نو بر کهنه را به پیش برد. فقط از این طریق است که رسالت تاریخی پرولتاریا در شناخت و دگرگون ساختن جهان تحقق مییابد.

عام بودن و خاص بودن تضاد

عام بودن یا خصلت عمومی تضاد اینست که تضاد در همه اشیاء و پدیده‌ها وجود دارد و از آغاز تا پایان پروسه و یا پدیده موجود است. خاص بودن یا خصلت خصوصی تضاد مشخصات ویژه‌ای است که تضادهای اشیای مختلف را معین میکند. در مورد عام بودن تضاد، مائوتسه‌دون میگوید:

«عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنای دوگانه دارد:

اول اینکه تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیاء و پدیده‌ها موجود است؛ دوم اینکه حرکت اضداد از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل هر شیء و پدیده دیده میشود.»[۲۳]

به عبارت دیگر، از یک طرف تضاد در همه جا وجود دارد، حال چه به صورت یک شکل ساده حرکت و چه به صورت شکل پیچیده آن. طبیعتاً جامعه و اندیشه نیز از این قانون مستثنی نیستند. به طور کلی بدون تضاد، جهانی وجود نخواهد داشت. از طرف دیگر، تضاد در هر لحظه‌ای وجود دارد. هر چیزی، هر پدیده‌ای، از هنگام پیدایش تا از بین رفتن و مرگ خود، از آغاز تا پایان دارای تضاد و حرکت‌های متضاد است. مثلاً از زمان تشکیل حزب کمونیست در درون آن مبارزه و تضاد میان دو مشی و دو ایدئولوژی (بورژوایی و پرولتری) جریان دارد و این مبارزه انعکاس مبارزه و تضادهای طبقاتی درون جامعه است و تا پایان حیات حزب یعنی تا محو جامعه طبقاتی ادامه خواهد داشت. بنابر این، نفی خصلت عام تضاد ضرورتاً به تئوری متافزیکی «علت خارجی»

---

[۲۳] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۸۱.

میانجامد.

اما در طبیعت و جامعه، تنوعات و اشکال گوناگونی از اشیاء وجود دارد و هر چیز از ماهیت ویژه‌ای برخوردار است. علت درونی و پایه این تنوع بی‌نهایت در خصلت ویژه تضاد درونی اشیای معین و تفاوت این تضادها نهفته است. بدون درک خصلت خاص تضاد ممکن نیست به تعیین ماهیت ویژه یک شیء و درک تفاوت‌های آن با یک شیء دیگر نایل آمد و علل مشخص و ویژه تکامل هر شیء و پدیده را درک نمود و شیوه درست برخورد به آن و راه حل صحیح آن را پیدا نمود. به همین دلیل است که شناخت و تحلیل از تضاد خاص هر شیء و یا پدیده پایه شناخت علمی آن است.

هدف عمده هر یک از علوم آشکار کردن قوانین حرکت تضادهای خاص یک روند معین یا یک جنبه معین از طبیعت و یا جامعه است. لنین میگوید:

«جوهر و روح زنده مارکسیزم، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است.»[۲۴]

---

[۲۴] لنین: «کمونیزم»، کلیات آثار، جلد ۳۱.

رابطه میان عام بودن و خاص بودن تضاد یک رابطه وحدت دیالتیکی است. عام بودن و خاص بودن تضاد با هم متفاوتند، اما این تفاوت نسبی است. به دلیل تنوع بی‌نهایت ماهیت و تکامل اشیاء و پدیده‌ها، آن چیزی که در یک شرایط معین خصلت عام و جهان‌شمول دارد میتواند در شرایط دیگری خصلت خاص و ویژه کسب کند و به عکس. خاص و عام متقابلاً با هم ارتباط دارند: خاص حاوی عام و عام حاوی خاص است، بدین نحو که عام بودن تضاد خود را از طریق تضادهای مشخص و ویژه انبوه تضاده‌های گوناگون بیان میکند و خاص بودن تضاد نیز فقط در رابطه با عام بودن آن مفهوم مییابد. مائوتسه‌دون میگوید:

«حقیقت در باره خصلت عمومی و خصلت خصوصی، مطلق و نسبی، جوهر مسئله تضاد ذاتی اشیاء و پدیده‌هاست که عدم درک آن به معنی رد دیالکتیک خواهد بود.»[۲۵]

---

[۲۵] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۱.

تضاد عمده

تضاد عمده تضادی است که نقش غالب و تعیین‌کننده را در روند بغرنج تکامل اشیاء ایفاء میکند. تضاد یا تضادهای غیر عمده در نتیجه تضادهای ثانوی هستند که موضع مغلوب را اشغال مینمایند. در یک روند پیچیده تکامل یک پدیده اغلب در یک زمان واحد تضادهای متعددی وجود دارد که نسبت به هم در حالت عدم تعادل بسر برده و یکی از آنها حتماً تضاد عمده است. این تضاد نقش مسلط و تعیین‌کننده را در کل تکامل روند -یا مرحله‌ای از آن روند- ایفاء میکند و نیز تکامل و موجودیت آن بر روی موجودیت و تکامل تضادهای غیر عمده (ثانوی، تبعی) تاثیر میگذارد. بدین ترتیب، تضاد عمده به صورت گره‌گاه کلیه تضادهای دیگر و کلید حل مسایل در میآید:

«در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود. به مجردی که تضاد عمده تعیین شد، کلیه مسایل را میتوان به

آسانی حل کرد.»[۲۶]

البته، یافتن تضاد عمده مطلقاً به معنی کنار گذاشـتن، فراموش کردن یا بی‌اهمیت انگاشتن تضادهای غیر عمـده نیست. کلیه تضادهای اشیاء به هم ارتباط داشته و یکدیگر را محدود و مشروط نموده و بر همدیگر تاثیر میگذارنـد. صحیح است که تضاد عمده یک نقش مسلط و تعیین‌کننده را نسبت به تضادهای غیر عمده ایفاء میکند، اما تضادهای غیر عمده نیز قادرند تاثیر معینی بر تکامـل و حـل تضـاد عمده اعمال نمایند. برای حل تضاد عمده باید توجه خـود را به حل هر کدام از تضادهای غیـر عمـده نیـز معطـوف داریم. بنابر این باید از یک سـو قلـب و جـوهر مسـئله را درک کرد و از سوی دیگر به کلیه جنبه‌های دیگر مسـئله و تضادهای ثانوی توجه نمود. باید رابطه دیالکتیکی میان تضاد عمده و تضاد غیر عمده را به طور دقیق درک کرد.

در پروسه تکامل اشیاء و پدیده‌ها، تضادهای عمـده و غیرعمده ثابت و منجمـد نیسـتند. در شـرایط معینـی یکـی

---

[۲۶] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۴.

میتواند به دیگری تبدیل گردد. حزب انقلابی طبقه کارگر (حزب کمونیست) باید به امر تبدیل تضادهای عمده و غیرعمده به یکدیگر در جامعه آگاه بوده و آنرا پیش‌بینی نموده و متناسب با آن اهداف، جهت‌گیری‌ها، شعارها، سیاست‌ها و تاکتیک‌های مناسبی اتخاذ نماید.

جهت عمده تضاد

در یک تضاد معین، دو جهت متضاد به طور ناموزون رشد و تکامل میبابند. گاهی چنین به نظر میرسد که میان آنها تعادلی بر قرار است ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است، در حالی که تکامل ناموزون همچنان باقی میماند. به همین سبب، در هر تضاد ناگزیر یکی از دو جهت متضاد جنبه عمده (یا جهت عمده) و دیگری جهت غیر عمده را تشکیل میدهد. جنبه عمده، جنبه‌ای است که نقش رهبری‌کننده را در تضاد به عهده دارد.

خصلت یک شیء یا پدیده اساساً به وسیله جهت عمده تضاد تعیین میشود....

«...ولی این وضع ثابت نیست: جهت عمده و جهت

غیر عمده یک تضاد به یکدیگر تبدیل میشوند و خصلت اشیاء و پدیده‌ها نیز طبق آن تغییر مییابد.»[۲۷]

در درون هر شیء یا پدیده بین جهت نو و جهت کهنه تضادی موجود است که در نتیجه مبارزه لاینقطع میان آنها، جهت نو از کوچک به بزرگ رشد کرده و بالاخره موضع غالب را اشغال میکند و به جنبه عمده تضاد تبدیل میشود، در حالی که در همان حال، کهنه به تدریج زوال مییابد و تبدیل به جنبه غیر عمده تضاد میگردد. در این لحظه گذار، کیفیت پدیده دستخوش یک دگرگونی اساسی میگردد. طبیعی است که روند این تبدیل و دگرگونی یک روند ساده نیست، این روند میتواند اشکال بسیار پر پیچ و خم و پیچیده به خود بگیرد، میتواند حتی تکرار شود و گاهی حتی به عقب باز گردد، اما نو سر انجام همواره بر کهنه پیروز میشود و جای آن را اشغال میکند. این قانون جهان‌شمول و غیر قابل انسداد تکامل جهان و تمایل جبری تکامل پدیده‌ها است.

در یک جامعه سرمایه‌داری، تضاد عمده میان

---

[۲۷] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۴.

بورژوازی و پرولتاریا است، و بورژوازی جهت عمده (غالب) تضاد را تشکیل داده و هم اوست که خصلت این پدیده (جامعه سرمایه‌داری) را تعیین میکند. اما با انقلاب پرولتری، پرولتاریا سلطه بورژوازی را برانداخته و دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی میکند و بدین ترتیب پرولتاریا به جهت غالب و عمده تضاد تبدیل میگردد و بورژوازی برعکس به موضع مغلوب و غیرعمده در میغلتد. در این حال، جهت عمده تضاد که پرولتاریا است خصلت جامعه را که سوسیالیستی است، تعیین میکند.

در باره اهمیت تشخیص جهت عمده از جهت غیر عمده تضاد، مائوتسه‌دون میگوید:

«تحقیق و پژوهش در حالات مختلف ناموزونی تضادها و همچنین تحقیق در تضادهای عمده و غیرعمده و در جهات عمده و غیرعمده تضاد اسلوب مهمی است که بدانوسیله یک حزب انقلابی استراتیژی و تاکتیک سیاسی و نظامی خود را به طور صحیح تعیین میکند؛ همه کمونیست‌ها باید به این کار تحقیقی توجه کافی مبذول

دارند.»[۲۸]

تضاد آنتاگونیستی (آشتی‌ناپذیر) و آنتاگونیزم در تضاد

تضاد آنتاگونیستی و تضاد غیرآنتاگونیستی دو شکل اساسی تضاد و دو نوع تضاد با ماهیت متفاوت اند. در جوامع طبقاتی، تضاد آنتاگونیستی معرف تضادی است که ناشی از تضاد اساسی و منافع طبقاتی طبقات متخاصم است. تضاد غیرآنتاگونیستی تضادی است که بر پایه تطابق منافع اساسی قرار گرفته است. تضاد آنتاگونیستی پس از اینکه به درجه معینی از تکامل و پختگی خود رسید، ضرورتاً به شکل یک آنتاگونیزم و مبارزه آشکار در میآید و برای حل آن یک شکل آنتاگونیستی مبارزه ضروری میگردد. به عنوان مثال تضاد میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده. (تضاد میان بردگان و برده‌داران، دهقانان و مالکان ارضی، پرولتاریا و بورژوازی) تضادی از نوع آشتی‌ناپذیر یا آنتاگونیستی

---

[۲۸] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۱۰.

است. پس از اینکه این تضاد آنتاگونیستی به درجه معینی از رشد و تکامل خود رسید، ضرورتاً شکل یک منازعه آشکار را به خود گرفته و انقلاب فرا میرسد:

«درک این واقعیت شایان اهمیت است. این امر به ما کمک میکند که دریابیم انقلابات و جنگ‌های انقلابی در جوامع طبقاتی اجتناب‌ناپذیرند و بدون آنها نه میتوان جهشی در تکامل جامعه انجام داد و نه میتوان طبقات ارتجاعی حاکم را سرنگون ساخت، و در نتیجه کسب قدرت سیاسی از طرف خلق غیر ممکن میگردد.»[۲۹]

تضاد غیر آنتاگونیستی یا آشتی‌پذیر عموماً در شرایط انطباق منافع اساسی خلق بوجود میآید. در نتیجه شکل یک جدال آشکار را به خود میگیرد. بنابر این تضاد آشتی‌پذیر فقط یک شکل از مبارزه اضداد است.

تشخیص خصلت تضادها (آشتی‌پذیر یاناپذیر بودن آنها) و همچنین اشکال مبارزه متناسب با آنها نقش بزرگی در حل صحیح تضادها بر عهده دارد. مائوتسه‌دون بر اهمیت این امر تکیه کرده و میگوید: «ما باید به شکل

---

[۲۹] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۲۰.

مشخصی شرایط مختلفی را که مبارزه اضداد در آن جریان دارد بررسی کنیم و تضادهای کیفیتاً متفاوت را با طرق و شیوه‌های متفاوت حل نماییم.»

مسئله مهم دیگر تضادهای آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی تبدیل این دو به یکدیگر اند. از آنجا که این دو شکل تضاد دو جهت تضاد واحدی را تشکیل میدهند، بنابر این میتوانند تحت شرایط معینی به

یکدیگر تبدیل شوند (نگاه کنید به «جهت عمده تضاد»).

برخی از تضادها خصلت آنتاگونیستی آشکار نشان میدهند، در حالی که پاره‌ای دیگر چنین خصلتی ندارند، برخی از تضادها در ابتدا غیرآنتاگونیستی هستند ولی ممکن است به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل شوند و به عکس برخی که در آغاز آنتاگونیستی هستند، ممکن است به تضادهای غیرآنتاگونیستی تغییر یابند. برای اینکه این تبدیل صورت بگیرد، تکامل و شرایط معینی لازم است. بدون این شرایط معین تبدیل یک نوع تضاد به نوع دیگر ممکن نیست. مثلاً در یک جامعه سرمایه‌داری، تضاد میان

کار یدی و کار فکری از نوع تضاد آنتاگونیستی است (همچنین تضاد بین شهر و ده)، اما این تضاد آنتاگونیستی در شرایط پیروزی انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیزم به تضاد غیر آنتاگونیستی تبدیل میشوند و یا در درون حزب کمونیست تضاد بین نظرات درست و نادرست که انعکاس تضادهای طبقاتی در جامعه است (و همواره تا زمانی که طبقات وجود دارند، وجود خواهد داشت) در ابتدا غالباً آنتاگونیستی نیستند. ولی با رشد مبارزه طبقاتی ممکن است به تضاد آنتاگونیستی تبدیل شوند. نظیر تضاد بین نظرات درست لنین و استالین از یکسو و نظرات نادرست تروتسکی و بوخارین از سوی دیگر که در ابتدا در حزب بلشویک خصلت آنتاگونیستی نداشت ولی بعدها خصلت آنتاگونیستی یافت و به تضاد میان پرولتاریا و دشمنان پرولتاریا تبدیل گردید.

تشخیص صحیح تضادهای آشتی‌ناپذیر و آشتی‌پذیر و یافتن اشکال متناسب حل آنها (از طرق و اشکال متخاصم و غیرمتخاصم) در جریان پراتیک انقلابی نقش بسیار با اهمیتی را ایفاء میکند. در حالی که تضادهای آنتاگونیستی

از طریق یک مبارزه حاد، از طریق انقلاب قابل حـل انـد، حل تضادهای غیرآنتاگونیستی، تضـادهـای درون خلقـی، باید از طریـق آمـوزش، کـار تربیتـی، اقنـاع و بـه شـیوه دموکراتیک انجام گیرد.

قانون جایگزینی کهنه با نو

ایـن قـانون بـه عنـوان یـک مقولـه فلسـفی قـانون جهـان‌شـمول تکامـل و دگرگـونی پدیـده‌هاسـت. قـانون جایگزینی کهنه با نو همان روند بی‌توقف ظهـور نـو و از میان رفتن کهنه و پیروزی نو بر کهنـه اسـت. ایـن قـانون همان قانون تبدیل یک چیز به چیـز دیگـر و رونـد تغییـر کیفیت چیزهاست:

«گذار یک پدیده به پدیده دیگـر بـه وسـیله جهشـی انجام میبابد که طبـق خصـلت خـود آن پدیـده و شـرایط خارجی آن اشکال مختلفی به خود میگیرد- اینست پروسه نشستن نو بر جای کهنه.»[۳۰]

جایگزینی کهنه با نو بر پایه تضـاد موجـود در درون

---

[۳۰] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۵.

اشیاء میان دو جنبه کهنه و نو صورت میگیرد و بیان تجلی قانون وحدت اضداد است. تضاد درون اشیاء میان جنبه کهن و جنبه نو سبب ایجاد یک سلسله مبارزه میگردد که اشکال پر پیچ و خم و پیچیده به خود میگیرند. نتیجه این مبارزات اینست که نو رشد یافته و موضع غالب را اشغال میکند، در حالی که به عکس کهنه کاهش یافته و تضعیف میگردد و سرانجام از بین میرود و به محض اینکه نو بر کهنه غلبه یافت، پدیده کهن به پدیده نوینی تغییر مییابد.

قانون نشستن نو بر جای کهنه نشان میدهد که زایش نو به نیازهای قوانین عینی پاسخ گفته و نشاندهنده سمت‌گیری اشیاء به پیش است. این قانون نشان میدهد که نو بر پایه کهنه پدید میآید و نه تنها عوامل مثبت و معقول کهنه را شناخته و تکامل میدهد، بلکه به شکل قاطعی کیفیت آن را نیز دگرگون ساخته و کیفیت جدیدی به وجود آورده و از آینده وسیع‌تری از تکامل نسبت به کهنه برخوردار میباشد. از همین روست که واقعیات نوین از طراوت و حیات نیرومندی برخوردارند و علیرغم اینکه در روند تکاملی آنان گاه انحرافاتی میتواند پدیدار گردد،

اما سر انجام همواره بر پدیده‌ها و چیزهای کهنه غلبه کرده و به تکامل بیشتر و عالی‌تری نایل می‌آیند. به عبارت دیگر، واقعیات نوین شکست‌ناپذیر اند.

تغییرات کمی و تغییرات کیفی: جایگزینی کهنه با نو

در جریان یک پروسه تغییرات کمی و کیفی صورت میگیرد. تغییرات کمی و تغییرات کیفی دو شکل از روند تکامل این دو و پدیده‌ها است. تغییرات کمی که به آن تغییرات تدریجی نیز گفته میشود عبارت از تغییراتی است که تدریجاً رخ داده و حرکت آن در ظاهر دیده نمیشود. این تغییرات همان افزایش و کاهش‌های کمی است که در یک شیء بوجود می‌آید. تغییرات کیفی که به آن تغییرات ناگهانی نیز گفته میشود، تغییراتی است با سرشتی عمیق که اشیاء و پدیده‌ها را دگرگون میسازد، جهشی است که شیء را از لحاظ کیفی به شیء دیگری مبدل میسازد:

«حرکت هر شیء یا پدیده در دو حالت صورت میپذیرد: در حالت سکون نسبی و در حالت تغییر آشکار. مبارزه بین دو عنصر متضاد در درون یک شیء یا پدیده سبب پیدایش این دو نوع حرکت میشود. چنانچه پدیده‌ای

در حالت اول حرکت باشد، فقط تغییر کمی (نه کیفی) در آن حاصل میشود که میتوان آن را در سکون ظاهری مشاهده کرد. ولی چنانچه آن پدیده در حالت دوم حرکت باشد، تغییرات کمی حالت اول که به نقطه اوج خود رسیده‌اند، موجب تلاشی آن پدیده به مثابه یک وجود واحد میگردند و در نتیجه تغییر کیفی پدید میآید که به صورت تغییر آشکار تجلی میکند.»[۳۱]

جهش: جهش که به آن تغییر ناگهانی هم گفته میشود عبارت است از گسیختگی در یک سیر تدریجی و یا شکلی از تغییر که در آن ماهیت شیء و پدیده دگرگون میشود تغییر کیفی هر شیء از حالتی به حالت دیگر خواه در طبیعت، خواه در جامعه و خواه در عرصه تفکر - تنها از طریق جهش امکان‌پذیر است. به عنوان مثال، انفجار یک آتشفشان یا تغییرات کیهانی در طبیعت و همچنین جانشینی اشکال جدید جوامع بجای اشکال کهن در روند تکامل جوامع و یا تغییر ماده به شعور و شعور به ماده در پروسه شناخت توسط جهش صورت واقعیت بخود

[۳۱] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۷۱۵.

میگیرد. بعلت تفاوت کیفی اشیا و پدیده‌ها و شرایطی که هر یک در آن قرار دارد، شکل جهش یک‌سان نیست. جهش دارای دو شکل عمده است: شکل انفجار و شکل غیر انفجاری. شکل انفجاری شکلی از تغییر کیفی است که در آن حل تضاد از طریق آنتاگونیستی و به گونه‌ای آشتی‌ناپذیر حل میگردد، نظیر حل تضاد میان طبقات متخاصم، میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده در جوامع طبقاتی که از طریق انقلاب میسر خواهد بود. تغییر کیفی در این جوامع و به عبارت دیگر جهش از جامعه کهن به جامعه نوین به شکل انفجار، یعنی توسط انقلاب اجتماعی تحقق مییابد. جهش غیر انفجاری معمولاً شکلی از تغییر کیفی است که در آن تضاد درونی شیء و نشستن نو بجای کهنه به گونه‌ای غیر آنتاگونیستی و بدون نمود خارجی شدید حل میگردد.

مقوله

مقوله‌ها مفاهیمی اساسی هستند که خصایل مشخص و روابط بین اشیا را با بازتاب میکنند. مقوله تعمیم و بازتاب

جوهر عام اشیای عینی توسط اندیشه و تفکر است.

هر علم ویژه‌ای، مقولات مشخص خود را دارا است. ترکیب و تجزیه در شیمی، وراثت و انتقال در بیولوژی (زیست‌شناسی)، ارزش و اضافه ارزش، کار مجرد و کار مشخص در اقتصاد سیاسی و غیره. تا آنجا که به فلسفه مربوط میشود، مقولات عبارتند از مفاهیم پایه‌ای که عمومی‌ترین ارتباطات و قوانین را از مجموعه جهان عینی (طبیعت، جامعه، اندیشه انسانی) بدست میدهند. از نظر دیالکتیک ماتریالیستی، مقولات بازتاب عمومی‌ترین و جهان‌شمول‌ترین مناسبات دیالکتیکی اثر که بین اشیا و پدیده‌های عینی موجود اند. به عنوان مثال، میتوان ماده و شعور، حرکت و سکون، فضا و زمان، تغییرات کمی و تغییرات کیفی، تایید و نفی، جوهر و پدیده، محتوی و شکل، علت و معلول، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت و... و غیره را نام برد. این مقولات ماتریالیسم دیالکتیک نمیتواند جانشین مقولات علوم مشخص شود، لکن مطالعه هر علم مشخص نمیتواند در ورای این مقولات صورت گیرد. مقولات فلسفی در تمام زمینه‌های تحقیق

علمی دخالت دارند، آنها به اعلی درجه عـام و جـان‌شـمول اند. در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی، هر جفت مقوله، یک وحدت اضداد را می سازند. این بیان قانون وحدت اضداد اسـت. ایـن مقـولات از زوایـای گونـاگون، ارتباطـات و تضادهای جهـان عینـی را نشـان داده، ابـزار بـا ارزشـی در دست انسان گذارده است تا جهان خویش را بشناسد.

فلسفه مارکسیسـتی بـه میـآموزد کـه مقـولات بازتـاب جوهر جهان‌شمول اشیای عینی در شعور انسان ها بوده و بر پایه پراتیک آنهاست که شکل گرفته و در پروسه شناخت آنها از طبیعت و جامعه است که تکامل میبایند. یک مقوله معین، محصول دوره معینـی از شـناخت بشـریت نسـبت بـه جهان عینی است. این مقوله همراه با تکامل واقعیت عینـی و تعمیق شناخت بشر، بلاوقفه تکامل میبابد و به تدریج، به نحوی کامل‌تر و عمیق‌تر، جهان را منعکس میسـازد. دقیقـا به همین علت است که مقولات به محض پیدایش میتواننـد به نوبـه خـود اهمیـت بـی‌نظیـری در هـدایت فعالیـت‌هـای شناخت و فعالیت‌های عملی انسان‌ها احراز نمایند.

ایده‌آلیزم در مقولات، اشیای ذهنی را میبیند که یـا از

خود زاده شده‌اند و یا محصول نیروی روحانی خارجی اند که صورت واقعیت‌های مادی بـه خـود گرفتـه‌انـد. کانـت مقولات را بمثابه اشیای صرفا ذهنی و درونـی میدانـد، بـه عنوان مثال، دو مقوله فضا و زمان که در حقیقـت اشـکالی از موجودیت پدیده‌های عینی هسـتند در نظـر وی عبـارت اند از اشکال حسی در ذهنیت آدمی تا توسط آنها تجـارب حسی و به هم‌ریخته خویش را سـر و سـامان بخشـد. هگـل معتقد است کـه همـه مقـولات منطقـی عـواملی مقـدم بـر اشیای عینی هستند و وجود آنهـا بـر وجـود طبیعـت تقـدم دارد. ایده‌آلیـزم در هـر شـکل آن، وجـود مقـولات را بـه عنوان بازتاب جوهر مناسبات عینـی جهـان منکـر میشـود. متافزیک هر مقوله را به عنوان چیـزی منفـرد و جامـد بـه حساب میآورد و مقولات را به عنوان مجموعه‌ای از مفاهیم اساسی میداند که به هیچوجـه میـان آنهـا رابطـه‌ای وجـود ندارد و ساکن و ثابت اند.

جوهر و پدیده

جوهر و پدیده یک جفت از مقولات مهم دیالکتیـک

ماتریالیستی اند که ارتباط اشیاء را از زاویه جنبه‌های داخلی و نمود خارجی آنها بازتاب کرده، تعمیم میدهند.

جوهر عبارت است از اشیاء «در کل موجودیت خود»، «در ارتباطات درونی شان». پدیده عبارتست از «جنبه‌های پراکنده» و «ارتباطات ظاهری» اشیاء. جوهر آن چیزی است که در درون اشیاء نهفته است، که نسبتاً پایدار و عمده و تعیین‌کننده است. کیفیت یک شیء توسط جوهر آن معنی میشود. پدیده عبارتست از تظاهرات مختلف جوهر اشیاء.

رابطه بین جوهر و پدیده یک ارتباط وحدت اضداد است. هر دو دارای یک جنبه همگونی و تطابق و یک جنبه تضاد و عدم تطابق اند. این دو جنبه وحدت شیء عینی را میسازند و از یکدیگر غیر قابل تفکیک اند. جوهر هر چیز از خلال پدیده‌هایش متظاهر میشود و هر پدیده جنبه خاصی از جوهر شیء را به ظهور میرساند. بین جوهر و تظاهرات خارجی آن همیشه تطابق و یکسانی وجود ندارد: پدیده میتواند شکل خارجی جوهر یا جنبه‌های پراکنده و منفرد آن و یا حتی آنچه را که متضاد با آن

است بنمایاند. مارکس میگوید:

«چنانچه نمود ظاهری و جوهر اشیاء با هم اشتباه شوند، همه علوم چیزی جز لاطائلات نخواهند بود.»[۳۲]

نمود ظاهری بیان جوهر آنست به شکل معوج. به عنوان مثال، امپریالیزم را در نظر بگیریم: جوهر امپریالیزم توسعه‌طلبی، تجاوز و جنگ است، و این جوهر تا نابودی کامل امپریالیزم تغییر نخواهد کرد. سیاست توسعه‌طلبی و جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیزم نمودهای خارجی این جوهر اند. اما از جانب دیگر نمودهای خارجی امپریالیزم متعدد اند: گاهی فاشیزم عریان، گاهی به شکل دموکراسی کاذب و صلح کاذب و گاه با عنوان «سوسیالیزم» به میدان میآید. اما هر آنچه را که به هر عنوان بر چهره زند، جوهر آن تغییر نمییابد. اپورتونیست‌ها همواره از ظواهر گوناگون برای پوشاندن جوهر ضد انقلابی خود استفاده کرده‌اند. اما چیز کاذب، کاذب است و وقتی نقاب آن را بر داریم، جوهر ارتجاعی آن عیان میگردد.

---

[۳۲] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب سوم.

محتوی و شکل

محتـوی و شـکل یـک جفـت مقولـه در دیالکتیـک ماتریالیستی اند. محتوی عبارت است از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌ها. شکل عبارت است از بیان حرکت متضاد آنها.

هر شیء یا پدیده دارای شکل و محتوی است. مثلاً در مورد شیوه تولید نعم مادی نیـروهـای تولیـدی محتـوی و مناسبات تولیدی شـکل اجتمـاعی شـیوه تولیـد اسـت. در مورد صورت‌بندی اجتماعی: پایه اقتصادی که از مجموعه مناسبات تولیدی تشکیل شده به مثابـه محتـوی و روبنـای اجتماعی شکل محسوب میشود. خط فاصل بین محتـوی و شکل یک امر مطلق نیست.

شکل یک محتوای مشخص میتواند خود محتوای شکل دیگری باشد و یا بالعکس. بدین ترتیب، مناسبات تولیدی شکل نیروهای مولده محسوب شده و در عین‌حال محتوای برای روبنا خواهد بود. گاهی یک محتوی میتواند چندین شکل بخود بگیرد که یکی از آنها شـکل عمـده و بقیـه بـا حفـظ ارتبـاط نزدیـک بـا اولـی و بـه همـراه آن، تکامـل

محتوی را عهده‌دار خواهند بود.

غالب نظریات فلسفی ایده‌آلیستی و متافزیکی، محتوی را از شکل جدا میکنند. ماتریالیزم دیالکتیک به ما می‌آموزد که رابطه بین شکل و محتوی یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل میدهند. محتوی و شکل متقابلاً به هم مشروط بوده و در یک واحد همزیستی میکنند. هر محتوی در یک شکل معین قرار میگیرد و ضرورتاً هر شکل محتوایی را با خود خواهد داشت. در این وحدت، محتوی جنبه عمده و تعیین‌کننده را دارد و شکل را تعیین میکند. شکل وابسته به محتوی بوده و مشروط به آن است. با اینحال، محتوی نیز برای آنکه بتواند وجود داشته باشد و تکامل یابد، باید شکل مقتضی خود را داشته باشد. بدین نحو، شکل نیز به گونه‌ای فعال بر محتوی تاثیر میگذارد. یک شکل متناسب میتواند انگیزه تکامل باشد و در صورتی که متناسب نباشد، میتواند به مثابه مانع عمل کند.

در شرایط معینی ممکن است شکل حتی نقش اصلی و تعیین‌کننده را در تکامل محتوی بازی نماید. تضاد بین شکل و محتوی چنین تظاهر مییابد: محتوی به قدر کافی

زنده و متغیر است، ولی شکل نسبتاً ایستا و غیر متحرک است. در پروسه تکامل اشیاء، معمولاً شکل نسبت به محتوی تاخیر دارد و به همین خاطر همیشه بین محتوای جدید و شکل کهنه تضاد موجود است. به حکم جبری تکامل، محتوی اقتضاء میکند که شکل کهنه شکسته شود و شکل جدیدی جای آن را بگیرد.

گاهی محتوای نوین از همان شکل و قالب گذشته استفاده میکنند، یعنی شیوه طرد کامل شکل کهنه را به کار نمیگیرند، بلکه از تغییر بخشی از آن کمک گرفته، تضاد بین شکل و محتوی را حل میکنند.

«ما از اینکه شکل‌های ادبی و هنری گذشته را مورد استفاده قرار دهیم، به هیچوجه روگردان نیستیم: ولی این شکل‌ها درست پس از آنکه در دست ما از نو ساخته شده و مضمون نوینی یافتند، انقلابی خواهند شد و در خدمت خلق قرار خواهند گرفت.»[۳۳]

---

[۳۳] مائوتسه‌دون: «سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری ین‌آن». منتخب آثار، جلد ۳، صفحه ۱۱۱.

زمانی که دیالکتیک شکل و محتوی اقتضاء کنند که ما مسئله‌ای را مشاهده و حل کنیم، ابتدا باید به محتوای شیء نظر افگنیم و با گرایشات انحرافی از جمله «فرمالیزم» که تنها به «فرم» (شکل) اهمیت داده و محتوی را به باد فراموشی میگیرد، مبارزه کنیم. فرمالیزم هرگز از واقعیت حرکت نکرده و به دنبال نتایج واقعی نمیباشد و همواره به دنبال استفاده مکانیکی از فورمول‌های مجرد بوده، به طریقی یک‌جانبه، قالب‌های سطحی ظاهر فریب را به کار میگیرد، از جانب دیگر، باید فرم‌هایی را اتخاذ نمود که در خدمت محتوی قرار گیرند و در مقابل گرایش انحرافی دیگری که تنها به محتوی پرداخته و شکل را به بوته فراموشی میسپارند، نیز مبارزه نمود.

علت و معلول

علت و معلول یک جفت مقوله مهم فلسفی هستند که بیانگر روابط علت و معلول در اشیاء و پدیده‌های عینی میباشند. روابط علت و معلولی بیان ارتباط همگانی و عمل

متقابل اشیاء عینی در جهان اند.

در هر پدیده جهان عینی یک رابطه علت و معلولی معین موجود است. این رابطه ویژه اشیای عینی بوده و در خارج از شناخت انسانی و مستقل از اراده وی وجود دارد. در جهان عینی این رابطه در همه جا وجود دارد. هر پدیده‌ای دارای عللی است که آن را ایجاد میکند و هر علتی ضرورتاً معلول‌های معینی را بوجود میآورد.

رابطه میان علت و معلول یک وحدت دیالکتیکی است، یعنی این دو متقابلاً به هم پیوسته بوده و یکی به دیگری تبدیل میشود. علت و معلول متقابلاً همدیگر را مشروط مینمایند. در جهان هیچ علت بدون معلول و هیچ معلول بی‌علت وجود ندارد. علت معلول را ایجاد میکند که خود در شرایط معینی به علت تبدیل میشود. یک پدیده میتواند در یک رابطه معینی نقش علت را بازی کند در حالی که در رابطه معین دیگری ممکن است معلول باشد. مثلاً پراتیک انقلابی علت ایجاد تئوری انقلابی است، اما در شرایط معین تئوری انقلابی به علتی تبدیل میشود که پراتیک انقلابی را به پیروزی هدایت میکند.

روابط علت و معلولی میان اشیای عینی بی‌نهایت پیچیده و بغرنج اند. در زندگی واقعی، یک علت میتواند در شرایط متفاوتی، معلول‌ها و یا نتیجه‌هایی با جنبه‌های گوناگون و حتی نتیجه‌های مخالف ایجاد کند، یا یک معلول واحد اغلب از عللی با جنبه‌های گوناگون ناشی گردد. مثلاً در کشاورزی، کیفیت برداشت محصول، معلول و نتیجه عمل مشترک علت‌هایی نظیر آب و هوا، سطح تکنیکی، آگاهی ایدئولوژیک و کوشش‌های ذهنی وغیره است. در میان علل مختلف و متعدد ضرورتاً یکی از آنها علت اساسی موجودیت و تکامل را تشکیل میدهد. این علت اساسی تکامل شیء یا پدیده یک علت داخلی است، نه خارجی و در درون تضادهای داخلی خود شیء یا پدیده قرار دارد:

«دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند. در عین اینکه علل خارجی به وسیله علل داخلی موثر واقع میشوند.»[۳۴]

---

[۳۴] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۷۸.

هدف علم کشف روابط علت و معلولی میان اشیاء و پدیده‌ها و یافتن علت اساسی است که وجود و تکامل شیء و پدیده را تعیین مینماید و همچنین کشف قانونمندی تکامل آنها، پیش‌بینی سمت حرکت به منظور هدایت پراتیک انسان‌ها و استفاده کامل از فعالیت‌های ذهنی است.

نظرگاه‌های ایده‌آلیستی و متافزیکی در باره مسئله علیت با نظرگاه ماتریالیزم دیالکتیک در تضاد قرار دارند. ایده‌آلیزم وجود عینی روابط علت و معلولی را نفی میکند و این روابط را ساخته ذهن انسان میداند. متافزیک به طرزی مطلق علت و معلول و اشکال تبدیل آنها را به یکدیگر نفی میکند. این دو بینش غیر واقعی از پدیده‌های جهان در اساس یگانه اند.

آزادی و ضرورت

آزادی و ضرورت مقولاتی فلسفی هستند که نشان‌دهنده روابط متقابل بین اعمال آگاهانه انسان‌ها و قوانین عینی اند. ضرورت، معرف قوانین تکامل اشیاء و

پدیده‌های عینی است و آزادی، شناخت قوانین عینی و قانونمندی دگرگونی جهان عینی است. انسان‌ها، تا زمانی که قوانین عینی را نشناخته‌اند به ناگزیر به شکلی کورکورانه و ناآگاهانه تسلط این قوانین را بر خود تحمل میکنند. از اینرو آنها آزاد نیستند، اما هنگامی که انسان‌ها موفق به شناختن و کشف این قوانین عینی جهان و طبیعت گردیدند و بتوانند آنها را آگاهانه برای هدف معینی مورد استفاده قرار دهند، از این دیگر آزادی معینی به دست میآورند. بنابر این آزادی نمیتواند از ضرورت تفکیک گردد. میان آزادی و ضرورت یک رابطه دیالکتیکی موجود است و ضرورت میتواند به آزادی مبدل شود.

انگلس آزادی اختیار را تصمیم‌گیری آگاهانه تعریف میکند. انسان‌ها در پراتیک خود برای تغییر جهان باید نخست قوانین عینی آن را بشناسند، یعنی ضرورت‌های قوانین عینی آن را درک نمایند. اما تحقق آزادی فقط با شناخت قوانین عینی جهان حاصل نمیشود، بلکه باید آزادی را در پراتیک و در اخذ نتایج معین تحقق بخشید، قوانین عینی را برای دگرگون کردن جهان بکار بست.

بنابر این، آزادی حقیقی فقط به شناخت ضرورت محدود نمیشود. فقط با شناخت ضرورت‌ها و بر این پایه اقدام به فعالیت‌های عملی جهت تغییر دادن جهان است که ضرورت حقیقتاً به آزادی تبدیل میشود. انگلس میگوید:

«آزادی نه در استقلال تخیلی نسبت به قوانین طبیعت، بلکه در شناخت این قوانین و بر این پایه بدست آوردن امکاناتی برای کار برد منظم آنها برای منظورهای معین نهفته است.»[۳۵]

مائوتسه‌دون آزادی را «شناخت ضرورت و دگرگون کردن جهان عینی»[۳۶] تعریف میکند.

در مسئله رابطه میان آزادی و ضرورت، هر نظری که یکی از این دو را مطلق نماید، نا صحیح است. نظری که تنها به ضرورت اعتقاد دارد و منکر آزادی است انسان را یک‌پارچه زیر تسلط ضرورت و برده آن تصور میکند و از اینرو وی را بنده سرنوشت میداند. چنین نظری یک نگرش «تقدیرگرا» (فاتالیست) و یک بینش ایده‌آلیستی و

---

[۳۵] انگلس: «انتی دورینگ».

[۳۶] مائوتسه‌دون: «سرمقاله روزنامه خلق» (۱۱ اپریل ۱۹۶۶)

مکانیکی است. نظر دیگری که تصور میکند اراده بـه هـر کاری تواناست، در حقیقت وجود قـوانین عینـی جهـان و طبیعت را که مستقل از اراده انسـان وجـود دارنـد و عمـل میکند نفی میکند. مطابق این نظر، آزادی و ضرورت فاقد هرگونه ارتباطی میگردند و بـه انسـان آزادی مطلـق اراده نسبت داده میشود. ایـن نظـر نیـز یـک بیـنش «اراده‌گـرا» (ولونتاریستی) و ایده‌آلیستی و ذهنی‌گرانه است. هر دوی این بینش‌ها با ماتریالیزم دیالکتیک که معتقد است آزادی یک محصول تاریخی است، مغایر انـد. در تـاریخ تکامـل بشری، آزادی انسان با تعمیق شناخت وی از قوانین عینـی جهـان در طـی پراتیـک، لاینقطـع تکامـل میابـد. تـاریخ بشریت تاریخ تکامل وقفه‌ناپـذیر از قلمـرو ضـرورت بـه قلمرو آزادی است

نسبی و مطلق

نسبی و مطلق مقولات فلسفی‌ای هسـتند کـه دو جنبـه مختلف کیفیت اشیاء را بازتاب میکنند. نسـبی آن چیـزی است که مشروط، مشخص و محدود باشد. مطلق آن چیزی

است که غیر مشروط، جهان‌شمول و پایان‌ناپذیر باشد.

دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که همه چیز در جهان دارای یک جنبه نسبی و یک جنبه مطلق است. تعادل و سکون اشیاء نسبی است در حالی که حالت عدم تعادل و حرکت اشیاء مطلق است. همگونی اضداد نسبی است و مبارزه آنها مطلق. همچنین است در مورد شناخت انسانی: حرکت شناخت انسانی به سوی حقیقت عینی مطلق است. اما به علت وجود محدودیت‌های ناشی از شرایط معین تاریخی، شناخت انسان نمیتواند یکباره و تماماً اشیاء را درک و منعکس نماید و بنابر این این شناخت نسبی است.

برای دیالکتیک ماتریالیستی، نسبی و مطلق یک وحدت دیالکتیکی را میسازند. در هر نسبی مطلق نهفته است و مطلق به نوبه خود وجود مستقل از نسبی ندارد، بلکه در نسبی زیست میکند. در خارج از نسبی، مطلق وجود ندارد و بدون مطلق نمیتواند سخنی از نسبی در میان باشد. حقایق نسبی هسته‌هایی از حقیقت مطلق را در خود دارند، و مجموعه بی‌شماری از حقایق نسبی، حقیقت مطلق را میسازند.

چنانچه به طور مکانیکی روابط دیالکتیکی موجود بین نسبی و مطلق را قطع نماییم، به انحـراف نسـبی‌گرایـی یـا مطلق‌گرایی درخواهیم غلتید. تئوری نسبی‌گرایی، خصلت نسبی شناخت را مرجح میشمارد و وجود عناصـر حقیقـت مطلق را در حقایق نسبی و همچنین خود حقیقت مطلق را نفی میکند و از این طریق محتوای عینی حقیقت را منکـر میشود و در نتیجه به ورطه شـکاکیت یـا صـوفی‌گـری در میغلتد. لنین خاطرنشان میسازد که:

«برای دیالکتیک عینی، در نسبی مطلق موجود اسـت. برای ذهنی‌گری و صوفی‌گری، نسبی تنها نسـبی اسـت و مطلقی موجود نیست.»[۳۷]

تئوری مطلق‌گرایی نیز حقیقـت مطلـق را از حقیقـت نسبی جدا میکند و حقیقت نسبی را نفی میکند. این تئوری «حقیقت مطلـق» تغییرناپـذیر را بـه عنـوان تنهـا حقیقـت میشناسد و منکر آنست که حقیقت نسبی مرحلـه‌ای اسـت در پروسه شناخت حقیقت مطلق.

---

[۳۷] لنین: «در باره مسئله دیالکتیک»، کلیات آثار، جلد ۳۸.

سه کشف بزرگ علوم طبیعی در قرن ۱۹

در قرن ۱۹، سه کشف اساسی در علوم طبیعی به وقوع پیوست که در تکامل دانش و اندیشه بشری نقش اساسی ایفا نمود.

انگلس در کتاب «انتی دورینگ» و در «دیالکتیک طبیعت» به کرات اهمیت این سه کشف بزرگ علمی را به ویژه در تدوین تئوری ماتریالیزم دیالکتیک یادآوری نمود. این سه کشف بزرگ عبارتند از: ۱- کشف سلول (یاخته) در سال‌های ۱۸۳۸-۱۸۳۹؛ ۲- کشف قانون بقا و تغییر حالت انرژی در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۵ و ۳- کشف تئوری تکامل به وسیله داروین در سال ۱۸۵۹.

تئوری سلول که ترکیب و تکامل پیکرهای بیولوژیکی را توضیح میدهد، به وسیله گیاه‌شناس آلمانی «شلایدن» Schleiden (۱۸۰۴-۱۸۸۱) و جانورشناس آلمانی «شوان» Schwann (۱۸۱۰- ۱۸۸۲) پایه‌گذاری شد. قبل از این دو و پس از سال‌های ۱۶۶۰، «هوکر» Hooker انگلیسی (۱۶۳۵-۱۷۰۳) به وسیله میکروسکوپ متوجه وجود سلول‌های گیاهی شده بود.

تئوری سلول در سال‌های ۳۰ قرن ۱۹ پدیدار شد. شلایدن در سال ۱۸۳۸ بر پایه مطالعه خود بر روی گیاهان نوشت: «سلول واحد بنیادی هر گیاه است: از ساده‌ترین گیاه که از یک سلول تشکیل گردیده است تا گیاهانی که اغلب از سلول‌ها یا سلول‌های تغییر شکل یافته تشکیل گردیده‌اند.» در سال ۱۸۳۹ «شوان» این تئوری را تکامل داد و نشان داد که اجسام حیوانی نیز از سلول تشکیل شده‌اند و سلول یک شکل تشکل ماده زنده (اعم از نباتی و حیوانی) است و پایه ترکیب کلیه اجسام زنده نباتی و حیوانی را تشکیل میدهد.

قبل از پیدایش این تئوری، نقطه نظرات و تصورات متافزیکی در قلمرو بیولوژی به شدت رایج بودند. مطابق این نظرات، حیوانات حیوان هستند و گیاهان، گیاه و میان این دو هیچ رابطه‌ای موجود نیست. ولی پیدایش تئوری سلول که از اهمیت بسیار عظیم علمی و فلسفی برخوردار است، ثابت نمود که برای حیات فقط یک منشاء مشترک وجود دارد و جهان زنده یا آلی از ساده‌ترین موجودات تا انسان بر پایه «سلول» قرار گرفته

است. این نظریه علمی پایه کلیه تزهای ایده‌آلیستی و متافزیکی را که اعتقاد داشته‌اند، «خدا انسان و حیوان را جداگانه خلق کرده است» و «میان موجودات زنده هیچ رابطه‌ای موجود نیست»، به لرزه در آورده و پایه محکمی برای علوم طبیعی و درک ماتریالیستی-دیالکتیکی طبیعت فراهم آورد.

از نقطه نظر مطالعات جدیدی که پس از این کشف بر روی ساختمان موجودات زنده صورت گرفته است، محتوای این تئوری اکنون کهنه شده و حتی در برخی مواقع نادرست به نظر میرسد (مثلاً در نظر گرفتن موجودات زنده به عنوان مجموعه‌ای از سلول‌ها). در سال‌های اخیر، مطالعه سلول به سطح مولکول رسیده است و به کمک میکروسکوپ‌های الکترونیکی که به مراتب قوی‌تر و دقیق‌تر از میکروسکوپ‌های عادی ساختمان سلول را نشان میدهد، ثابت شده است که کل سلول از یک ساختمان پیچیده و متشکل از غشاءها و ذرات متعدد برخوردار است. این امر بیش از پیش نشان داد که سلول، وحدت دیالکتیکی هر کدام از اجزای تشکیل‌دهنده است.

کشف قانون بقاء و تغییر حالت انرژی گام بزرگ دیگری در تکامل علوم بود. این قانون یک قانون جهان‌شمول جهان طبیعی را تشکیل میدهد. انرژی بیان حرکت ماده و به عبارت دیگر معیار مقدار حرکت ماده است. ماده و حرکت جدایی‌ناپذیر اند. در جهان مادی انواع مختلف حرکت‌های مادی وجود دارد و نیز انواع مختلفی از انرژی نیز به این حرکت‌ها وابسته‌اند. مثلاً ماده دارای یک انرژی حرارتی است (هنگامی که حرکت آن ایجاد حرارت میکند)، دارای انرژی مقناطیسی است (وقتی که یک حرکت مقناطیسی دارد)، دارای انرژی میکانیکی است (زمانی که حرکت آن میکانیکی است)... و غیره.

بدین ترتیب، کمیت و مقدار انرژی ماده همواره ثابت میماند و غیر ممکن است بتوان آن را از نظر کمی نابود کرد یا خلق نمود. و انرژی فقط میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد که یکی به دیگری قابل تبدیل است. و این ظرفیت تبدیل‌پذیری و تغییر حالت انرژی خصلت ذاتی ماده است. این جوهر قانون بقاء و دگرگونی انرژی است.

این قانون واجد دو جنبه کمی و کیفی است. جنبه کمی آن نشان‌دهنده این است که مجموع حرکت ماده هرگز تغییر نمیکند و نه کاهش و نه افزایش مییابد. تغییر حالت اشکال مختلف انرژی به یکدیگر مطابق یک رابطه و نسبت عددی معینی صورت میگیرد. ناپدید شدن مقدار معینی انرژی از یک شکل حرکت به طور ضروری همان مقدار انرژی را تحت شکل دیگری ایجاد میکند. مثلاً یک انرژی میکانیکی ۴۲۷۰۰۰ متر گرام میتواند به یک انرژی حرارتی معادل ۱۰۰ کالوری تبدیل شود و یک انرژی الکتریکی معادل یک ژول میتواند به یک انرژی حرارتی معادل ۲۴.۰ کالوری مبدل گردد. مقدار انرژی همواره ثابت میماند و کاهش یا افزایش نمییابد.

جنبه کیفی این قانون گویای این است که ظرفیت ماده در تبدیل خود از یک شکل حرکت به شکل دیگر، جاودانی و همیشگی و جزء خصلت ماده است. وقتی ذغال میسوزد، انرژی شیمیایی به انرژی حرارتی تبدیل میشود و اگر این انرژی حرارتی را برای ایجاد برق به کار بریم، به کمک یک مولد تبدیل به انرژی الکتریکی میشود و اگر

از برق برای حرکت دادن ماشین استفاده کنیم، انرژی الکتریکی دوباره به انرژی میکانیکی تبدیل میشود.

قانون بقای انرژی و تغییر حالت آن به وسیله تحقیقات فیزیک‌دان انگلیسی «ژول» Joule (۱۸۱۸-۱۸۷۸) دانشمند آلمانی «مایر» Mayer (۱۸۱۴-۱۸۷۸) و فیزیک‌دان آلمانی «هلمهولتز» Helmholtz (۱۸۲۱-۱۸۹۴) در زمانی کشف گردید که صنایع سنگین و علوم طبیعی به اندازه کافی رشد کرده بودند. اما تحت تاثیر تفکر متافزیکی آن عصر، این دانشمندان نتوانستند همیشه برد و اهمیت اساسی اصل بقای حرکت را درک کنند و ناچار «اصل بقای انرژی» را با بقای نیرو جایگزین کرده و بدین ترتیب کلیه اشکال حرکت ماده را به حرکت میکانیکی و بقای نیروی میکانیکی تقلیل دادند و ناچار به تفکر متافزیکی و میکانیکی دچار شدند. با این همه، کشف این قانون واجد اهمیت عظیم علمی و فلسفی است. انگلس میگوید:

«این قانون به ما نشان داد که کلیه به اصطلاح نیروهایی که در وهله اول در طبیعت غیرآگاه نیک عمل

میکنند، یعنی نیروهای میکانیکی و مکمل آن، انرژی پتانسیل (بالقوه)، گرما، تشعشع، برق، مقناطیس، انرژی کیمیایی... همان قدر تظاهرات مختلف حرکت عمومی هستند که میتوانند مطابق روابط کمی معینی به هم تبدیل شوند به نحوی که برای مقدار معینی از یکی از آنها که از بین میرود، مقدار معینی از دیگری به وجود میآید و بدین ترتیب کل حرکت طبیعت به این روند بی‌وقفه دگرگونی یک شکل به شکل دیگر تحویل میشود.»[۳۸]

تئوری تکامل داروین که به دگرگونی و تکامل موجودات زنده مربوط میگردد، در سال ۱۸۵۹ به وسیله «چارلز داروین» مطرح گردید. داروین از سال ۱۸۵۹ در کتاب خود -«منشاء انواع»- این تئوری را که مطابق آن تکامل موجودات زنده بر پایه «انتخاب طبیعی» و «مصنوعی» قرار دارد، انتشار داد و بدین ترتیب ضربه نهایی را به تئوری‌های متافزیکی در علوم طبیعی (مثل تئوری لینه Linne و کوویه Cuveir) که انواع را ثابت و

---

[۳۸] انگلس: «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان».

فاقد تکامل تصور میکردند وارد آورد. تئوری تکامل داروین ایده دگرگونی انواع و تکامل و رابطه آنها را مطرح نمود. انگلس میگوید:

«داروین نیرومندترین ضربه را به درک متافزیکی از طبیعت وارد آورد و ثابت کرد تمام طبیعت آلی کنونی یعنی گیاهان و حیوانات و نتیجتاً انسان محصول یک روند تکاملی اند که ملیون‌ها سال ادامه داشته است.»[۳۹]

و لنین میگوید:

«داروین به این تصور که انواع حیوانات و گیاهان بدون رابطه با همدیگرند و به طور خلق‌الساعه «به وسیله خدا خلق شده‌اند» و ثابت و لایتغیر اند، پایان داد و نخستین کسی بود که برای بیولوژی یک پایه کاملاً علمی بنیاد نهاد و تنوع و تداوم انواع را اثبات نمود.»[۴۰]

تئوری تکامل داروین نیز دارای نقاط ضعف و جوانب نادرست میباشد، زیرا به طور یک‌جانبه به نقش «انتخاب

---

[۳۹] انگلس: «تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم».

[۴۰] لنین: «دوستان مردم کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکرات‌ها میجنگند؟».

طبیعی» در دگرگونی ارگانیزم‌ها تکیه میکند و آن را علت منحصر به فرد دگرگونی‌ها میداند و تا آنجا پیش میرود که قوانین درونی و ضروری تکامل انواع را انکار میکند. در عین‌حال برخی نکات این تئوری تحت تاثیر تئوری ارتجاعی «مالتوس» در باره رشد جمعیت قرار گرفته است. تکیه بر قانون «تنازع بقاء» ناشی از تولیدمثل فراوان یک مثال این تاثیر است. بورژوازی با استفاده از این اشتباه همین قانون را به جامعه اطلاق نمود و یک به اصطلاح «داروینیزم اجتماعی» را اختراع و بهانه سرکوب کشورها و ملت‌های کوچک به وسیله امپریالیزم قرار داد.

۳.

تئوری شناخت

تئوری شناخت

تئوری شناخت، تئوری فلسفی است که در باره منشاء و محتوای شناخت و نیز روند تکامل آن گفتگو میکند. برای شناخت دو تئوری وجود دارد که کاملاً در مقابل و در مخالفت با هم قرار دارند: تئوری ماتریالیستی شناخت و تئوری ایده‌آلیستی شناخت.

بنیاد اساسی تئوری ایده‌آلیستی شناخت نفی واقعیت عینی جهان مادی و نفی این اصل است که شناخت همان بازتاب جهان عینی در مغز انسان است. ایده‌آلیزم عینی تصور میکند که انسان فقط قادر است حواس خود را بشناسند و حواس، یگانه موضوع واقعی شناخت هستند. برای ایده‌آلیزم عینی ایده‌ها و مفاهیم تنها موجودات واقعی هستند که مستقل از مغز انسان هستی دارند و عامل نخستین اند، در حالی که شناخت نه بازتاب جهان عینی، بلکه خودشناسی ایده‌ها است.

بنیاد اساسی تئوری ماتریالیستی شناخت تصدیق اینست که جهان مادی واقعیت عینی دارد. از نظر این تئوری، جهان مادی یا واقعیت عینی مستقل از اندیشه

انسانی است، جهان و قوانین آن قابل شناخته شدن هستند؛ ایده‌ها و شناخت انسان بازتاب جهان مادی است. تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی شناخت همان تئوری «بازتاب» است. لنین تصریح کرده است که حرکت از ایده‌ها و حواس به سمت اشیاء همان شیوه تئوری ایده‌آلیستی شناخت است، ولی حرکت از اشیاء به سوی ایده‌ها تئوری ماتریالیستی شناخت را تشکیل میدهد. این همان تضاد اساسی میان دو تئوری متضاد شناخت است.

ماتریالیزم ماقبل مارکسیزم شناخت را خارج از خصلت اجتماعی انسان و خارج از تکامل تاریخی وی در نظر میگرفت. بنابر این قادر نبود نه وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی و نه مقام اساسی و نقش تعیین‌کننده پراتیک را در روند شناخت و نه جوهر دیالکتیکی این روند شناخت را درک کرده و بشناسند. اما فلسفه مارکسیستی برای نخستین بار مسئله پراتیک را در تئوری شناخت وارد نمود و بر پایه پراتیک، دیالکتیک را در تئوری شناخت به کار بست و بدین ترتیب، تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی شناخت را عرضه نمود. این

تئوری رابطه وابستگی شناخت به پراتیک را نشان میدهد و اعلام میدارد که پراتیک اجتماعی بشریت (یعنی مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی) تنها منشاء شناخت انسان و مبارزه تولیدی بنیادی‌ترین پراتیک و منشاء پایه‌ای تکامل شناخت انسان را تشکیل میدهد. در جامعه طبقاتی، مبارزه طبقاتی به همه اشکال خویش تاثیر ژرفی بر شناخت انسان بر جا مینهد. نظرگاه پراتیک نظرگاه اولیه و بنیادی تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی شناخت است. از نظر تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی شناخت، روند شناخت انسان روند یک حرکت متضاد، بغرنج و پیچیده و روند تکامل از نا شناخته به شناخته، از جزئی به کلی، از درجات و مراحل نازل به درجات و مراحل عالی است.

شناخت حسی و شناخت تعقلی دو مرحله از روند تکامل شناخت را تشکیل میدهند. شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است و شناخت حسی باید تا سطح شناخت تعقلی ارتقاء یابد. شناخت تعقلی آنگاه مجدداً به سمت پراتیک باز میگردد و یک روند شناخت، آزمایش،

محک‌زنی و تکامل شناخت حاصل شده آغاز میگردد.

تکامل فعال شناخت حسی به شناخت تعقلی و رهبری و هدایت پراتیک انقلابی به وسیله این شناخت تعقلی دو جهش فعال در روند شناخت را تشکیل میدهند و جهش دوم یعنی خروج شناخت تعقلی از حد شناخت صرف و تبدیل آن به چراغ راهنمای پراتیک انقلابی جهش مهم‌تر را تشکیل میدهد.

حرکتی که به یک شناخت صحیح منجر میشود یکباره انجام نمیگیرد و اغلب برای تحقق آن تکرار چندین باره و مکرر گذار از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک لازم است. مائوتسه‌دون میگوید:

«به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت- این شکل در گردش مارپیچی بی‌پایانی تکرار میشود و هر بار محتوای مارپیچ‌های پراتیک و

شناخت به سطح بالاتری ارتقاء مییابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک، اینست تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.»[۴۱]

«یک شناخت صحیح اغلب با طی کردن یک پروسه تکرار مکرر حرکت از ماده به شعور و سپس از شعور به ماده، یعنی حرکت از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک میتواند بدست آید. اینست تئوری شناخت مارکسیستی، اینست تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیکی.»[۴۲]

تئوری و پراتیک

تئوری و پراتیک یک زوج از مقولات عمده تئوری شناخت هستند. پراتیک (یعنی پراتیک اجتماعی) بر فعالیت‌های انسان جهت دگرگون ساختمان طبیعت و جامعه

---

[۴۱] مائوتسه‌دون: «در باره پراتیک»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۷۱.

[۴۲] مائوتسه‌دون: «اندیشه‌های صحیح انسان از کجا سر چشمه میگیرند؟»، چهار رساله فلسفی، صفحه ۱۳۷.

دلالت میکند. این مقوله، ذهنی را با عینی تلفیق مینماید. پراتیک به معنی عام خود از سه جزء تشکیل میشود: پراتیک مبارزه تولیدی، پرایتک مبارزه طبقاتی و پراتیک آزمون‌های علمی. مبارزه برای تولید بنیادی‌ترین فعالیت پراتیک است و دیگر فعالیت‌های بشر را تعیین میکند. از هنگام پیدایش طبقات در جامعه، مبارزات طبقاتی و اشکال گوناگون آن شناخت انسانی و کلیه فعالیت‌های پراتیک را به طرزی عمیق تحت تاثیر قرار داده‌اند. پراتیک یگانه منشاء شناخت انسانی و پایه تکامل آن را تشکیل میدهد. همراه با تکامل پراتیک اجتماعی، شناخت انسان‌ها نیز به شکل بی‌وقفه‌ای از مراحل نازل به مراحل عالی‌تر، یعنی از یک نگرش مصنوعی به یک نگرش عمیق، از یک نگرش یک‌جانبه به یک نگرش همه‌جانبه ارتقاء مییابد. تعیین این که یک شناخت صحیح است یا خیر وظیفه حواس ذهنی نیست، بلکه نتیجه عینی یک پراتیک اجتماعی است. پراتیک اجتماعی یگانه معیار تشخیص حقیقی بودن شناختی است که انسان‌ها از محیط و جهان خارج خود دارند. مائوتسه‌دون میگوید:

«ایده‌های صحیح انسان فقط از پراتیک اجتماعی سرچشمه میگیرند، یعنی از سه نوع پراتیک اجتماعی: مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی.»[۴۳]

وی همچنین تصریح مینماید که:

«نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکیتک است.»[۴۴]

تئوری، سیستم مفاهیم و نظرات است. تئوری در واقع همان نتیجه فکری است که انسان‌ها از تنظیم و ساخته و پرداخته کردن داده‌های حسی بدست میآورند. یک تئوری علمی تئوری‌ای است که از پراتیک اجتماعی منشاء یافته و بوسیله پراتیک اجتماعی نیز تایید و اثبات گردد. در اینصورت، این تئوری صحیح در مبارزه بی‌وقفه علیه تئوری‌های نادرست تکامل مییابد، بر پایه پراتیک، پیدایش و تکامل مییابد و به نوبه خود به پراتیک خدمت میکند.

---

[۴۳] مائوتسه‌دون: «اندیشه‌های صحیح انسان از کجا سر چشمه میگیرند؟»، «چهار رساله فلسفی»، صفحه ۱۳۵.

[۴۴] مائوتسه‌دون: «درباره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۴۵۴.

ارزش تئوری علمی در اینست که باید نقش راهنمای پراتیک را ایفا نماید. مائو تسه‌دون میگوید:

«از دیدگاه مارکسیزم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملا بیان یافته است: «بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد.» اما مارکسیزم اهمیت تئوری را درست و فقط به این علت تاکید میکند که تئوری میتواند راهنمای عمل باشد.»[۴۵]

وحدت تئوری و پراتیک یک اصل بنیادی تئوری مارکسیستی- لنینیستی شناخت و نیز شیوه و روش انقلابی مارکسیستی- لنینیستی است. رد یا قبول این اصل اساسی، بکار بستن یا بکار نبستن این شیوه انقلابی یک معیار مهم تشخیص مارکسیزم حقیقی از دروغین است. استالین میگوید:

«هرگاه تئوری با پراتیک انقلابی توام نگردد، چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه

---

[۴۵] مائو تسه‌دون: «درباره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۴۶۵.

خود را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد کور و نابینا میگردد.»[۴۶]

تکیه بر اصل وحدت تئوری و پراتیک نشان‌دهنده روحیه حزب پرولتاریایی و پایه مشی انقلابی پرولتاریایی است، در حالی که جدایی و تفکیک میان تئوری و پراتیک پایه پیدایش درک ایده‌آلیستی و بورژوایی از جهان و زمینه بروز مشی‌های اپورتونیستی «چپ» و راست است. به همین دلیل مسئله شیوه و سبک کار، یک مسئله مربوط به مشی هم هست. مائوتسه‌دون میگوید:

«صفت مشخصه ایده‌آلیزم و ماتریالیزم مکانیکی، اپورتونیزم و آوانتوریزم شکاف بین ذهن و عین، جدایی شناخت از پراتیک است. تئوری شناخت مارکسیستی-لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است، باید با قاطعیت تمام علیه این گونه نظرات نادرست

---

[۴۶] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، چاپ فارسی اداره نشریات به زبان‌های خارجی پکن، صفحه ۲۳.

مبارزه کند.» [۴۷]

تجربه

واژه تجربه و مفهوم آن در تئوری شناخت به معنای تجربه حسی به کار میرود. تجربه حسی عبارت است از شناختی که توسط احساس امکان‌پذیر میگردد. این شناخت ابتدایی است که در جریان روند پراتیک انسان‌ها حاصل شده، آنها را قادر میسازد تا بر پدیده‌های ظاهری اشیاء توسط حواس پنجگانه خود که در تماس مستقیم با دنیای خارجی عینی است وقوف حاصل نمایند. اگرچه این شناخت باید تعمیق شده و تا سطح عقلانی ارتقاء حاصل کند، ولی خود به تنهایی اولین قدم شناخت جهان و اولین منبع شناخت است. صدر مائو گفته است:

«تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه میگیرد.» [۴۸]

---

[۴۷] مائوتسه‌دون: «درباره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۴۶۹.

[۴۸] مائوتسه‌دون: «درباره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۴۵۹.

ماتریالیزم قبل از مارکس، اگرچه تجربه را نتیجه عمل اشیای عینی بر احساس آدمیان میدانست، و آن را بازتاب اشیای عینی میدید، ولی در عین‌حال بر این باور بود که انسان‌ها جزء اینکه تحت تاثیر عمل این اشیای عینی قرار گیرند و به صورت انفعالی همان‌ها را منعکس سازند راه چاره‌ای ندارند.

امپریزم (اصالت تجربه) منکر آنست که تجربه دارای یک محتوای عینی است و منبع آن در جهان خارجی قرار دارد. امپریزم اظهار میدارد که تجربه حاصل از نتیجه عمل اشیای عینی صرفاً زاییده این عوامل کاملاً ذهنی میباشند و تجربه ذهنی مایه اصلی شناخت را تشکیل میدهد. بدین طریق، از دید آنها، تجربه چیزی جز دریافت‌های حسی درونی و حساسیت‌های انسان‌ها نبوده و خارج از آن چیز دیگری در جهان موجود نیست. امپریزم ایده‌آلیستی بدین ترتیب ضرورتاً به «سولیپسیزم»[۴۹] میباید ختم شود.

---

[۴۹] سولیپسیزم یکی از مکاتب ایده‌آلیستی در زمینه فلسفه است که معتقد است خارج از فکر افراد چیزی وجود نداشته و هر آنچه را نیز

جریان‌های متعدد فلسفی‌ای که در خدمت بورژوازی مدرن عمل میکنند، لفظ «تجربه» را به کار برده و تفاسیر ایده‌آلیستی زیادی به آن نسبت داده‌اند، ولی همه آنها سعی کرده‌اند که این معانی را بالاتر از ماتریالیزم و ایده‌آلیزم نشان داده تا خصلت ایده‌آلیستی آن را مخفی نمایند. به عنوان مثال، تئوری «ماخ» چنین بیان میکند که تجربه مجموعه‌ای از تاثیرات است. همه وجود است، تجربه یک «نظم فیزیکی» است و یک «نظم روانی» و جهان ترکیبی از تجربیات است. آنها به این ترتیب خصلت عینی جهان مادی را نفی میکنند. به همین خاطر است که زمانی که ما تعیین میکنیم یک فلسفه ماتریالیستی است یا ایده‌آلیستی، داوری ما نه در بکار بردن یا بکار نبردن لفظ «تجربه» توسط آنها میباشد، بلکه در چگونگی تفسیر این لفظ و مفاهیمی است که از آن مستفاد میکنند. لنین با شیوه‌ای بسیار نافذ چنین توضیح میدهد که لفظ «تجربه»

که انسان درک میکند چیزی جز رویایی نیست که در آن فرو رفته است.

یقیناً میتواند هم گرایشات ماتریالیستی و هم گرایشات ایده‌آلیستی را در زمینه فلسفه در زیر خود نهفته داشته باشد.[۵۰] لفظ «تجربه» گاهی مفهوم شناخت عقلانی را نیز در بر دارد: مثلاً در اصطلاح «تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا».

حقیقت

حقیقت عبارت است از بازتاب درست جهان عینی در جهان ذهنی. حقیقت مجموعه شناخت‌های علمی است که از طریق بازتاب صحیح جهان عینی و قوانین حاکم بر آن، توسط ایده‌های انسانی حاصل شده است. ماتریالیزم و ایده‌آلیزم در مسئله حقیقت کاملاً مقابل یکدیگر قرار دارند. ماتریالیزم چنین ملحوظ میدارد که حقیقت عینی است و این حکمی درست است. برای ایده‌آلیزم حقیقت صرفاً ذهنی است و بدین ترتیب خصلت عینی حقیقت نفی میشود. متافزیک همچنین وحدت خصلت نسبی و خصلت مطلق حقیقت را نفی کرده، به نحو یک جانبه‌ای بر

---

[۵۰] لنین: «ماتریالیزم و امپیریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

خصلت نسبی و یا خصلت مطلق آن انگشت گذارده، یک طرف را به زیان طرف دیگر برجسته میسازد. درک ماتریالیستی دیالکتیکی از حقیقت تنها درک صحیح از این مقوله فلسفی است. این مکتب ابتدا اعلام میکند که حقیقت عینی است و در عین‌حال حقیقت را هم نسبی و هم مطلق ارزیابی میکند و این دو وجه را در همگونی میبیند.

فلاسفه ماقبل مارکس و آنهایی که با مارکسیزم مخالفند اصول متفاوتی را برای مسئله معیارهای حقیقت عرضه داشته‌اند. برا ی دکارت معیار حقیقت روشنی است، یعنی هر ایده یا مفهومی که روشن و بر جسته باشد، حقیقت است. دنباله‌روان «ماخ» اصل دیگری را پیشنهاد میکنند و آن «صرفه‌جویی در تفکر» نام دارد و یا اصل «کمترین تلاش» که بر اساس این «اصول»، حقیقت آن چیزی است که به ساده‌ترین و راحت‌ترین وجهی در اندیشه بگنجد. بوگدانف (۱۸۷۳-۱۹۲۸) از هواداران روسی «ماخ» اصل «تایید عمومی» را طرح میکند که بر حسب آن، حقیقت آن چیزی است که توسط اکثریت

انسان‌ها مورد قبول واقع شده باشد.

مفیدگرایان اصل «مفید بودن» را معیار تمیز حقیقت قرار داده‌اند. بدین صورت که هر آنچه برای من مفید افتد حقیقت است و قس‌علیهذا. با توجه به فورمول‌های متفاوت بالا، یک امر مشترک نتیجه میشود و آن این که معیار ذهنی گذاشتن برای تشخیص حقیقت امری است کاملاً اشتباه. ماتریالیزم دیالکتیک بر این اعتقاد است که تنها معیار حقیقت پراتیک اجتماعی است. مارکس میگوید:

«مسئله دانستن اینکه اندیشه انسانی بتواند به یک حقیقت عینی دست یابد، نه یک مسئله تئوریک بلکه یک مسئله پراتیک است.»[۵۱]

مائوتسه‌دون خاطر نشان کرده است:

«حقیقتِ یک شناخت یا یک تئوری نه توسط تشخیص ذهنی، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی آن تعیین میشود.» «به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل

[۵۱] کارل مارکس: «تزهایی در مورد فوئر باخ».

دادن.»[۵۲]

ماتریالیزم دیالکتیک بر این نظر است که حقیقت مجرد وجود ندارد، بلکه حقیقت همیشه مشخص است. ویژگی‌های اشیای عینی در مغز انسان منعکس میشوند و به صورت خصلت مشخص حقیقت در میآیند. با درک عصاره مخصوص اشیاء در یک زمان معین و یا در یک مکان معین یا شرایط معین است که میتوان به مفهوم حقیقتِ مشخص دست یافت.

در جوامع طبقاتی، همواره از درون یک وابستگی خاص طبقاتی معین است که انسان‌ها جهان را شروع به شناسایی میکنند. آنها ناگزیر تحت تاثیر شرایط حاصل از منافع و مقتضیات طبقه خویش قرار میگیرند و بالنتیجه، شناخت انسان از حقیقت یک خصلت متمایز طبقاتی را با خود حمل میکند.

حقیقت در مبارزه علیه خطا تکامل مییابد. دیالکتیک مارکسیستی بر آنست که تضاد نیروی محرکه گسترش و تکامل پدیده‌ها و اشیاء است و مبارزه میان ضدین امری

---

[۵۲] مائوتسه‌دون: «در باره پراتیک»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۴۷۱.

است مطلق. بنابر این تنها در جریان مبارزه است که میتوان بر خطاها و اشتباهات فائق آمد و حقیقت را بسط و تکامل داد. این مبارزه هیچگاه پایان نمیپذیرد.

حقیقت عینی

حقیقت عینی، خصلت عینی حقیقت را ترسیم میکند، به این معنی که مضمون عینی مستقل از انسان را که در شناخت وی انعکاس و جزئی از شناخت وی شده است، بازگو میکند. به عبارت دیگر، هر شناخت علمی که به نحو دقیقی انعکاس دنیای عینی و قانونمندی رشد و دگرگونی آن باشد، به عنوان حقیقت عینی تعریف میشود. مثلاً نتایج علوم طبیعی و از جمله اینکه «زمین حتی قبل از انسان وجود داشته است» یا «زمین بدور خورشید میچرخد» حقیقت‌های عینی اند، زیرا به نحوی دقیق واقعیت عینی را بیان میدارند. و یا تئوری مارکسیزم در باره سوسیالیزم و کمونیزم یک حقیقت عینی است، زیرا انعکاس دقیق قوانین تکامل تاریخ بشر و جوامع طبقاتی است. نظریه مبنی بر اینکه حقیقت عینی همان جهان عینی

است، نظریه‌ای است نادرست. و به خصوص در آنجا که شعور، تفکر و واقعیت عینی را یکی میداند، کاملاً به یک نقطه نظر ایده‌آلیستی در میغلتد. اگر حقیقت عینی را با خود اشیای عینی یکی بپنداریم، مثل آنست که تصویر را به جای شیء تصویر شده بگیریم.

مارکسیزم بر آنست که محتوای عینی حقیقت مستقل از اراده انسان است. اما شناختی که انسان‌ها از حقیقت دارند، تفسیر آنها از این حقیقت و نحوه استفاده از آن تابع تاثیرات و موضع طبقاتی آنها است و شناخت آنها خصلتی طبقاتی دارد. لنین مینویسد:

«گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهه هندسی نیز با منافع افراد در تضاد قرار گیرد، آنها سعی در رد آن خواهند نمود.»[۵۳]

در جامعه طبقاتی، تنها طبقه پیشرو که نماینده سمت‌گیری تکامل جامعه است، میتواند به حقیقت عینی دست یابد. پرولتاریا آماده‌ترین و قابل‌ترین نیروی اجتماعی است که میتواند به طریقه دقیق قوانین رشد و

---

[۵۳] لنین: «مارکسیزم و رویزیونیزم»، آثار منتخب.

تکامل اشیای عینی را انعکاس داده، حقیقت عینی را بدرستی شناخته و اعلام نماید و قادر است به طور فعال از این حقیقت عینی در کسب اهداف انقلابی خویش استفاده کند.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق دو مقوله فلسفی اند که روند رشد دیالکتیکی را که توسط آن انسان‌ها میتوانند به درک و شناسایی حقیقت عینی رسیده و آن را در خدمت اهداف خویش قرار دهند، تعریف مینمایند. حقیقت نسبی عبارت است از شناختی که مضمون آن جهان عینی و قوانین آن را به نحو مشروط، تقریبی و ناکامل در خود ذخیره دارد. در حالی که حقیقت مطلق، همین مضمون را منتها به طریق غیر مشروط و کامل در بیان جهان عینی و قوانین آن عرضه میکند.

از نظرگاه ماتریالیزم دیالکتیک، ظرفیت شناخت انسان‌ها قادر است به دقت جهان مادی و قانونمندی حاکم بر رشد و توسعه نامحدود آن را بشناسد و این اصل تابع

هیچ شرطی نبوده و مطلق است. در عین‌حال شناخت یک روند رو به رشد است. در شرایط تاریخی معین، ظرفیت انسان برای شناخت حقیقت در کل، محدود به مرزهای معینی است (به عنوان مثال، محدودیت‌های ناشی از رشد روندهای عینی و درجه تحقق آن‌ها به این معنی که تا زمانی که جنبه‌ها و مضمون اصلی روندهای عینی توسعه پدیده‌ها کاملاً به ظهور نرسیده‌اند، و یا محدوده‌های ناشی از سطح پیشرفت تولید، شرایط علمی و تکنیکی و محدوده‌هایی که به تعلق طبقاتی انسان‌ها مربوط میشود). به این خاطر است که شناخت کامل و یکباره هر جنبه یا مجموعه یک فرآیند کامل در جهان عینی غیر ممکن است. تنها ممکن است که به درجه معینی از شناخت نائل آمد. به این نحو، ظرفیت شناخت انسان‌ها تابعی از شرایط بوده، در نتیجه نسبی خواهد بود.

حقایق در آن واحد هم نسبی اند و هم مطلق. روند شناخت حقیقت یک روند رشد نامحدود است که از شکل حقیقت نسبی شروع شده و به سمت حقیقت مطلق جریان دارد.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل میدهند. از نقطه نظر مضمون، هر کدام به تنهایی شناخت دقیق اشیای عینی و قوانین آن‌ها است، آنها حقیقت مطلق اند. اما از نقطه‌نظر و زاویه فرآیند شناخت در مجموع، همه شناخت انسانی یک خصلت نسبی دارد، پس یک حقیقت نسبی است. در عین‌حال، هر حقیقت نسبی نیز یک بخش از فرآیند کلی جهان عینی است. در این معنا، حقیقت نسبی نیز دارای یک خصلت مطلق است. با شناسایی یک حقیقت نسبی، جزئی از حقیقت مطلق را کسب کرده‌ایم و بالنتیجه، به همان نسبت به آن نزدیک شده‌ایم.

«حقیقت مطلق از مجموع حقایق نسبی که در حال گسترش و تکامل اند، حاصل میشود.»[۵۴]

«مارکسیست‌ها معترفند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و ازینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی

---

[۵۴] لنین: «ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

را در بر میگیرد. حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار، حقیقت مطلق را میسازد.»[۵۵]

سوبژکتیویزم (ذهنی‌گرایی)، دگماتیزم، امپریزم

سوبژکتیویزم (ذهنی‌گرایی) یک شیوه تفکر و شیوه عمل متافزیکی است که خصلت‌های اساسی آن عبارتند از: جدایی میان عینی و ذهنی، جدایی میان پراتیک و شناخت. در اردوگاه انقلاب، سوبژکتیویزم به دو شکل دگماتیزم و امپریزم بروز میکند.

دگماتیزم تجربه محسوس و عینی حاصل از پراتیک مشخص را نفی میکند و به جای حرکت از واقعیت، از معلومات کتابی حرکت میکند. دگماتیزم در واقع منکر آنست که برای تطابق واقعی شناخت با حقیقت عینی باید از شناخت عینی حسی که از پراتیک بدست میآید حرکت کرد و آن را تا آگاهی تعقلی ارتقاء داده و آنگاه مجدداً

[۵۵] مائوتسه‌دون: «در باره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول.

آن را به پراتیک باز گرداند و در پراتیک صحت آن را آزمایش نمود و آن را تکامل داد. دگماتیزم با نفی این پروسه علمی شناخت، رابطه و پیوند میان شناخت تعقلی، پراتیک و شناخت حسی را از هم میگسلد. دگماتیزم در جریان پراتیک انقلابی به موضع و نظرگاه و اسلوب مارکسیستی-لنینیستی تکیه ندارد؛ به مطالعه جدی تجارب واقعی و مشخص، تحلیل مشخص از شرایط مشخص و استخراج نتایجی که بتوانند نقش راهنما را برای عمل انقلابی ایفا نمایند، توجه ندارد. دگماتیزم به جای حرکت از پراتیک و آزمایش صحت نظرات در پراتیک مبارزه توده‌ها، از مفاهیم و تعاریف مجرد حرکت کرده و مارکسیزم لنینیزم را به یک دگم بی‌جان و منجمد، به خلاصه‌ای از فورمول‌ها و نتایج و حقایق ویژه تنزل میدهد.

امپریزم بر عکس دگماتیزم، فقط به تجارب ویژه اتکا میکند و نقش تئوری را نفی مینماید. امپریزم دیالکتیک روند شناخت را درک نمیکند و فقط به شناخت چند تجربه مستقیم بسنده مینماید. این شیوه تفکر درک نمیکند

که اگر شناخت در مرحله شناخت حسی و تجربه ساده باقی بماند، قادر به درک ماهیت پدیده‌ها نخواهد گردید و درک نمیکند که دریافت‌های حسی فقط قادرند مسئله ظاهر اشیاء و پدیده‌ها را حل کنند و مسئله جوهر و ماهیت پدیده‌ها فقط به کمک تئوری قابل حل است. به همین دلیل است که امپریزم با نفی تئوری قادر نیست به مرحله شناخت تعقلی اشیاء و پدیده‌ها نایل آید. ولی ناچار ارزش رهبری‌کننده تئوری انقلابی را در پراتیک انقلابی و نیز ضرورت مطالعه مارکسیستی-لنینیستی را نفی مینماید؛ به تجربه شخصی بسنده میکند و تجربه‌های قسمی و ویژه را به جای یک حقیقت عام میگیرد. امپریزم نیز مانند دگماتیزم قادر به تحلیل مشخص پدیده‌ها و حل تضادهای عینی نیست.

با وجود اینکه نقطه حرکت دگماتیزم و امپریزم در مقابل هم قرار دارد، اما این دو از نظر ماهیت، شیوه و اسلوب خویش در تطابق اند. هر دوی آنها از ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی بدور افتاده و با جدا کردن حقیقت جهان‌شمول مارکسیزم-لنینیزم از پراتیک مشخص

انقلاب و با تکیه یک‌جانبه بر آنها و تعمیم یک‌جانبه و قسمی تجارب و جلوه دادن آنها به صورت یک حقیقت مطلق و جهان‌شمول دچار انحراف میگردد. آنها واقعیت را در عینیت و تمامیت خود در نظر نمیگیرند. نتیجه اجتناب‌ناپذیر دگماتیزم و امپریزم گرایش به سوی متافزیک و ایده‌آلیزم است.

در پراتیک انقلابی، سوبژکتیزم ضرورتاً به صورت نوسان میان چپ و راست ظاهر شده و میتواند تا حد ارتکاب اشتباهات اپورتونیستی راست یا آوانتوریزم (ماجراجویی) «چپ» پیش رود. این امر برای انقلاب بسیار خطرات جدی ایجاد میکند. مائوتسه‌دون تصریح میکند که:

«(سوبژکتیزم) یک دشمن بزرگ حزب کمونیست و دشمن بزرگ طبقه کارگر، خلق و ملت به شمار میآید و نشانه فقدان روح حزبی حقیقی است (...) وقتی که ما با چنین دشمنی طرفیم، باید آن را نابود سازیم. فقط آنگاه که ذهنی‌گرایی مغلوب شود، حقیقت مارکسیزم-لنینیزم غلبه خواهد کرد، روح حزبی نیرو خواهد گرفت و

انقلاب پیروز خواهد شد.»[۵۶]

ریالیزم (واقع‌گرایی)

از نظر ریالیزم، جوهر جهان عینی است و شیء عینی واقعیتی است که موجودیت آن متکی به خود و مستقل از شعور انسانی است. اصطلاح ریالیزم بسیار نادقیق است، زیرا غالباً به وسیله ایده‌آلیست‌ها مسخ میشود و به همین دلیل لنین تصریح میکند که:

«من هم مانند انگلس برای بیان این معنی (منظور قطب مقابل ایده‌آلیزم است) فقط واژه ماتریالیزم را به کار میگیرم. تصور میکنم این اصطلاح تنها اصطلاح صحیح باشد، به ویژه که واژه ریالیزم به وسیله اپورتونیست‌ها و نیز سایر التقاطیون که میان ماتریالیزم و ایده‌آلیزم نوسان میکنند، به این معنی به کار رفته است.»[۵۷]

---

[۵۶] مائوتسه‌دون: «آموزش خود را از نو بسازیم»، منتخب آثار، جلد ۳، صفحه۲۸.

[۵۷] لنین: «ماتریالیزم و امپیریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

ریالیزم موجودیت عینی واقعیت را تایید میکند. برخی از ایده‌آلیست‌ها اغلب ماتریالیزم را «ریالیزم ترانساندال»، «ریالیزم مطلق» یا «مطلقیت ریالیستی» مینامند. آنها همچنین عناصر ماتریالیستی موجود برخی سیستم‌ها را که واجد خصلت ایده‌آلیستی قاطعی نیستند، به مثابه «ریالیزم» میدانند. به عنوان مثال، نتیجه درک «کانت» را از «شیء در خود» که وجود آن مستقل از انسان است «ریالیزم» میدانند. اما ریالیزم هرگز به صراحت و آشکارا اعلام نمیکند که واقعیت عینی دقیقاً همان ماده است. بنابر این نمیتوان ریالیزم را دقیقاً همان ماتریالیزم دانست. آنهایی که در فلسفه بورژوایی مدرن «ریالیست» خوانده میشوند، چیزی جز حُقه‌بازان ایده‌آلیست نیستند که وانمود میکنند مافوق ماتریالیزم و ایده‌آلیزم قرار دارند. لنین میگوید:

«ریالیست‌ها و دیگران، از جمله "پوزیتیویست‌ها" و حواریون "ماخ" وغیره، همگی چیزی جز بی‌پرنسیپ‌های خالص نیستند... کوشش‌هایی که برای گریز از این دو

جریان بنیادی فلسفه (ایده‌آلیزم و ماتریالیزم) صورت میگیرد، چیزی جز "شارلاتانیزم آشتی طلب" نیست.»[۵۸]

از طرف دیگر، در تاریخ فلسفه، برخی ایده‌آلیست‌های عینی بر این نظرند که مفاهیم عام دارای واقعیتی مستقل از اشیای خاص بوده و خود جوهر اشیای عینی هستند. به عنوان نمونه این نظرات که تئوری‌های «ریالیستی» نیز نامیده میشوند، میتوان «تئوری ایده‌ها»ی افلاطون در یونان باستان و یا «ریالیزم» در فلسفه «اسکولاستیک» اروپای قرون وسطی را نام برد. «نئوریالیزم» («ریالیزم نوین») که بوسیله فیلسوف انگلیسی برتراند راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰) نمایندگی میشود در حقیقت چیزی جز بازسازی «تئوری ایده‌ها»ی افلاطون و «ریالیزم» قرون وسطایی نیست.

در پشت اصطلاح فلسفی «ریالیزم» یا «واقعیت»، انواع گرایشات انحرافی پنهان شده است. اما در وهله اول، این اصطلاح مبارزه میان دو جریان بنیادی و عمده فلسفی یعنی ماتریالیزم و ایده‌آلیزم را مخفی میکند. بنابر این

---

[۵۸] لنین: «ماتریالیزم و امپیریوکریتیسیزم»، مجموعه آثار، جلد ۱۴.

لازم است محتوای آنچه را که تحت عنوان «ریالیزم» نـام برده میشود، به دقت مورد مطالعه و آزمایش قرار داد.

۰۴

ماتریالیزم تاریخی

ماتریالیزم تاریخی

ماتریالیزم تاریخی علم مربوط به عام‌ترین قوانین تکامل جامعه بشری است. ماتریالیزم تاریخی یا بینش ماتریالیستی تاریخ، تعمیم و کاربرد تئوری ماتریالیستی برای شناخت زندگی اجتماعی و تاریخی جامعه بشری است.

ماتریالیزم تاریخی یک بخش لاینفک فلسفه مارکسیستی و یک جهان‌بینی تماماً متضاد با ایده‌آلیزم تاریخی است.

پیش از پیدایش مارکسیزم، ایده‌آلیزم تاریخی در زمینه تئوری تاریخ نقشی کاملاً مسلط را اشغال مینمود و ازینرو یک علم تاریخ اصیل نمیتوانست بوجود آید. تنها ماتریالیزم تاریخی که به وسیله کارل مارکس بنیان گذارده شد، برای اولین بار قادر گردید به شکل صحیح علت اساسی تکامل تاریخ جوامع بشری را کشف و روند اصلی این تکامل و نیز عام‌ترین قوانین آن را از پرده ابهام خارج نماید.

از نظر ماتریالیزم تاریخی، هستی اجتماعی آگاهی

اجتماعی را تعیین میکند و این آگاهی به نوبه خود متقابلاً بر هستی اجتماعی تاثیر میگذارد. هستی اجتماعی شرایط زندگی مادی جامعه و بویژه شیوه تولید نعمات مادی را در بر میگیرد. آگاهی اجتماعی سیاست، حقوق، اخلاق، هنرها، فلسفه و... را در بر میگیرد که این به نوبه خود یک عکس‌العمل فعال بر هستی اجتماعی اعمال کرده و در شرایط معینی حتی نقش تعیین‌کننده نیز ایفا میکند. مائوتسه‌دون میگوید:

«... ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ، ماده تعیین‌کننده روح و وجود اجتماعی تعیین‌کننده شعور اجتماعی است؛ ولی در عین‌حال نیز میپذیریم -و هم باید بپذیریم- که روح بر ماده، شعور اجتماعی بر وجود اجتماعی و روبنا بر زیربنای اقتصادی تاثیر متقابل میگذارد.»[۵۹]

از نظر ماتریالیزم تاریخی، تکامل تاریخی جامعه بشری دارای قوانین ویژه آنست. این حرکت تکاملی به حرکت و دگرگونی تضادهای اساسی جامعه (یعنی تضاد میان

---

[۵۹] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۵۰۹.

نیروهای مولده و روابط تولیدی و تضاد میان زیربنای اقتصادی و روبنا) وابسته بوده و از آن منشاء میگیرد. در جامعه‌ای که تضاد و آنتاگونیزم طبقاتی موجود است، این تضادها به صورت مبارزه طبقاتی حادی که بروز میکنند نیروی محرکه تکامل هر جامعه طبقاتی را تشکیل میدهند. مائوتسه‌دون میگوید:

«مبارزه طبقاتی، پیروزی بعضی از طبقات و نابودی برخی دیگر، اینست تاریخ، اینست تاریخ تمدن چندین هزار ساله. تفسیر تاریخ از این دیدگاه، ماتریالیزم تاریخی است، قرار گرفتن در نقطه مقابل آن ایده‌آلیزم تاریخی است.» [۶۰]

ماتریالیزم تاریخی معتقد است که این توده‌های خلقی هستند که سازنده تاریخ اند. این بردگان هستند که تاریخ را میسازند و نه قهرمانان. توده‌های خلق نیروی عمده سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و مبارزه برای آزمون‌های علمی) هستند و بنابر این تاریخ

[۶۰] مائوتسه‌دون: «پندارهای واهی خود را بدور افکنید»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه۶۲۳.

تکامل جوامع همان تاریخ فعالیت‌ها و پراتیک توده‌های خلقی است. قوانین عینی تکامل اجتماعی به وسیله و از طریق فعالیت و پراتیک توده‌ها تحقق میبابند. مائوتسه‌دون میگوید:

«خلق و فقط خلق است نیروی محرک و آفریننده تاریخ جهان.»[۶۱]

بر پایه اعتقاد به این حقیقت که توده‌ها نیروی محرک تکامل تاریخ جوامع اند، ماتریالیزم تاریخی نقش فرد را نیز در تاریخ تایید مینماید. رهبران انقلابی پرولتاریا که در جنبش‌های توده‌ای انقلابی پرولتری به وجود میآیند، نقش عظیمی را در پیروزی و تکامل انقلاب پرولتاریایی ایفا میکنند، زیرا فقط آن‌ها قادرند بهتر از هر کسی منافع و اراده خلق را بیان کرده به توده‌ها اعتماد کامل داشته و به آنها اتکاء نموده و شناخت، هوش و ابتکار توده‌ها را جمعبندی و فشرده کرده و بالاخره قوانین تکامل جامعه را درک و به شکل صحیحی پرولتاریا و خلق‌های انقلابی را

---

[۶۱] مائوتسه‌دون: «در باره دولت ائتلافی»، منتخب آثار، جلد سوم، صفحه ۳۱۰.

در سه مبارزه بزرگ انقلابی رهبری نمایند.

بنیانگذاری ماتریالیزم در تاریخ تکامل اندیشه بشری یک انقلاب عظیم به شمار میرود. لنین ماتریالیزم تاریخی مارکس را «بزرگترین پیروزی تاریخ اندیشه علمی» میداند.[۶۲]

ماتریالیزم تاریخی بنیاد تئوریکی است که بر پایه آن حزب پرولتاریا تاکتیک و ستراتیژی خود را تعیین مینماید و پرولتاریا و خلق‌های انقلابی را به تئوری علمی (درباره تکامل اجتماعی و شیوه علمی شناخت و دگرگون کردن جهان) مسلح مینماید و به این ترتیب به یک سلاح ایدئولوژیک نیرومند برای انجام پیروزمند مبارزه انقلابی مبدل میگردد.

کار، تولید، تقسیم کار

انسان‌های واقعی و مبارزات آنان برای تغییر شرایط مادی و معنوی زیست شان، اساس بینش ماتریالیستی تاریخ را تشکیل میدهند. هر بینش علمی از تاریخ، نخست از

[۶۲] لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیزم».

انسان‌ها، از چگونگی تولید زندگی مادی توسط آنـان، از مناسباتی که در پروسه تولید نعم مادی بین انسان‌ها از یک طرف و بین انسان‌ها و طبیعت و شـرایط مـادی زیسـت از طرف دیگر برقرار میشود و بـالاخره از تقسـیم جامعـه بـه طبقات و مبارزه‌ای که طبقات زحمتکش در طول تاریخ به خاطر تغییر جهان مادی و تغییر جهان ذهنی خـویش انجـام میدهند، حرکت میکند. مارکس میگوید:

«تکامل تولید مادی پایه هر زندگی اجتمـاعی و بنـابر این مبنای هر تاریخ واقعی است.»[۶۳]

تولید نخستین شرط وجودی انسان است. تولیـد بـرای انسان حوایج زیست را فراهم کرده و حتی خود انسـان را نیز خلق کرده است. به کمک کار بود که انسان توانسـت خود را از سایر حیوانات متمایز گرداند. یکی از تمایزات اساسی میان انسان و حیوان در این است کـه حیوانـات از محصولات آمـاده طبیعـت اسـتفاده میکننـد در حـالی کـه انسان با آغاز تولید وسایل زندگیش نه تنها تمایز خویش را از حیوانات آغاز میکند، بلکه به طور غیر مستقیم زنـدگی

[۶۳] مارکس: «سرمایه»، کتاب اول.

مادی خود را نیز تولید میکند.

تولید به وسیله دو عامل زیر توصیف میگردد:

۱-پروسه (روند) کار.

۲-مناسبات تولیدی (این عامل را تحت عنوان «نیروهای مولده و مناسبات تولیدی» تعریف کرده‌ایم.)

پروسه کار یا روند کار، روندی است که در جریان آن انسان به تغییر شکل طبیعت میپردازد تا نیازمندی‌های خود را برآورده سازد. مارکس در کتاب خود «سرمایه» (کاپیتال) مینویسد:

«در مرحله نخست، کار عبارت از پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار میدهد، آن را منظم میکند و تحت نظارت میگیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار میگیرد. وی قوای طبیعی‌ای را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت در میآورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی او قابل استفاده باشد، تحت اختیار در آورد. در حالی که وی با این حرکت روی

طبیعت خارج از خود تاثیر میکند و آن را دگرگون میسازد، در عین‌حال طبیعت ویژه خویش را نیز تغییر میدهد. وی به استعدادهایی که در نهاد این طبیعت خفته است، تکامل میبخشد و بازی نیروهای آن را تحت تسلط خویش در میآورد.»[۶۴]

بدین ترتیب، انسان با عمل بر روی طبیعت خارجی، هم طبیعت و هم خود را دگرگون میسازد و با دگرگون ساختن طبیعت، به خواست خود جامه‌عمل میپوشاند و اشیای طبیعی را با نیازهای خود سازگار مینماید.

پروسه کار چهار عامل زیر را در بر میگیرد:

۱-فعالیت ارادی و هدفدار انسان، یا خود کار؛

۲-شیء که بر روی آن کار انجام میشود. یا موضوع کار، یا محمول کار؛

۳-ابزار تولید که انسان به وسیله آن بر روی موضوع کار، کار انجام میدهد؛

۴-محصول کار یعنی نتیجه پروسه کار.

فعالیت انسانی یا کار را نباید با انرژی صرف‌شده در

---

[۶۴] مارکس: «سرمایه»، کتاب اول. صفحه ۱۸۸.

جریان پروسه کار اشتباه گرفت. در جریـان کـار، مقـدار معینی انرژی صرف میشود که نیروی کار نام دارد. نیروی کار با کار فرق دارد. مارکس در کتاب «سرمایه » (جلـد اول)، کار را «مصرف نیروی کار» تعریف میکند. (رجوع کنید به تعریف «قانون ارزش اضافی»).

ابزار تولید به مفهوم خاص کلمه عبارت از:

«چیز یا مجموعه اشیایی است که کارگر بین خـود و محمول کارش قرار میدهد و از آن به مثابه سرایت‌دهنـده عمل خود بر شیء مورد کار استفاده میکند.»[۶۵]

بـه عنـوان مثـال، از ابـزاری چـون اره، چکـش، ماشین‌آلات و... میتوان نام برد. ابزار کار به مفهوم وسـیع کلمه شامل زمین، حیوان رام‌شده، جاده، فابریکـه، کانـال آب و... میشود. جمع محمول کار و ابـزار کـار بـه معنـی وسیع کلمه را مارکس وسایل تولید مینامد.

در پروسه کار دو عامل کار و وسایل کار نقش مهمـی را بر عهده دارند. وسایل کار نوع فعالیتی را که افراد باید برای تولید محصولات انجام دهند تعیین میکند. مثلاً نـوع

---

[۶۵] مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

کار کشاورزی که از طریق بیل و خیشاوه انجام میپذیرد یا نوع کاری که به وسیله تراکتور و خرمن‌کوب صورت میگیرد، تفاوت دارد.

در بالا پروسه کار در رابطه با عوامل ساده تشکیل دهنده‌اش تعریف شده است. لیکن پروسه کار همیشه در شرایط تاریخی معینی صورت میپذیرد. لذا پروسه کار را نمیتوان به طور مجرد و عام مورد بررسی قرار داد. در جریان پروسه کار انسان‌ها به طور منفرد عمل نمیکنند، بلکه مناسباتی بین آن‌ها بر قرار میشود: مناسبات همکاری، مشارکت، استثماری وغیره. مناسباتی که در جریان پروسه کار بین انسان‌ها از یک سو و بین انسان‌ها و وسایل کار از سوی دیگر بر قرار میشود، خصلت پروسه کار را در یک جامعه از لحاظ تاریخی معین، تعیین میکنند. به عنوان مثال، بین پروسه کاری که زیر تازیانه یک صاحب برده انجام میگیرد و پروسه کاری که تحت نظارت و مراقبت یک سرمایه‌دار صورت میپذیرد، اختلاف بزرگی موجود است. تفاوت بین پروسه کار و پروسه تولید از همین جان ناشی میگردد. پروسه کار در چهارچوب روابط معینی بین

انسان‌ها با همدیگر از یک طرف و با وسایل کار از طرف دیگر، انجام میگیرد. پروسه تولید بنابر این پروسه کاری است که در چهارچوب مناسبات معینی بین انسان‌ها در جریان تولید، انجام میپذیرد.

با تکامل نیروهای مولده، تقسیم‌کار به وجود میآید. مارکس میگوید:

«اینکه نیروهای تولیدی یک ملت چه اندازه رشد کرده‌اند واضح‌تر از همه جا در میزان رشد تقسیم کار تظاهر میکند.»[۶۶]

در جوامع تکامل یافته از لحاظ رشد نیروهای مولده، سه نوع تقسیم کار را میشود از هم تمیز داد:

۱-تقسیم تولید اجتماعی مانند تقسیم‌کاری که «جدایی کار صنعتی و بازرگانی از کار کشاورزی و با آن جدایی شهر و ده و تضاد این دو را فرا میآورد و تکامل بیشتر آن به جدایی کار بازرگانی از صنعتی میانجامد.»[۶۷] این نوع تقسیم‌کار، تقسیم تولید اجتماعی به شاخه‌ها،

---

[۶۶] مارکس و انگلس: «ایدئولوژی آلمانی».

[۶۷] مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

مدارها و بخش‌های مختلف تولیدی است.

۲-تقسیم تکنیکی (فنی)کار، تقسیم‌کاری است که در داخل یک پروسه تولید برقرار میشود. در صنعت مدرن هر کارگر و یا گروهی از کارگران کار و عمل مشخصی را که به بخشی از کل پروسه کار مربوط میگردد، انجام میدهند.

۳-تقسیم اجتماعی کار یعنی توزیع وظایف مختلف بین افراد جامعه (وظایف اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی). این توزیع بر حسب موقعیت این افراد در ساخت جامعه صورت میپذیرد.

در هر صورت‌بندی اجتماعی (نظام اجتماعی یا فورماسیون اجتماعی) مشخص در طول تاریخ، کار و تولید به شکل متفاوتی صورت میگیرد و این تفاوت سطح، تکامل روابط اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد.

در جماعت‌های اشتراکی ابتدایی، کار طبیعتاً به صورت جمعی صورت میگرفت و مالکیت بر وسایل تولید و برخورداری از ثمرات آن نیز اشتراکی بود. در درون چنین نظامی استثمار کار یکی به وسیله دیگری وجود

ندارد. در کلیه نظام‌های اقتصادی-اجتماعی تاریخ که بر مبنای اختلافات طبقاتی استوار بوده است، کار انسان همواره مورد استثمار قرار میگرفته است. در جامعه برده‌داری، برده‌داران کار بردگان را و در جامعه فیودالی، فیودال‌ها کار رعیت‌ها را و در جامعه سرمایه‌داری، سرمایه‌داران کار کارگران را استثمار میکنند. تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و واژگونی طبقات استثمارگر و استقرار یک جامعه سوسیالیستی است که کار از قید استثمار خلاصی مییابد. در یک جامعه سوسیالیستی و به ویژه در یک جامعه کمونیستی، کار نه به صورت جبری که فقر و گرسنگی آن را به انسان‌ها تحمیل میکند، بلکه به نخستین نیاز زندگی انسان تبدیل میشود. در این حالت کار نه تنها به عنوان منشاء موجودیت انسان بلکه به صورت سر چشمه خلاقیت و لذت وی تبدیل میگردد.

نیروهای مولده و مناسبات تولیدی

نیروهای مولده (یا «نیروهای مولده اجتماعی») عبارت است از ترکیب وسایل تولید (ابزار تولید و

همچنین موضوع کار) و کارکنندگانی که آنها را برای تولید مورد استفاده قرار میدهند. نیروهای مولده به مفهومی عبارت است از ترکیب عوامل پروسه کاری که نقش مولد دارند، یعنی نیروی کار انسانی و وسایل تولید. اما برای تشخیص و شناخت درجه رشد نیروهای مولده، نمیتوان این عوامل پروسه کار را به طور منفرد و مجزا مورد بررسی قرار داد. به عنوان مثال، در بررسی کار مانوفاکتور، مارکس خاطر نشان ساخت که چگونه تقسیم کار و اشکال اشتراکی کاری که در سیستم مانوفاکتوری بر قرار است نه تنها موجب رشد نیروهای مولده فردی میشود، بلکه نیروهای مولده جدیدی نیز به وجود میآورد که از جمع ساده نیروهای مولده فردی نیز تجاوز میکند. بنابر این هنگامی که از نیروهای مولده به معنی حقیقی کلمه سخن رانده میشود، منظور نیروهایی است که از ترکیب عوامل پروسه کار در چهارچوب مناسبات تولیدی معین تشکیل میشود. در ترکیب نیروهای مولده، تولیدکنندگان عامل تعیین‌کننده و نقش عمده را تشکیل میدهند و فقط آنان قادرند ابزار تولید را بسازند و تکامل

دهند و آنها را به کار گیرند.

تولیدکنندگان مستقیم (مولدان بلاواسطه) یا زحمتکشان، بزرگترین نیروهای مولده به شمار میآیند. ابزار تولید به نوبه خود معیار عینی و مشخص‌کننده سطح تکامل نیروهای مولده را تشکیل میدهند.

مناسبات تولیدی مناسباتی است که میان عاملین تولید (کسانی که به نحوی از انحاء در پروسه تولید نعم مادی شرکت دارند. مثلاً کارگران و سرمایه‌داران در یک جامعه سرمایه‌داری) از یک طرف و میان آنها و وسایل تولید از طرف دیگر بر قرار میشود. بدین مفهوم، مناسبات تولیدی را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. مناسبات تکنیکی (فنی) تولید و مناسبات اجتماعی تولید.

۱-مناسبات فنی تولید: مناسباتی را گویند که از لحاظ تقسیم فنی کار، تسلط و کنترول بر وسایل تولید و بر روند تولید، بین عاملین تولید و وسایل تولید بر قرار میگردد. در روند کار فردی، بین تولیدکننده فردی و مستقل (کسی که شخصاً مالک شرایط مادی تولید خویش است و مستقیماً در تولید شرکت میکند و وسایل تولید را

به کار میاندازد) و وسایل تولید وحدت آشکاری موجود است. کیفیت و بازدهی کار تولیدکننده مستقیم و مستقل به مهارت فردی وی و کیفیت تسلط او بر ابزار تولید بستگی دارد. در روند کار فردی، تولیدکننده مستقیم و مستقل مطلقاً بر پروسه کار کنترول دارد و بر آن مسلط است. کنترول و تسلط بر پروسه کار توسط مولد بدین معنی است که وی شخصاً امور نظارت، مدیریت و برنامه‌ریزی روند تولید را از آغاز تا انتها در دست دارد و در مورد چگونگی شیوه کار، مدت زمان و محل انجام کار، اتخاذ تصمیم میکند. در اینجا، پروسه تولید توسط مولد به جریان میافتد و مولد مستقیم تولید را به ابتکار فردی خود به کار میاندازد. در روند کار فردی، وسایل تولید بر تولیدکننده مستقیم حاکمیت ندارند، بلکه بر عکس این تولیدکننده است که بر وسایل تولیدش مسلط بوده و حاکمیت دارد.

در پروسه کار به شکل همکاری، کار نه به طور فردی، بلکه به صورت دستجمعی انجام میپذیرد، لذا برای هماهنگ ساختن فعالیت‌های مختلف فردی، احتیاج به یک

مدیریت یا رهبری میباشد. این رهبری باید وظایف عمومی را که ناشی از اختلافات بین حرکت کلی روند تولید و حرکت‌های فردی تولیدکنندگان است، انجام دهد. در این شکل از پروسه کار، مانند مانوفاکتور وحدت بین تولیدکننده و وسیله تولید همچنان محفوظ باقی میماند. همکاری به موازات کنترول و تسلط فردی کارگر مانوفاکتور بر وسیله کارش به پیش میرود. در اینجا تنها کنترول و تسلط کارگر بر پروسه کار از بین میرود. به عبارت دیگر، فرد کارگر بر وسیله کار تسلط دارد، کارگران که وارد همکاری شده‌اند بر وسایل تولید خود تسلط و کنترول دارند، اما پروسه تولید از کنترول آنان خارج شده است. این سرمایه‌دار و در عین‌حال صاحب مانوفاکتور و وسایل تولید است که بر پروسه کار کنترول و تسلط دارد. وظایف مربوط به رهبری، نظارت و کنترول امور مختلف مانوفاکتور، خرید و فروش مواد خام و ابزار تولید، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی‌های تولیدی و به طور کلی اداره و تنظیم تولید در دست صاحب مانوفاکتور متمرکز میباشند. اما تسلط صاحب سرمایه (سرمایه‌دار) بر

تمام عوامل پروسه کار هنوز کامل نیست، زیرا وسایل کار نه در کنترول او بلکه در تسلط و کنترول تولیدکننده (کارگر مانوفاکتور) است.

در پروسه کار فابریکی (کارخانه‌ای)، وحدت بین کارگر و وسایل کار نیز از بین میرود. تسلط کار بر وسایل تولید جای خود را به تسلط ماشین بر کار و بنابر این تسلط ماشین بر کارگر که به زایده ماشین تبدیل میگردد، میدهد. درینجا ما با تسلط و کنترول تمام و کمال عاملی غیر از تولیدکنندگان مستقیم بر پروسه تولید و با جدایی کامل تولیدکنندگان از پروسه تولید و از وسایل تولید، مواجه هستیم. درینجا دیگر این صاحب سرمایه و وسایل تولید و همچنین نمایندگان و مجریان وی هستند که بر این پروسه تسلط دارند.

مناسبات فنی (تکنیکی) تولید به طور تفکیک‌ناپذیری با مناسبات اجتماعی تولید در رابطه است، زیرا پروسه تکنیکی تولید هیچگاه نمیتواند جدا از شرایط اجتماعی جریان یابد.

۲-مناسبات اجتماعی تولید: این اصطلاح نشان دهنده

آن روابط اجتماعی است که ضرورتاً هنگام تولید میان انسان‌ها بر قرار میشود. روابط تولیدی از سه جزء تشکیل میگردد:

۱. شکل سیستم مالکیت بر ابزار تولید،

۲. مو ضعی که انسان‌ها در تولید اجتماعی اشغال میکنند و نیز روابط فی مابین آنها؛

۳. توزیع نعمات مادی.

در مناسبات اجتماعی تولید دو مسئله اساسی حائز اهمیت درجه اول است. یکی مسئله شکل مالکیت بر وسایل تولید و دیگری (که جدا از اولی نیست) مسئله مازاد تولید (یا اضافه‌کار) تولیدکننده مستقیم، سرنوشت آن و چگونگی توزیع آن است. ماهیت روابط اجتماعی تولید اساساً به وسیله سیستم مالکیت بر وسایل تولید تعیین میشود. بنابر این برای شناخت مناسبات تولیدی باید به بررسی روابط بین مالکین وسایل تولید و مولدین مستقیم در جریان روند تولید پرداخت. مناسبات مالکیت و چگونگی تصرف مازاد تولیدکننده مستقیم به وسیله مالک وسایل تولید، خصلت مناسبات اجتماعی تولید را در

شرایط تاریخی معین نشان میدهد.

در یک جامعه طبقاتی، روابط تولیدی دقیقاً روابط طبقاتی هستند. مثلاً در جامعه فیودالی، طبقه مالکان ارضی و دهقانان در روند تولید موقعیت‌های نابرابر و غیر یکسانی اشغال میکنند. این موقعیت‌های نابرابر ناشی از شرایط مالکیت، همان رابطه میان استثمارگر و استثمار شونده است. مالکان ارضی بدون انجام هیچ کاری و تنها با توسل به اجبارات غیر اقتصادی (رجوع شود به شیوه تولید فیودالی) از ثمرات دسترنج دیگران بهره‌مند میشوند، در حالی که دهقانان تمام سال را کار میکنند و سرانجام قسمت اعظم تولیدات آنان به مالک ارضی فیودال تعلق میگیرد. این همان رابطه تولیدی حاکم در فیودالیزم است. این رابطه بر پایه تقید و استثمار و نابرابری اجتماعی قرار گرفته است. در حالی که مثلاً در یک جامعه سوسیالیستی که وسایل و ابزار تولیدی (مثلاً در بخش زراعتی) به مالکیت اشتراکی اعضای کمون در آمده است، رابطه اجتماعی میان افراد محتوا و شکل ماهیتاً متفاوتی کسب میکند، زیرا در اینجا اعضای کمون همگی

موقعیت برابری را از نظر اجتماعی اشغال کـرده و رابطـه متقابل میان آنان نه بر پایه استثمار و تقیـد، بلکـه بـر پایـه معاضدت و همکاری استوار اسـت و توزیـع نیـز بـر پایـه کمیت و کیفیت کار انجـام داده شـده، صـورت میپـذیرد. روابط میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی یک رابطه دیالکتیکی وحدت ضـدین اسـت. نیـروهـای مولـده نقـش «پایه» و «اسـاس» و «محمـل» مـادی را بـرای مناسـبات تولیدی ایفاء مینمایند. نیروهای مولده روابـط تولیـدی را تعیین مینمایند و به طور کلی و در آخرین تحلیـل، نقـش عمده و تعیین‌کننده را در شیوه تولید بر عهده دارنـد. هـر نوع معینی از نیـروهـای مولـده شـکل خـاص و معینـی از روابط تولیدی را اقتضاء میکند. در تمـام جوامـع انسـانی، روابط تولیدی موجـود همـواره بـا سـطح معینـی از رشـد نیروهای مولده انطباق داشته‌انـد. نیـروهـای مولـده عامـل انقلابی‌تر و فعال‌تر است و تکامـل آن دگرگـونی روابـط تولید را باعث میشود. روابط تولیدی باید با خصوصـیات نیروهای مولده متناسب باشد. این قانون عام تکامل جامعه بشری است و هـر کسـی کـه آن را نپـذیرد، ماتریالیسـت

نیست.

اما در عین‌حال، روابط تولیدی نیز به نوبه خود بر نیروهای مولده متقابلاً تاثیر میگذارند. وقتی که روابط تولیدی با نیروهای مولده مطابقت داشته باشند، رشد و تکامل نیروهای مولده را تقویت و تشدید مینمایند. به همین دلیل است که روابط تولیدی سوسیالیستی سبب رشد بی‌سابقه نیروهای مولده با سرعتی به مراتب بیشتر از یک جامعه سرمایه‌داری میگردد. به عکس هنگامی که روابط تولیدی با نیروهای مولده در تناسب نباشند، سبب انسداد کامل آنها میگردد. بحران اقتصادی متناوبی که در جوامع سرمایه‌داری مشاهده میشود، به خوبی نشان میدهد که روابط تولیدی سرمایه‌داری رشد نیروهای مولده اجتماعی را به شدت سد میکنند. به همین دلیل و بر پایه همین تضاد است که سیستم سوسیالیستی ضرورتاً و سرانجام جای سیستم سرمایه‌داری را خواهد گرفت و با جایگزین کردن روابط تولیدی نوین سوسیالیستی و تخریب روابط کهن سرمایه‌داری شرایط لازم را برای رشد نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت.

روابط تولیدی هر چند به وسیله درجه رشد نیروهای مولده تعیین میشوند، اما به هیچ عنوان خود منفعل و ساکن نیستند، زیرا همانطوری که گفتیم میتوانند به نوبه خود رشد نیروهای مولده را مسدود یا تقویت کنند و در شرایطی نقش تعیین‌کننده ایفا نمایند. مناسبات تولیدی معلولی ساده از نیروهای مولده نیست. به عنوان مثال مارکس در «سرمایه» نشان میدهد که برقراری مانوفاکتور سرمایه‌داری در بطن جامعه فیودالی تنها نتیجه ساده تقسیم کار اجتماعی و انکشاف و تکامل ابزار تولید نبوده بلکه علاوه بر عوامل فوق که مربوط به نیروهای مولده است، دخالت یک عامل خارجی (نسبت به نیروهای مولده) نیز لازم بود، یعنی لازم بود که مقداری ثروت و پول در دست گروهی از افراد معین «انباشت» گردد. مائوتسه‌دون در مورد رابطه دیالکتیکی بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی میگوید:

«چنانچه نیروهای مولده بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آن وقت تغییر مناسبات

تولیدی نقش عمده و تعیین‌کننده خواهد یافت.»[۶۸]

کسی که نقش فعال و گاه تعیین‌کننده روابط تولیدی را نپذیرد، ماتریالیست مکانیکی است. تضاد میان روابط تولیدی و نیروهای مولده یکی از تضادهای اساسی جامعه است. از نظر طبقاتی، این تضاد در جوامع طبقاتی به صورت تضاد و مبارزه میان دو طبقه متخاصم استثمارگر و استثمار شونده ظاهر میشود. برای حل آن باید طبقه‌ای که نماینده نیروهای مولده نوین است، از طریق قهر و انجام انقلاب اجتماعی حاکمیت طبقه ارتجاعی را که نماینده روابط تولیدی کهن است، از میان بردارد. در یک سیستم سوسیالیستی نیروهای مولده و روابط تولیدی در عین‌حال با هم در توافق و در تضادند. اما به طور کلی در این جامعه این تضاد میتواند از طریق پیاده کردن مشی صحیح حزب پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تنظیم کردن آگاهانه و به موقع و مدام نقاط ضعف و نارسایی‌ها در برخی حلقه‌های روابط تولیدی، حل گشته و تکامل بی‌سابقه نیروهای مولده را باعث گردد.

---

[۶۸] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد»، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۹.

ساخت اقتصادی، مجموع مناسبات تولیدی (مناسبات فنی و اجتماعی تولید) و شیوه ترکیب خاص آن‌ها در دوران‌های مختلف تاریخی است. ساخت اقتصادی را زیربنا (یا انفراستروکتور) هم مینامند. ساخت اقتصادی با سیستم اقتصادی (شامل مجموع مدار اقتصادی تولید، توزیع، مبادله و مصرف) متفاوت است.

شیوه تولید، ساخت اجتماعی

عموماً هنگامی که از شیوه تولید سخن رانده میشود، منظور «شیوه تولید نعم مادی» است، یعنی شیوه، شکل و طریقه به دست آوردن و تولید حوایج و وسایل لازم برای زندگی (مثل غذا، پوشاک، خانه، ابزار تولید و...) در شرایط تاریخی معین.

شیوه تولید نعم مادی پایه یک سیستم اجتماعی را تشکیل میدهد؛ ایده‌های اجتماعی و سیاسی مسلط بر جامعه، نگرش‌های سیاسی و سایر نهادهای جامعه در هر مرحله معین از تکامل آن، با چگونگی شیوه تولید جامعه ارتباط دارد و به وسیله آن تعیین میشود. هر شیوه تولیدی

عالی‌تری بیانگر یک مرحله عالی‌تر در تاریخ تکامل بشریت است. مثلاً در اروپا شیوه تولیدی فیودالی از شیوه تولیدی برده‌داری مترقی‌تر بوده و شیوه تولیدی سرمایه‌داری نسبت به شیوه تولیدی فیودالی مرحله عالی‌تری از تکامل بشری را نشان میدهد.

شیوه تولید دارای دو وجه مکمل یکدیگر است: نیروهای مولده و مناسبات تولیدی. وحدت نیروهای مولده و مناسبات تولیدی (یا روابط) تولیدی، شیوه تولید را تشکیل میدهد. حرکت متضاد نیروهای مولده و روابط تولیدی باعث تکامل و دگرگونی اجتناب‌ناپذیر شیوه تولید میگردد.

ساخت یا استروکتور اجتماعی یک جامعه به مجموعه شیوه تولید و ساخت قضایی-سیاسی-ایدئولوژیکی آن اطلاق میشود. به عبارت دیگر، ساخت اجتماعی شامل سطح رشد نیروهای مولده آن جامعه و سه ساخت زیر میباشد:

۱-سا خت اقتصادی (مجموع مناسبات تولیدی)،

۲-سا خت قضایی و سیاسی (دولت، قوانین و...)،

۳-ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی و فرهنگ مسلط، سنن و...).

فرماسیون اجتماعی: مفهوم «فرماسیون اجتماعی» (یا «سازمان اجتماعی» یا «صورت‌بندی اجتماعی») دلالت بر یک ساخت اجتماعی مرکب، پیچیده و نا خالص که شامل چندین نوع مناسبات تولیدی است، میکند. فرماسیون اجتماعی به یک کلیت مشخص اجتماعی که از سه ساخت اقتصادی، قضایی-سیاسی و ایدئولوژیک مرکب تشکیل میشود، تحویل میشود:

۱-ساخت اقتصادی مرکب که شامل مناسبات تولیدی گوناگون میباشد. در هر فرماسیون اجتماعی کلاسیک (مانند فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری یا فیودالی) همیشه یکی از انواع مناسبات تولیدی نقش مسلط را ایفا میکند. مناسبات تولیدی مسلط آن روابطی است که نقش و تاثیر تعیین‌کننده و قاطعی بر روی سایر مناسبات تولیدی و به طور کلی بر روی روند جامعه دارد و قانونمندی خاص خود را بر ساخت اقتصادی مرکب جامعه تحمیل مینماید. سایر مناسبات تولیدی تابعی از مناسبات تولیدی مسلط

میباشند. به عنوان مثال، در فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری که در آن بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری (مثل فیودالی) همچنان به زیست خود ادامه میدهند، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری موضع مسلط را در ساخت اقتصادی جامعه اشغال میکند. وجود این روابط تولیدی مسلط به معنی این نیست که سایر مناسبات تولیدی به طور خود به خودی و اتوماتیک از بین میروند. سایر مناسبات تولیدی تا مدتی به حیات خود ادامه میدهند، اما به علت تسلط یک نوع روابط تولیدی معین (درینجا سرمایه‌داری)، مناسبات غیر مسلط تابعی از روابط تولیدی مسلط میشوند. مناسبات تولیدی مسلط خصلت فرماسیون اجتماعی را تعیین میکند.

۲-ساخت قضایی و سیاسی مرکب، این ساخت تسلط سیاسی و قضایی طبقات حاکم یا جناح‌های مختلف طبقه حاکمه را که مولود مناسبات تولیدی مختلف اند، تعیین و تضمین میکند.

۳-ساخت ایدئولوژیکی مرکب که شامل گرایشات ایدئولوژیکی مختلفی است. این گرایشات به طبقات

حاکم یا جناح‌های گوناگون طبقه حاکم تعلق دارد.

زیربنا و روبنا

زیربنا یا پایه اقتصادی یک جامعه عبارت است از ساخت اقتصادی یا مجموعه روابط تولیدی جامعه در یک مرحله معینی از تکامل آن. اصطلاحات چون زیربنا (انفراستروکتور)، نظام اقتصادی، پایه اقتصادی و ساخت اقتصادی همه به یک مفهوم بوده و مترادف یکدیگرند.

روبنای جامعه یا «سوپراستروکتور» عبارت است از مجموع ساخت سیاسی-قضایی و ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی اجتماعی) که بر روی این پایه اقتصای بنا میشود و با این زیربنای اقتصادی متناسب است (مثل دولت، سایر نهادهای سیاسی جامعه، سیستم قضایی، ایدئولوژی‌های سیاسی، هنر، فلسفه، مذهب و...).

از وحدت یک زیربنای اقتصادی و یک روبنای معین اجتماعی، یک نظام اجتماعی معین که «فورماسیون اجتماعی» یا «سازمان اجتماعی» نیز نامیده میشود، به وجود میآید. رابطه میان زیربنای اقتصادی و روبنا یک

رابطه دیالکتیکی است. به طور کلی، زیربنای اقتصادی نقش عمده و قاطع را ایفا میکند. ماهیت زیربنای اقتصادی ماهیت روبنا را تعیین میکند. به هر گونه معینی از زیربنا، شکل معینی از روبنا تعلق میگیرد. مثلاً در جوامع برده‌داری، فیودالی یا سرمایه‌داری، طبقات استثمارگر در زندگی اقتصادی جامعه یک موقعیت مسلط و غالب را اشغال مینمایند و از اینرو محتوای اساسی و عمده روبنای جامعه نیز عبارت از سلطه سیاسی و ایدئولوژیکی همان طبقات استثمارگر خواهد بود.

تغییر زیربنای اقتصادی جامعه تغییر در روبنای آن را نیز معین میکند. وقتی یک زیربنای اقتصادی نوین جایگزین زیربنای اقتصادی کهن گردید، یک روبنای جدید نیز به شکلی اجتناب‌ناپذیر، ولی البته با سرعتی بیش و یا کم، جایگزین روبنای قدیمی میگردد. این یک قانون عینی تکامل تاریخ بشری است. در عین‌حال، روبنا به شکل منفعل و غیر فعال به وسیله زیربنا تعیین نمیشود. روبنا دارای استقلال نسبی نسبت به زیربنا بوده و به نوبه خود بر آن تاثیر متقابل میگذارد. یک روبنای فاسد تشکیل یک

نیروی ارتجاعی را میدهد که برای حفظ زیربنای کهن و جلوگیری از تکامل زیربنای نوین به کار میرود. در حالی که به عکس، یک روبنای پیشرفته به مثابه یک نیروی مترقی شرایط مساعد از میان رفتن زیربنای کهن را فراهم میآورد و برای پرورش زیربنای نوین شرایط مساعد را فراهم میآورد. این موضوع به ویژه در جامعه سوسیالیستی و تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا اهمیت خاصی مییابد و ضرورت ادامه انقلاب و انقلاب در روبنا و به طور کلی انقلاب فرهنگی را ایجاب میکند.

تضادهای اساسی جامعه

تضادهای اساسی جامعه عبارت اند از تضادهای موجود میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، میان زیربنای اقتصادی و روبنا. نیروهای مولده انقلابی‌ترین و فعال‌ترین عامل در تولید بوده و اغلب در حال دگرگونی و تکامل اند. وقتی که نیروهای مولده به درجه معینی از تکامل خود میرسند، روابط کهن تولیدی دیگر با آن‌ها متناسب نبوده و به صورت عامل بازدارنده و سدکننده

رشد و تکامل آن‌ها در میآید.

نیروهای مولده جدید برای رشد و تکامل خود ضرورتاً دگرگونی روابط تولیدی کهن و جایگزینی زیربنای قدیمی اقتصادی را -که از مجموعه روابط تولیدی قدیمی تشکیل میشود- با روابط تولیدی و زیربنای اقتصادی نوین میطلبند. این زیربنای اقتصادی نوین به نوبه خود ایجاد یک روبنای جدید را ضروری میسازد، زیرا روبنای قدیمی با زیربنای اقتصادی متناسب بوده و اگر بر جای خود باقی بماند رشد و تکامل زیربنای جدید را سد مینماید. مارکس میگوید:

«در مرحله معینی از تکامل خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود، یا با بیان حقوقی آن‌ها، با روابط مالکیت که تا این زمان در بطن روابط تولیدی موجود عمل میکردند، در تضاد قرار میگیرد. این روابط تولیدی که تاکنون شکلی از تکامل نیروهای مولده بودند، به صورت مانعی بر سر راه این تکامل در میآیند. از این پس، عصر انقلابات اجتماعی آغاز میشود. تغییر در زیربنای اقتصادی با سرعتی کم و بیش هر روبنای عظیمی

را واژگون میکند.»[۶۹]

حرکت متضاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، زیربنای اقتصادی و روبنا، یک روند بی‌انتهاست و دقیقاً به علت تاثیر همین حرکت متضاد است که تاریخ بشریت دگرگونی پیاپی نظام‌های اجتماعی را به خود دیده و تکامل و ترقی جامعه بشری امکان‌پذیر گشته است.

تضادهای اساسی جامعه در جوامع طبقاتی به صورت تضادهای طبقاتی و مبارزه حاد طبقاتی ظاهر میشوند، زیرا طبقاتی که نماینده نیروهای مولده پیشرفته هستند، باید روابط تولیدی کهن و زیربنای اقتصادی کهن را نابود سازند، در حالی که طبقات ارتجاعی از روابط تولیدی کهن، زیربنای اقتصادی کهن و روبنای منحط و فاسد موجود برای ممانعت از این دگرگونی استفاده میکنند. به همین دلیل است که طبقاتی که نماینده نیروهای مولده پیشرو هستند باید سلطه طبقات ارتجاعی را از طریق انجام انقلاب اجتماعی واژگون و روابط تولیدی و روبنای قدیمی جامعه را نابود سازند تا بتوانند روابط تولیدی و

---

[۶۹] کارل مارکس: پیشگفتاری بر «نقد اقتصاد سیاسی».

روبنای نوینی را که با تکامل نیروهای مولده متناسب باشد به جای آن‌ها مستقر نمایند. فقط از این طریق است که راه یک تکامل عظیم نیروهای مولده باز میشود.

ایدئولوژی اجتماعی

ایدئولوژی اجتماعی، ایده‌های سیاسی، قضایی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری و مذهبی را در بر میگیرد. این اشکال آگاهی اجتماعی بر یکدیگر تاثیر گذاشته و میان آن‌ها واکنشی متقابل موجود است. از میان این اشکال، ایده‌های سیاسی و حقوقی انعکاس مستقیم‌تر و فشرده‌تر زیربنای اقتصادی بوده و خصلت طبقاتی بارزتر و قوی‌تری دارند و بر دیگر اشکال ایدئولوژی تاثیر مهمی مینهند.

محتوای ایدئولوژی چه راستین باشد و چه دروغین و یا حتی موهوم (مثل خرافات مذهبی)، انعکاس هستی اجتماعی است و همواره به وسیله شرایط تاریخی جامعه تعیین میشود. ایدئولوژی هر جامعه بر آن جامعه منطبق است. ایجاد دگرگونی در هستی اجتماعی (پایه اقتصادی)

جامعه به طرز اجتناب‌ناپذیری، دیر یا زود، سبب ایجاد دگرگونی در ایدئولوژی اجتماعی میشود. آگاهی یا شعور اجتماعی وابسته به هستی اجتماعی است، اما در عین‌حال از نوعی استقلال نسبی بر خوردار است. بارزترین تظاهر این استقلال نسبی واکنش یا عمل متقابل آگاهی اجتماعی بر هستی اجتماعی است. یک ایدئولوژی اجتماعی نوین و پیشرو میتواند به شکل کامل یا کم و بیش کاملی نیازهای عینی تکامل جامعه را منعکس و بازگو نماید. درینصورت، این ایدئولوژی نقش سلاح معنوی طبقه پیشرو و نیروهای اجتماعی مترقی را ایفاء کرده به تکامل جامعه کمک شایان میکند. به عکس، یک ایدئولوژی اجتماعی کهن و عقب‌مانده نسبت به قوانین و نیازهای تکاملی جامعه نقش مخالف و بازدارنده ایفاده کرده یک نظام اجتماعی منحط و فاسد و منافع و خواست‌های طبقات ارتجاعی را نمایندگی میکند. این ایدئولوژی با تحول جامعه در تضاد قرار میگیرد.

در جوامع طبقاتی، بر آگاهی ایدئولوژیک انسان‌ها همواره مهر طبقاتی خورده است. در درون یک جامعه

واحد، از آنجایی که تعلقات و منافع طبقاتی افراد متفاوت است، ایدئولوژی‌های متفاوت و اساساً متضادی شکل میگیرد. به طور کلی در هر عصری، ایده‌های طبقه حاکمه یک موضع مسلط را اشغال میکند و ایده‌های طبقات تحت سلطه همواره مورد سرکوب واقع میشوند. میان این دو گونه ایده، تضاد و مبارزه‌ای دایمی در سطوح مختلف در جریان است. آگاهی اجتماعی راستین، انقلابی و پیشرو همیشه در مبارزه علیه آگاهی اجتماعی دروغین، ارتجاعی و عقب‌گرا، پیدایش و تکامل مییابد. کلیه موعظه‌ها و سخنان بورژوازی و رویزیونیست‌های جدید در باره «ایدئولوژی ماورای طبقه»، «ایدئولوژی تمام خلق» (مثل «دولت تمام خلقی»، «تمام انسان‌ها در برابر حقیقت برابرند»، آزادی دموکراتیک مجرد، عشق به انسانیت، هنر برای هنر و...) فقط برای فریب خلق‌های زحمتکش و حفظ و تحکیم منافع طبقات ارتجاعی که اینان نمایندگی میکنند، بکار میرود.

کلیه طبقات استثمارگر تاریخ تاکنون کوشش کرده‌اند ایدئولوژی طبقاتی خود را به مثابه ایدئولوژی تمامی

جامعه و تمامی خلق وانمود نمایند و از این طریق، سلطه ایدئولوژیک خود را به مثابه یک طبقه از اذهان مخفی کنند و منافع خویش را به عنوان منافع جامعه جا بزنند. اما پرولتاریا نخستین و تنها طبقه‌ای است که میتواند به صراحت و بدون هراس اعلام نماید که ایدئولوژی وی ایدئولوژی یک طبقه اجتماعی معین است. زیرا فقط میان منافع وی و اکثریت عظیم زحمتکشان، میان جهان‌بینی وی و سمت تکاملی جامعه خویشاوندی وجود دارد.

فرهنگ

فرهنگ عبارت است از مجموعه ارزش‌های مادی و معنوی که توسط بشریت در طول تاریخ آفریده شده است. فرهنگ یک پدیده اجتماعی است که معرف سطح پیشرفت جامعه در یک مرحله معین تاریخ میباشد. این سطح پیشرفت به وسیله ترقی فنون، تکامل تجارب در زمینه روند کار و تولید، پیشرفت آموزش و پرورش، علوم، ادبیات، هنر و همچنین به وسیله سطح رشد نهادهای اجتماعی که در ارتباط با فعالیت‌های مذکور میباشد، تعیین

میگردد. فرهنگ به طور کلی به فرهنگ مادی و معنوی تقسیم میشود. فرهنگ مادی همان ابزار مادی تولید و زیست، تجارب کسب شده در زمینه تولید و ثروت‌های مادی دیگر است. فرهنگ معنوی عبارت است از دستاوردهای جامعه در زمینه علوم، هنر، ادبیات، فلسفه، اخلاق، آموزش و... فرهنگ به بیان خاص کلمه همان فرهنگ معنوی است.

در میان مهمترین نشانه‌های سطح فرهنگ (به مفهوم عام کلمه) در یک جامعه و در یک مرحله مشخص تاریخ، باید از درجه استفاده از تکنیک‌های تکامل یافته و اکتشافات علمی در پروسه تولید اجتماعی، سطح فرهنگ و تکنیک تولیدکنندگان نعم مادی و همچنین درجه اشاعه آموزش، ادبیات و هنر در میان مردم، نام برد.

مارکسیزم لنینیزم برای اولین بار مسایل فرهنگ و محتوای تاریخی و اجتماعی آن را از طریق علمی حل کرد و نشان داد که فعالیت معنوی انسان ناشی از شرایط زندگی مادی جامعه و خصوصیات رژیم اجتماعی و سیاسی است. ایده‌آلیست‌ها فرهنگ و رشد آن را محصول ذهنی نخبگان

جامعه و «الیت»ها تصور میکنند. به عقیده آن‌ها بین فرهنگ و مبارزه طبقاتی هیچگونه رابطه‌ای موجود نیست. مارکسیزم لنینیزم به طرز بی‌وقفه‌ای علیه تمام تئوری‌های ایده‌آلیستی که میخواهند تغییرناپذیری فرهنگ بورژوایی را ثابت کنند، علیه تمام تئوری‌هایی که میکوشند خصوصیات طبقاتی فرهنگ بورژوایی را پنهان سازند و سیاست امپریالیستی بورژوازی را در زمینه سرکوب و استثمارخلق‌ها و نابود ساختن و به زیر سلطه کشیدن فرهنگ آنان توجیه کنند، مبارزه میکند. مارکسیزم لنینیزم علیه هر نوع اقدامی که تحت شعارهای جهان‌وطنی (کوسموپولیتیزم) یعنی در استتار سیاست امپریالیستی بورژوازی عمل مینماید، مبارزه میکند.

مارکسیزم لنینیزم با اعلام اینکه فرهنگ یک پدیده اجتماعی است، از تز اساسی ماتریالیزم تاریخی حرکت میکند، یعنی معتقد است که شیوه تولید نعم مادی تمام زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را تعیین میکند. تکامل شیوه تولیدی نعم مادی شرط گذار از یک نظام اجتماعی معین و فرهنگ معین مربوط به آن به یک نظام اجتماعی

بالاتر و فرهنگ منطبق با آن نظام جدید است. ازینرو، فرهنگ یک پدیده تاریخی است که توسعه مییابد. قوانین رشد شیوه‌های تولیدی، نیروهای مولده و مناسبات تولیدی پایه موجودیت فرهنگ مادی و معنوی جامعه را تشکیل میدهد. بنابر این، قوانین عینی (ابژکتیو) بر تکامل فرهنگ حکومت میکند و این تکامل به خواست و اراده انسان‌ها وابسته نیست. یک فرهنگ جدید فقط وقتی به وجود میآید که شرط عینی زندگی مادی جامعه پخته باشد. اما در نظرگاه ماتریالیزم تاریخی و دیالکتیکی، هر چند فرهنگ معنوی به وسیله ساخت اقتصادی و شیوه تولیدی نعم مادی تعیین میشود، ولی به طرز مکانیکی و خود به خودی تغییرات آن را دنبال نمیکند. فرهنگ معنوی به مثابه بخشی از روبنای جامعه از یک استقلال نسبی در تکامل خود بر خوردار است و در شرایطی (چنانچه مانع رشد و تکامل زیربنای اقتصادی شود) میتواند نقش عمده و تعیین‌کننده پیدا کند. فرهنگ معنوی در عین‌حال از فرهنگ دیگر خلق‌ها و کشورها نیز تاثیر میپذیرد. بالاخره هر فرهنگ جدید از نقطه نظر تاریخی به

فرهنگ گذشته وابسته است و پیوند دارد. تسلسل تاریخی رشد تولید مادی پایه تسلسل در رشد فرهنگ مادی و معنوی است. لنین میگوید:

«فرهنگ پرولتری باید رشد منطقی مجموعه آگاهی‌های تدوین شده توسط بشریت، تحت یوغ جامعه سرمایه‌داری، جامعه مالکین بزرگ ارضی و جامعه بوروکراتیک (سرمایه‌داری) باشد.»[۷۰]

فرهنگ در هر جامعه طبقاتی از یک خصلت طبقاتی معینی برخوردار است که محتوا و اهداف آن را تعیین میکند. مثلاً در یک جامعه سرمایه‌داری هر فرهنگ ملی به دو فرهنگ، یکی فرهنگ مسلط بورژوازی (فرهنگ طبقه مسلط) و دیگری عناصر فرهنگی کم و بیش تکامل‌یافته دموکراتیک و سوسیالیستی متعلق به توده‌های تحت ستم تقسیم میشود. فرهنگ سوسیالیستی که کلیه عناصر مترقی فرهنگ گذشته را در خود جذب میکند و به طرز ریشه‌ای هم از نظر ایدئولوژی و هم از نظر عملکرد اجتماعی با فرهنگ بورژوایی امپریالیستی تغایر دارد. فرهنگ

---

[۷۰] لنین: «وظایف اتحادیه‌های جوانان»، کلیات آثار، جلد ۳۱.

سوسیالیستی فقط به وسیله یک انقلاب سوسیالیستی که یکی از اجزای اساسی آن انقلاب فرهنگی سوسیالیستی است میتواند به طور کامل خلق و تکامل یابد.

فرهنگ سوسیالیستی به نوبه خود به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و نیل به یک جامعه کمونیستی نقش اساسی ایفاء مینماید. از اختصاصات فرهنگ سوسیالیستی میتوان چند مورد زیر را ذکر نمود: خویشاوندی و تعلق داشتن به توده‌ها، ایدئولوژی کمونیستی، جهان‌بینی علمی، خدمت به خلق، روحیه اشتراکی، میهن‌پرستی سوسیالیستی و انترناسیونالیزم.

زبان یکی از عناصر مهم شکل ملی فرهنگ است. اما بین زبان و فرهنگ به مفهوم کلی آن تفاوت بارزی موجود است. در یک جامعه طبقاتی فرهنگ خصلتی طبقاتی دارد، در حالی که زبان خصلت طبقاتی نداشته و برای تمام ملت مشترک است. زبان میتواند به نحوی یک سان به فرهنگ بورژوایی و فرهنگ سوسیالیستی خدمت کند. علاوه بر این هنگامی که یک نظم نوین اجتماعی

به وجود میآید، فرهنگ عوض میشود، در حالی که زبان عملاً در جریان چندین دوره اجتماعی تغییر پیدا نمیکند.

ویژگی نفسانی یک ملت، خصلت‌های روحانی انسان‌هایی که ملت را تشکیل میدهند، در ویژگی‌های فرهنگ‌های ملی منعکس میشوند. ویژگی نفسانی یکی از خصلت‌های اساسی ملت و نیز یکی از اشکال فرهنگ ملی است. این ویژگی بیان‌کننده شرایط مشترک زندگی انسان‌های متعلق به یک ملت میباشد. در جوامع طبقاتی، اختلاف اوضاع و احوال و شرایط زندگی طبقات در تفاوت روانشناسی اجتماعی آن‌ها منعکس میشود. ویژگی‌های فرهنگ ملی در شیوه زندگی انسان‌ها نیز منعکس میشود. شیوه زندگی انسان‌ها به منزله یکی از اشکال فرهنگ ملی بیان عادتی است که از لحاظ تاریخی در نزد یک خلق معین بر پایه روابط اجتماعی و خانوادگی خاص این خلق، سنت‌ها، آداب، شیوه آفرینش و شرایط زندگی موروثی و نوین (مسکن، پوشاک و...) شکل گرفته‌اند. شیوه زندگی اجتماعی و فردی انسان‌ها نیز به

نسبت تکامل و تغییر ساخت اجتماعی جامعه دگرگون میشود.

مبارزه طبقاتی که حاصلش در هم شکستن نظام کهنه اجتماعی و برقراری یک نظم نوین اجتماعی میباشد، ضرورتاً یک فرهنگ نو، پیشرفته‌تر و مترقی‌تر را جایگزین یک فرهنگ کهنه و عقب‌مانده خواهد کرد. در این مبارزه طبقاتی، پرولتاریا و حزب آن نقش رهبری‌کننده را به عهده دارد. یک جامعه سوسیالیستی شرایط رشد کامل فرهنگ ملت‌ها و خلق‌ها را که دارای محتوای سوسیالیستی میگردد، فراهم میآورد، مبادله فشرده ارزش‌ها و وسایل فرهنگی مادی و معنوی را میان آنان تسهیل مینماید، گنجینه‌های فرهنگی ملیت‌ها را غنای بی‌سابقه میبخشد و شرایط بهره‌گیری این فرهنگ‌های ملی را از گنجینه فرهنگ جهانی فراهم مینماید و از اینرو گامی بلند در جهت تحقق و تکامل فرهنگ مشترک جهانی انسان‌ها، که به آرمان کمونیزم و تحقق آن کمک بزرگی مینماید، بر میدارد.

دولت

دولت ابزار دیکتاتوری طبقه و وسیله اعمال قهری‌ای است که تسلط سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی یک طبقه بر طبقه دیگر را تضمین مینماید. لنین میگوید:

«دولت یک ابزار سلطه طبقاتی، ابزار سرکوب یک طبقه به وسیله طبقه دیگر است. دولت سازمان اعمال قهری است که هدف آن به زانو در آوردن یک طبقه معین است.»[۷۱]

جوهر دولت در حقیقت سرکوب طبقاتی است که در نقش وظایف دولت آشکار میشود. دولت دارای دو جنبه است: یک جنبه داخلی و یک جنبه خارجی. سرکوب طبقاتی در درون جامعه بیان عملکرد و وظیفه داخلی آن است، و این جنبه، جنبه عمده عملکرد و نقش دولت را تشکیل میدهد. روابط دولت با سایر دولت‌ها بیان نقش خارجی دولت است که در حقیقت ادامه و مکمل سیاست داخلی دولت میباشد. تفاوت ماهوی و بنیادی میان دولت‌ها (دولت طبقات استثمارگر با دولت سوسیالیستی

---

[۷۱] لنین: «دولت و انقلاب».

پرولتاریا) سبب ایجاد تفاوت ماهوی در محتوای طبقـاتی عملکـرد دولـت میگـردد. وظیفـه و نقـش داخلـی کلیـه دولت‌های متعلـق بـه طبقـات اسـتثمارگر در طـول تـاریخ عبارت است از حفظ، غلبه و سلطه اقتصادی و سیاسی این طبقات و اعمال دیکتاتوری بر مجموعه خلق زحمتکش، در حالی که وظیفه داخلـی یـک دولـت سوسیالیسـتی یعنـی دولت دیکتاتوری پرولتاریا عبـارت اسـت از پاسـداری از روابط اقتصادی سوسیالیستی و کلیه دسـتاوردهـای نـوین سوسیالیستی و دفاع از منافع انقلابی زحمتکشـان و اعمـال دیکتاتوری بر مجموعه طبقات استثمارگر سرنگون شده و دموکراسی در قبال توده‌های وسیع خلق.

نقش خارجی دولت متعلـق بـه طبقـات اسـتثمارگر بـه وسیله ماهیت درونی این طبقـه تعیـین میشـود و ضـرورتاً عبارت است از اعمال یک سیاست غارتگرانه، سلطه‌جویانه و تجاوز نسبت به خلق‌ها و کشورهای خارجی و یا اتحاد با نیروهای ارتجاعی خارجی برای اعمال سلطه آن‌ها بر خلق این کشورهای خارجی. در حالی که نقش خارجی دولـت سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دفاع از

استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی دولت سوسیالیستی، مقابله با امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم و هرگونه تجاوز و توطئه خارجی و نیز پشتیبانی از مبارزه رهایی‌بخش کلیه ملل و خلق‌های تحت ستم. تحقق وظایف دولت از طریق قدرت دولتی صورت میگیرد. قدرت دولتی نیرویی است که طبقه حاکمه به وسیله آن طبقات تحت تسلط را مجبور به تبعیت از اراده خود مینماید. این نیروی قهریه از مجموعه‌ای از ارگان‌های مخصوص و ویژه مثل ارتش، پلیس، دستگاه قضایی وغیره تشکیل میشود. لنین میگوید:

«ارتش دایمی، پلیس، ابزار عمده قدرت دولتی است.»[۷۲]

مائوتسه‌دون میگوید:

«دستگاه دولتی که بر ارتش، پولیس و قضا شامل میشود ابزاری است که طبقه‌ای طبقه دیگر را به وسیله آن در فشار میگذارد. دستگاه دولتی نسبت به طبقات دشمن

---

[۷۲] لنین: «دولت و انقلاب».

ابزار فشار است؛ درینجا زور است نه مدارا.»[۷۳]

طبقات حاکم میتوانند اشکال گوناگونی از سازمان و ساخت قدرت سیاسی (حکومت) را مانند حکومت دموکراسی پارلمانی، دیکتاتوری فاشیستی وغیره به تناسب شرایط و اوضاع و احوال مبارزه طبقاتی و نیازهای خود این طبقات به خود بگیرند. اما شکل قدرت سیاسی هر چه باشد، ماهیت آن همیشه دیکتاتوری طبقه حاکم است.

نباید دو مسئله ساخت سیاسی (شکل قدرت سیاسی یا حکومت) و رژیم دولتی را با هم اشتباه کرد. مائوتسه‌دون تصریح میکند که مسئله رژیم دولتی یا «سیستم دولت... فقط مربوط به مسئله موقعیت طبقات اجتماعی مختلف در دولت است.»[۷۴]

در حالی که «سیستم قدرت مسئله‌ای است که به شکل

---

[۷۳] مائوتسه‌دون: «در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق»، منتخب آثار، جلد ۴، صفحه ۶۰۷.

[۷۴] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه ۵۲۴.

ساخت قدرت سیاسی مربوط میشود، به شکلی که طبقات اجتماعی معین، هنگام بر قراری ارگان‌های قدرت سیاسی بر میگزینند تا با دشمنان به نبرد بپردازند و از خویشتن دفاع کنند.»[۷۵]

به عبارت دیگر، رژیم دولتی بر محتوای طبقاتی دولت و ساخت قدرت سیاسی، بر شکل اعمال قهر به وسیله طبقه حاکم دلالت دارد. دولت مقوله تاریخی است و از ازل وجود نداشته بلکه محصول و بیان آشتی‌ناپذیر تضادهای طبقاتی است. لنین میگوید:

«دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید میآید که تضادهای طبقاتی در آنجا، در آن زمان و در آن حدود به طور ابژکتیو دیگر نمیتوانند آشتی‌پذیر باشند.»[۷۶]

دولت ابدی هم نیست؛ حذف طبقات به طرز اجتناب‌ناپذیری زوال و نابودی دولت را هم به دنبال دارد.

---

[۷۵] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه ۵۲۵.

[۷۶] لنین: «دولت و انقلاب».

اما هیچ طبقه ارتجاعی حاکمه خود به خود صحنه تاریخ را ترک نمیگوید و به میل خود قدرت سیاسی را رها نمیکند: آزادی پرولتاریا و خلق‌های تحت ستم باید از طریق انقلاب قهرآمیز آنان، نابودی قاطعانه دستگاه دولتی که در خدمت طبقات استثمارگر قرار دارد و جایگزینی آن با دولت دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ بشریت دولتی از نوع نوین و عالی است. تنها پس از محو کامل طبقات به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و ورود به جامعه کمونیستی (جامعه بدون طبقه) است که دولت زوال مییابد. اما در تمام دوران تاریخی سوسیالیزم و تا وقتی که هنوز امپریالیزم، سوسیال امپریالیزم، مرتجعین و طبقات در داخل جامعه سوسیالیستی موجودند، دولت نه فقط زوال نمییابد، بلکه باید دستگاه دولتی دیکتاتوری پرولتاریا را بیش از پیش تقویت و تحکیم نمود.

دموکراسی

دموکراسی شکلی از قدرت سیاسی است که تبعیت

اقلیت از اراده اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و مساوات میان افراد (شهروندان) را بیان میکند. بورژوازی در تعریف خود از دموکراسی فقط به جنبه ظاهری این تعریف از دموکراسی بسنده میکند و مفهوم دموکراسی را به شکل مجرد و جدا از شرایط اقتصادی-اجتماعی و اوضاع مشخص جامعه در نظر میگیرد. بنابر این بناچار دست به ایجاد مفاهیمی مثل «دموکراسی خالص» وغیره میزند که این مفاهیم از طرف رفرمیست‌ها و اپورتونیست‌ها نیز تبلیغ میشود. لنین در تعریف خود از دموکراسی به عنوان یک سازمان سیاسی جامعه، میگوید که هر دموکراسی «در نهایت، در خدمت تولید قرار دارد و در نهایت به وسیله روابط تولیدی در هر جامعه معین میگردد.»، بنابر این لازم و اساسی است که دموکراسی را نه به عنوان یک تعریف، بلکه به عنوان پدیده‌ای تاریخی در نظر گرفت و چگونگی تکامل آن را در طول تاریخ و وابستگی این تکامل را به دگرگونی نظام‌های اقتصادی-اجتماعی و روند وحدت مبارزات طبقاتی مطالعه کرد.

در کلیه جوامع طبقاتی، دموکراسی شکلی از

دیکتاتوری است که به وسیله طبقه مسلط اعمال میگردد و بنابر این دارای خصلت طبقاتی است. در حقیقت، دموکراسی فقط برای اعضای طبقه مسلط جامعه وجود دارد و کل این طبقه نسبت به بقیه طبقات جامعه دیکتاتوری اعمال میکند. مثلاً در دموکراسی برده‌داری جامعه آتن در عهد باستان، دموکراسی فقط در میان برده‌داران متعلق به طبقه حاکم وجود داشت در حالی که همین طبقه حاکم برده‌دار خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها را نسبت به طبقه بردگان اعمال مینمود. در یک جامعه بورژوایی نیز طبقه بورژوا از دموکراسی و نهادهای آن به عنوان ابزاری برای حاکمیت سیاسی خود استفاده میکند. بورژوازی یک قانون اساسی ایجاد میکند، پارلمان و سازمان‌های دیگر بوجود میآورد و تحت فشار خلق، انتخابات عمومی و آزادی‌های سیاسی ظاهری را میپذیرد. اما امکانات توده‌های خلقی برای استفاده از کلیه این حقوق دموکراتیک در هر زمینه‌ای کاملاً محدود است. دستگاه دموکراتیک یک جمهوری بورژازی به نحوی سازمان یافته و طرح‌ریزی شده است که بتواند کلیه

فعالیت‌های سیاسی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان را فلج نموده و اینان را در خارج از حیطه فعالیت‌های سیاسی نگه دارد. و هر گاه که شرایطی فراهم آید تا توده‌ها منافع بورژوازی را به خطر اندازند، بوروژازی حتی به نهادها و معیارهای خود نیز پایبند نمیماند و با کلیه وسایل به سرکوب ضد انقلابی طبقه کارگر و سایر توده‌های خلقی میپردازد. به عبارت دیگر، حتی برای اجراء و تحقق همین حقوق ظاهراً دموکراتیک هیچگونه تضمین جدی و واقعی برای توده‌های خلقی وجود ندارد.

اما دموکراسی سوسیالیستی عالی‌ترین و واقعی‌ترین دموکراسی در طول تاریخ است. زیرا آزادی‌های دموکراتیک واقعی را برای وسیع‌ترین اقشار و طبقات خلق و اکثریت عظیم جامعه به طرزی واقعی و نه صوری فراهم میآورد. دموکراسی سوسیالیستی در حقیقت همان دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا است. یعنی در یک جامعه سوسیالیستی که پرولتاریا بورژوازی را سرنگون و قدرت سیاسی را تصرف کرده است، شرایط و امکانات لازم را برای استقرار دموکراسی برای خلق، که اکثریت

عظیم افراد جامعه را تشکیل میدهد، فراهم میآورند و در مقابل، نسبت به طبقه ارتجاعی استثمارگر واژگون شده، یعنی بورژوازی، دیکتاتوری اعمال میکند.

بنابر این، دموکراسی سوسیالیستی نیز مثل سایر دموکراسی‌های سیاسی در جوامع طبقاتی تاریخ، یک دموکراسی طبقاتی است، اما محتوا و ماهیت آن کاملاً متفاوت است، زیرا بر خلاف سایر جوامع طبقاتی که در آنها دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت اعمال میگردید و دموکراسی فقط برای اقلیت کوچکی از جامعه یعنی طبقات حاکم صادق بود، در دوران سوسیالیزم این اکثریت عظیم خلق و زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر است که دیکتاتوری خود را بر یک اقلیت استثمارگر، یعنی بورژوازی و طبقات استثمارگر سرنگون‌شده، اعمال میکند و دموکراسی واقعی را در میان اکثریت عظیم خلق مستقر میگرداند.

در دوران سوسیالیزم، دموکراسی سوسیالیستی حقوق دموکراتیک افراد را از طریق وسایل و تدابیر مشخص و انقلابی تضمین مینماید. و شرایط مادی لازم برای تحقق

دموکراسی واقعی و حقوق برابر افراد را از طریق اشتراکی کردن وسایل تولید، شکوفایی اقتصاد و نابودی بحران و بیکاری و حذف تدریجی نابرابری‌های اقتصادی، فراهم میآورد. در یک جامعه سوسیالیستی، کلیه افراد خلقی از هر جنسیت، ملیت یا نژادی که باشند از نظر برخورداری از حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در شرایط یک سان قرار دارند.

حقوق

حقوق در حقیقت چیزی جز اراده طبقه حاکم نیست که به صورت قانون بیان میشود. حقوق مجموعه قوانین و مقرراتی است که اعمال افراد را آنگونه که تحت اجبار قدرت دولتی حاکم و به وسیله آن تعریف و تصدیق عملی میشوند، تعیین میکند. این یک ابزار مهم در خدمت طبقه حاکم برای دفاع، تحکیم و تکامل روابط اجتماعی متناسب با منافع خود و برای اعمال یک دیکتاتوری طبقاتی است.

حقوق نیز مثل دولت محصول و بیان تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیر است. حقوق به وسیله طبقه حاکم و متناسب با

منافع وی و جریان مبارزه طبقاتی، تعیین، تصحیح و یا حذف میشوند. به همین دلیل است که حقوق به آشکارترین و مستقیم‌ترین شکلی منافع طبقه حاکم را بیان میکند. مارکس و انگلس در «مانفیست حزب کمونیست»، در افشای ماهیت طبقاتی حقوق بورژوایی چنین میگویند:

«حقوق شما چیزی جز اراده طبقه شما نیست که به صورت قانون در آمده است. اراده‌ای که محتوای آن به وسیله شرایط مادی موجودیت طبقه شما تعیین میشود.»[۷۷]

حقوق یک بخش مهم روبنای اجتماعی است و به وسیله یک زیربنای اقتصادی معین تعیین میشود و به نوبه خود در خدمت آن قرار میگیرد. حقوق در آخرین تحلیل روابط اقتصادی موجود در جامعه را حفظ و تحکیم میکند تا تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بر سر قدرت، ثابت، موجه و قانونی باقی بماند.

تفاوت ماهیت دولت سوسیالیستی و دولت طبقات استثمارگر دو شکل حقوق با ماهیت کاملاً متفاوت ایجاد میکند: حقوق طبقات استثمارگر و حقوق سوسیالیستی

---

[۷۷] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

پرولتاریا. حقوق کلیه طبقات استثمارگر مثل بردهداران، فیودالها و سرمایهداران بیان اراده آنها و وسیلهای برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی آنان و سرکوب تودههای زحمتکش است. بدون نابودی و خرد کردن قاطعانه دستگاه دولتی متعلق به طبقات استثمارگر و جایگزینی آن به وسیله دولت دیکتاتوری پرولتاریا، غیر ممکن است بتوان سیستم قضایی و حقوقی این دولت را به طرز ریشهای نابود کرد. حقوق سوسیالیستی پرولتاریا بیان اراده مجموع تودههای زحمتکش است که به وسیله طبقه کارگر رهبری میشود. حقوق سوسیالیستی ابزار مهمی در سرکوبی دشمنان و دفاع از تودهها، دفاع از انقلاب و ساختمان سوسیالیزم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا است.

مذهب

مذهب شکلی از ایدئولوژی جوامع است و عبارت است از بازتاب تخیلی و مسخ شده طبیعت و جامعه در مغز انسانها. انگلس میگوید:

«همه مذاهب جز بازتاب رویاگونهای از نیروهای

خارجی که حضور خود را بر زندگی روزمره انسان تحمیل مینمایند در مغز انسان نمیباشند، تصوراتی که در آنها نیروهای زمینی به شکل نیروهای فوق زمینی ظاهر میشوند.»[۷۸]

پیدایش مذهب ابتدا از اینجا ناشی شد که انسان‌ها فاقد هرگونه امکانی برای توضیح ترکیبات بدن و رویاهای شان بودند. آنها در تفسیر پدیده‌های پیچیده و تغییرات دایمی پدیده‌های جهان طبیعی، ناتوان بوده و در برابر مصایب طبیعی نمیتوانستند ایستادگی نمانید. آنها بنا بر این به این نتیجه رسیدند که یک نیروی فوق زمینی غول‌آسا بر جهان حکم میراند. این فکر به پیدایش «نیروی فوق زمینی» انجامید و مذهب از اینجا آغاز گردید. بدنبال آن با پیدایش و تکامل جوامع طبقاتی، انسان‌ها فاقد ابزارهایی برای شناخت درست بدبختی‌ها و مصیبت‌های ناشی از استثمار و ستم طبقاتی بودند و هیچ راهی برای فرار از این رنج‌ها در مقابل خود نمیدیدند. به این علل بود که آنها عمدتا دست استمداد و کمک‌خواهی بسوی خدایان و

---

[۷۸] انگلس: «انتی دورینگ».

ارواح دراز کردند و بیان خواهش‌ها و خواسته‌های خود را از طریق مذهب تنظیم نمودند. طبقات استثمارگر که در طول تاریخ یکی پس از دیگری بر اریکه قدرت بودند همواره مصممانه از مذهب حمایت کرده و آنرا بر اساس نیازهای خود تکامل بخشیده‌اند تا آن نیروی روحانی آنان را مجاز و مختار نماید که سلطه خویش را بر خلق‌ها تداوم بخشیده و نظام استثماری خویش را در امان نگهدارند. اینجاست که میبینیم چرا در جوامع طبقاتی، در عین آن که آمیزه مذهب ریشه خویش را در تئوری شناخت دوران خویش دارد، ولی به ویژه از یک منشاء طبقاتی برخوردار است. پیدایش و تکامل مذهب نشان میدهد که آن محصول ستم حاصل از طبیعت و ستم طبقاتی است.

در طول تاریخ بشریت، مذاهب گوناگونی ظهور کرده‌اند. در بین مذاهبی که هم اکنون در جهان رواج دارد، مذاهب مسیحیت (کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها)، بودایی و اسلام از همه مهمتر اند. کشورها و ملیت‌های معین دیگر مذاهب خویش را دارا هستند، از جمله «تائوئیزم» در چین، «شینتوئیزم» در جاپان، هندوئیزم در

هند، مذهب یهود و غیره.

اگر چه در طول تاریخ مواردی دیده شده که خلق‌های زحمتکش از مذاهب برای سازماندهی و تکامل نیروهای خود به منظور مبارزه علیه طبقات حاکم ارتجاعی استفاده کرده‌اند، معهذا در تحلیل نهایی، در جوامع طبقاتی مذهب در خدمت طبقات مسلط قرار میگیرد.

مذهب، تفکرات خرافی را بین انسان‌ها رواج داده، چنین تبلیغ میکند که در زندگی فعلی باید بر شرایط تمکین کرده، قانع بود تا پاداش خود را در زندگی آینده دریافت کرد. مذهب بر این عقیده است که زندگی در سرنوشت تثبیت میشود و باید با کمال میل ستم و استثمار طبقات حاکم ارتجاعی را و زندگی و سرنوشت برده‌وار موجود را پذیرفت و خوشنود بود و علیه این شرایط عصیان نکرد. چنین است که مذهب با مسموم ساختن اذهان توده‌های خلقی، عملا به کمک طقبات قدرتمند شتافته، سلطه ارتجاعی آنان را تقویت مینماید. در دوران امپریالیزم، مذهب برای بورژوازی انحصارطلب هر کشور نه تنها به صورت ابزاری برای به خدمت کشیدن توده‌های

خلق این کشورها بکار میرود، بلکه وسیله‌ای است برای تجاوز به کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و حتی تخریب در روند انقلابی خلق‌های همه‌ی این کشورها. مارکس گفته است: «مذهب افیون توده‌هاست.»[۷۹] این جمله مارکس جوهر ارتجاعی مذهب را عمیقا بر ملا میسازد.

مذهب دشمن مرگبار علم و ماتریالیزم است و در ارتباط چندگانه، فشرده و نزدیک با فلسفه ایده‌آلیستی. مذهب در خود نیز درک ایده‌آلیستی جهان است. در تمام دوران قرون وسطای اروپا، فلسفه «اسکولاستیک» (Scolastic) در خدمت تئوری‌های کاتولیک‌ها بود. فلسفه‌های متعدد ایده‌آلیستی جدید و معاصر نیز به عنوان پایه، دارای خدا بود و به شکل تئوریک سعی در مدلل ساختن آن میکنند. مذهب و فلسفه ایده‌آلیستی مانع بر سر راه پیشرفت جامعه و تکامل علمی هستند و هرگونه تکاملی در علوم، ضربه محکم جدیدی بر آنها وارد

[۷۹] مارکس: «نقدی بر فلسفه حقوق هگل»، در «نقد حقوق سیاسی هگل».

می‌آورد. فلسفه ایده‌آلیستی شکل و ابزار مهمی در دفـاع از مذهب است.

مذهب به هیچ‌وجه یک پدیده اجتماعی ابدی نیسـت و دارای قـوانین مخصـوص بخـود بـرای پیـدایش، تکامـل و زوال است. زمانی که جوامع انسانی وارد دوران کمـونیزم گردند، طبقات استثمارگر و نفوذ آنها، کاملا محو خواهـد شد و تولید مادی، فرهنگ و علوم بـه سـطح بسـیار تکامـل یافته‌ای خواهنـد رسـید. در ایـن هنگـام، بـالاخره بشـریت میتواند از پیشداوری‌های مذهب خلاصی یافته و به تـدریج ضـــرورتا مـــذهب زوال یابـــد. امـــا در دوران تـــاریخی سوسـیالیزم، بایـد آمـوزش صـبورانه‌ای در قبـال خرافـات مذهبی که نزد بخشی از مردم یافت میشـود، اتخـاذ نمـوده سعی در هشیار نمودن آنان نمود. در این زمینه به هیچ‌وجـه نباید از روش‌های جبری کمک گرفت. بـالعکس در برابـر دشمنان طبقاتی که از خرافات مذهبی بـه منظـور تخریـب انقلاب ساختمان سوسیالیزم استفاده میکننـد بایـد هشـیاری فراوان داشت و اعمال آنان را شـدیدا افشـا نمـوده و علیـه آنها به شدیدترین وجهی مبارزه کرد.

در کشورهای سوسیالیستی، مثلا در چین توده‌ای، مردم از آزادی اعتقاد برخوردار اند. این آزادی شامل دو وجه میشود: آزادی اعتقاد مذهبی و همچنین آزادی اعتقاد نداشتن به مذهب. یعنی آزادی لامذهبی و تبلیغ آن.

اخلاق

اخلاق یکی از اشکال ایدئولوژیک جامعه است. در هر دوره مشخصی از تاریخ جوامع، اخلاق مجموعه قراردادهایی است که زندگی عمومی انسان‌ها را هدایت و تنظیم مینماید. اینها قراردادهای مدونی است که توسط یک جامعه معین و یک طبقه معین برای تنظیم اعمال مردم بر حسب دید و منافع آن طبقه معین پیشنهاد میشوند. تحقق این قراردادهای اخلاقی با تحقق قوانین فرق میکند: اخلاق بر خلاف قانون نه بر نیروی جامعه بلکه بر مقولات اخلاقی (خوبی و بدی، صحیح و نا صحیح و...) همچنین بر اعتقادات اجتماعی، بر معتقدات انسان‌ها و حتی بر نیروی عادت تکیه کرده و بدین طریق اعمال انسان‌ها را مورد ارزیابی قرار داده، بر آنها تاثیر گذارده و آنها را محدود

میسازد.

اخلاق بازتاب هستی اجتماعی است، روبنای است از یک زیربنای اقتصادی معین و مقوله‌ای است تاریخی. در جوامع طبقاتی، اخلاق دارای خصلت طبقاتی است. طبقات استثمارگر و طبقات استثمار شونده در این مورد هر کدام بینش خاص خود را دارا هستند. اخلاق طبقات مسلط ابزار ایدئولوژیک آنها برای اعمال و تحکیم دیکتاتوری آنها است. بورژوازی برای فریب توده‌ها همواره خصلت طبقاتی و تاریخی اخلاق را پرده‌پوشی کرده است، تا آن را نه مدافع منافع استثمارگرانه خود بلکه مدافع همه بشریت قلمداد کند. بورژوازی سعی میکند اخلاق خود را «جاودانی»، «برتر» و «خلل‌ناپذیر» وانمود سازد.

مارکسیزم لنینیزم به ما میآموزد که هر اخلاقی مهر تاریخی خود را با خویش حمل نموده و هیچ اخلاق فوق جوامع انسانی یافت نشده و همه قابل تغییرند. هیچ اخلاق مافوق طبقاتی موجود نیست. اخلاق بر اساس یک پایه اقتصادی معین بوجود میآید و طبیعتاً به آن نیز خدمت میکند. زمانی که پایه اقتصادی موردنظر تغییر یابد، اخلاق

نیز ضرورتاً به عنوان روبنا تغییر میپابد و جای خـود را بـه اخلاق دیگری میدهد که پایه اقتصادی جدیـد را بازتـاب نماید.

جوهر اخلاق بورژوایی خودخواهی بوده و تزویـر و ریا خصلت اساسی آن را تشکیل میدهد، لکن جوهر اخلاق پرولتاریایی اشتراکی بودن (کلکتیویزم) و فـرد را فـدای منـافع جمـع کـردن اسـت. اخـلاق پرولتاریـایی خواهـان سرنگونی نظام استثمار انسان توسط انسان است. اسـلحه‌ای است در دست پرولتاریا تا به کمک آن تمامی تـوده‌هـای زحمتکش را متحد نموده علیه ستم و استثمار بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر و برای رهایی به پیکار بلند کنـد. اخلاق پرولتری، اخلاق کمونیستی، از انسان‌هـا میخواهـد کـه از روحیـه عمیـق مـیهن‌پرسـتی و در عـین‌حـال انترناسیونالیستی بر خوردار باشند، کـار یـدی تولیـدی را دوست داشته باشند، به توده‌ها از صمیم قلب خدمت کنند، برای رهایی توده‌های انقلابـی جهـان کوشـش نماینـد، از مشکلات نهراسند، روحیه مبارزه‌جویی خود را حفظ کنند و از دنباله‌روی و اطاعت کورکورانه بپرهیزند.

انگلس میگوید:

«...تمام تئوری‌های اخلاقی تاکنون، سرانجام نتیجه شرایط اجتماعی-اقتصادی همان مرحله است. و همانطوری که جامعه تا به امروز بر اساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده، همانطور هم اخلاق، اخلاق طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع طبقاتی طبقه حاکم را توجیه کرده و یا اینکه هنگامی که طبقه تحت ستم به اندازه کافی قوی بوده، نارضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمتکشان را نمایندگی نموده است. اینکه در مورد اخلاق، نظیر دیگر بخش‌های شناخت انسانی، پیشرفتی صورت پذیرفته، به هیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی برتر نرفته‌ایم. اخلاقی که ورای تضادهای طبقاتی و ورای خاطره این تضاد باشد، اخلاقی واقعاً انسانی، فقط در آن مرحله اجتماعی میسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی فراموش شده باشد.»[۸۰]

---

[۸۰] انگلس: «انتی دورینگ»، انتشارات کارگر، صفحه ۹۴.

۵.

طبقات و مبارزه طبقاتی

طبقات اجتماعی

در هر شیوه تولیدی که در آن مناسبات استثماری موجود است، دو گروه اجتماعی متخاصم وجود دارد: طبقه استثمارگر و طبقه استثمار شونده. در شیوه تولید برده‌داری: برده‌داران و بردگان؛ در شیوه تولید فیودالی: فیودالان و سرف‌ها؛ در شیوه تولید سرمایه‌داری: سرمایه‌داران و کارگران (بورژوازی و پرولتاریا)، دو طبقه متخاصم را تشکیل میدهد.

وجود طبقات متخاصم جدا از مبارزات طبقاتی و تصادم میان آنها نیست. این امر را مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» چنین بیان میکنند:

«تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دایمی بوده و به مبارزه‌ای بلاانقطاع گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فنای مشترک

طبقات متخاصم ختم میگردید، دست زده‌اند.»[۸۱]

اما قبل از مارکس نیز مورخین و اقتصاددانان بورژوا به وجود طبقات و مبارزات طبقاتی پی برده بودند. در واقع یکی از مهمترین دستاوردهای مارکسیزم در زمینه آموزش مقوله طبقات و مبارزات طبقاتی اثبات این نکته بوده که «وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است...»[۸۲]

و یا به نقل از انگلس:

«موجودیت طبقات و بنابر این تصادم میان آنان نیز به نوبه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه تولید معین میکند) بستگی دارد.»[۸۳]

بنابر این مارکس برای اولین بار رابطه بین مقوله طبقه و مقوله شیوه تولید را نشان داد. لنین با حرکت از این رابطه تعریف مارکسیستی زیر را از طبقات اجتماعی ارائه

---

[۸۱] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

[۸۲] از نامه مارکس به ویدمیر، «مکاتبات»، ۱۸۵۲.

[۸۳] انگلس: پیشگفتار بر «هجدهم برومر لویی بناپارت».

میدهد:

«طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق میگردد که: ۱-بر حسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی؛ ۲-بر حسب مناسبات خود (که اغلب به صورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید؛ ۳-بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابر این ۴-بر حسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه میتواند به علت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند.»[۸۴]

از تعریف فوق نتیجه میگیریم که برای تشخیص و تعیین طبقات اجتماعی در هر شیوه تولیدی معین باید شکل خاص مناسبات حاکم و مناسبات تولیدی را مورد مطالعه قرار داد. اما مناسبات تولیدی در اساس به مسئله مالکیت بر وسایل تولید و چگونگی توزیع مازاد تولید

---

[۸۴] لنین: «ابتکار بزرگ»، منتخب آثار، صفحه ۶۹۶.

جامعه تحویل داده میشود. مارکس در این باره میگوید:

«شکل اقتصادی ویژه‌ای که در پرتو آن اضافه‌کار نپرداخته شده از دست مولدین بلاواسط بیرون کشیده میشود، مناسبات بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را تعیین میکند. همانا همیشه در مناسبات مستقیم بین مالکین شرایط تولید و مولدین بلاواسط است که باید عمیق‌ترین راز و اساس پنهان ساختمان اجتماعی... را جستجو نمود.»[۸۵]

طبقاتی که در زمینه اقتصادی موضع غالب را اشغال میکنند، از نظر سیاسی نیز دارای موضع مسلط هستند. تعلق انسان‌ها به این یا آن طبقه موضع سیاسی آنان را تعیین میکند.

در جریان تکامل تاریخ، طبقات به مثابه محصول سیستم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در مرحله معینی از تکامل تولید اجتماعی ظاهر شده‌اند. در سیستم جماعت‌های بدوی، سطح نیروهای مولده بسیار نازل بوده و مازاد تولیدی در کار نبوده است. ابزار و وسایل تولید در

---

[۸۵] مارکس: «سرمایه»، جلد ۳.

مالکیت اشتراکی عمومی بوده و کار و توزیع ثروت به طور عمومی و اشتراکی صورت میگرفته است. در این مرحله از تکامل جامعه، تمایزات طبقاتی وجود نداشته و نمیتوانسته وجود داشته باشد. اما همراه با رشد نیروهای مولده و ایجاد یک مازاد محصول و استقرار یک تقسیم کار اجتماعی و سیستم مالکیت خصوصی، اقلیتی از جامعه که ابزار تولید را در تصرف خود داشته، بدون انجام کاری، محصول و ثمره کار اکثریت عظیم مردم را که از ابزار تولید جدا گشته بودند، تصاحب نمود و بدین ترتیب رابطه میان استثمارگر و استثمار شونده، میان غالب و مغلوب پدیدار و جامعه به طبقات متخاصم تقسیم میگردد.

گروه اجتماعی، جناح طبقاتی

طبق تعریف طبقات اجتماعی، در هر شیوه تولیدی معین، تنها دو طبقه متخاصم موجودند، ولی این بدین مفهوم نیست که تمام افراد جامعه به یکی از دو طبقه متخاصم تعلق داشته باشند. در بین تمام افراد و گروههای اجتماعی یک شیوه تولیدی معین، تنها بخشی به صورت

طبقات اجتماعی متشکل میشوند. این افـراد و گـروه‌هـای اجتماعی همان کسانی هستند که مستقیماً در پروسه تولید شـرکت دارنـد و دو قطـب متخاصـم (اسـتثمارکنندگان و استثمارشوندگان) را تشکیل میدهند. اما علاوه بر ایـن دو طبقه اجتماعی متخاصم، گروه‌های اجتماعی دیگـری نیـز یافت میشوند. این گروه‌هـای اجتمـاعی بـه مثابـه طبقـات اجتماعی تعریف نمیشوند. بـه عنـوان مثـال، اقشـار خـرده بورژوازی مانند فرهنگیان، بخش‌هایی از کارمندان دولتی، وکلا، محصلان وغیره جزء گروه‌های اجتماعی هستند که مسـتقیماً بـا کـار تولیـدی پیونـدی ندارنـد و در خـدمت دستگاه‌ها و نهادهای روبنایی جامعه قرار دارند. همـانطور که گروه‌های اجتماعی را نباید با طبقات اجتماعی اشـتباه گرفت، بین مفهوم طبقه اجتماعی و مفهوم جنـاح طبقـاتی نیـز اخـتلاف اساسـی موجـود اسـت. جنـاح‌هـای طبقـاتی تبلوری است از تقسیم‌بندی‌های درونی یـک طبقـه. یـک جناح طبقاتی بخشی از یک طبقه را تشکیل میدهد. بـرای مثال، طبقه بورژوازی کلاسیک به چنـدین جنـاح تفکیـک میگردد: جناج بورژوازی صنعتی، جناح بورژوازی تجاری

و جناح بورژوازی مالی. در اینجا، مسئله اساسی اینست که بر مبنای چه معیار علمی میتوان جناح‌بندی‌های درون یک طبقه را تشخیص و تمیز داد. در «سرمایه»، مارکس از مفهوم مجرد «ارزش اضافی» به مفاهیم مشخص «سود کارخانه»، «سود تجاری» و «بهره» میرسد و نشان میدهد که ارزش اضافی در مرحله تحلیل مشخص از عملکرد سرمایه به شکل سود کار خانه، سود تجاری و بهره تجلی مییابد. بنابر این جناح‌بندی‌های درون بورژوازی را باید طبق اشکالی که تحت آن ارزش اضافی به طور مشخص تظاهر مییابد، تعیین کرد. بدین ترتیب از سود کارخانه، به تشخیص و تعریف بورژوازی صنعتی، از سود تجاری به بورژوازی تجاری و از بهره پولی به بورژوازی مالی میرسیم.

در مورد طبقه کارگر نیز، «ارستوکراسی کارگری» یک جناح طبقه کارگر را تشکیل میدهد.

در درون طبقه حاکم جوامع تحت تسلط امپریالیزم نیز، جناح‌بندی‌های طبقاتی مختلفی موجود است که عموماً هر کدام از جناح‌ها به یکی از قدرت‌های

امپریالیستی وابسته است.

مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی مبارزه میان استثمارگران و استثمارشوندگان، ستمگران و ستمکشان است که نتیجه اجتناب‌ناپذیر تقسیم جامعه به طبقات است. مبارزات طبقات متخاصم در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی مبین منافع و تضادهای طبقاتی میباشند. در یک جامعه طبقاتی، مبارزه طبقاتی یک پدیده عینی، اجتناب‌ناپذیر و مستقل از اراده انسان‌ها است. این مبارزه نیروی محرک تکامل تاریخ در جوامع طبقاتی است و توده‌های زحمتکش که در راس این مبارزه برای استقرار نظام نوین قرار میگیرند، سازندگان واقعی تاریخ اند.

در جوامع طبقاتی هیچ طبقه استثمارگر به میل خود موضع غالب خویش را ترک نگفته است: تضادهای طبقاتی فقط از طریق مبارزه طبقاتی حل میشوند.

«مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد، قانونی که به موجب آن هر مبارزه تاریخی

اعم از مبارزه در عرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک، در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه طبقات جامعه چیز دیگری نیست.»[۸۶]

مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی سه شکل اساسی به خود میگیرد: مبارزه اقتصادی، مبارزه سیاسی و مبارزه ایدئولوژیک.

مبارزه اقتصادی: بر خورد بین طبقات متخاصم در زمینه اقتصادی (عملی) است. این برخورد در مقاومت طبقه و اقشار استثمارشونده علیه طبقات استثمارگر تجلی مییابد. لنین مبارزه اقتصادی پرولتاریا را چنین تعریف میکند:

«مبارزه اقتصادی، مبارزه دستجمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه‌ای حرفه‌ای است، زیرا شرایط کار در حرفه‌های گوناگون به غایت مختلف میباشند و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمیتواند بر حسب

---

[۸۶] انگلس: پیشگفتار بر «هجدهم برومر لویی بناپارت».

حرفه‌های مختلف انجام نگیرد.»[۸۷]

مبارزه ایدئولوژیکی: مبارزه‌ای است بین ایدئولوژی طبقه استثمارشونده و طبقه استثمارگر. در جامعه بورژوازی مبارزه ایدئولوژیک مبارزه‌ای است بین ایدئولوژی بورژوایی و تمام اشکال تظاهر آن و ایدئولوژی پرولتری.

مبارزه سیاسی: مبارزه‌ای است که بین طبقات برای تصرف قدرت سیاسی در میگیرد. لنین در این باره میگوید: «هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است.» مبارزه سیاسی فقط هنگامی به مبارزه واقعی و قاطع و پیشرفته تبدیل میشود که به زمینه سیاسی گسترش یابد. البته این نیز به خودی خود کافی نیست، چه در سیاست هم میتوان خود را به مسایل جزئی و بی‌اهمیت محدود ساخت و به عمق نرفت. مارکسیزم معتقد است که مبارزه طبقاتی تنها هنگامی اعتلای کامل مییابد و در «مقیاس تمامی ملت» جریان مییابد که تنها به زمینه سیاسی اکتفا نکرده، بلکه در سیاست آن چیزی را اتخاذ نماید که از

---

[۸۷] لنین: «چه باید کرد؟».

همه اساسی‌تر باشد، یعنی مسئله سازماندهی تصرف قدرت سیاسی. مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیک طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌داران لازم و ضروری است و در نضج‌گیری آگاهی سیاسی کارگران دارای اهمیت فراوانی است، اما این مبارزات به تنهایی کافی نیستند. تنها در مبارزه سیاسی است که مبارزه طبقاتی مضمون واقعی خود را مییابد.

تا هنگامی که مبارزه به زمینه سیاسی یعنی به مرحله مورد سوال قرار دادن تمام سیستم استثمار ارتقاء نیابد، مبارزه طبقاتی در محدوده برخوردها و مطالبات جزئی باقی میماند. لنین خاطر نشان میسازد:

«مبارزه کارگران تنها وقتی مبارزه طبقاتی میگردد که همه نمایندگان پیشاهنگ مجموعه طبقه کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که یک طبقه کارگر واحد را تشکیل میدهند و نه علیه این یا آن کارفرما، بلکه علیه تمامی طبقه سرمایه‌داران و علیه حکومتی که از وی حمایت میکند دست به عمل میزنند. این تنها وقتی است که هر کارگر آگاه گردد که عضو طبقه کارگر در

مجموع آنست، وقتی که او مبارزه روزمره خود، برای مطالبات جزئی، علیه فلان کارفرمایان و فلان ماموران را به مثابه نبرد علیه تمامی بورژوازی و تمام حکومت بنگرد، تنها در آنوقت است که عمل او مبارزه طبقاتی میگردد... مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داران تا آن حد که مبارزه طبقاتی میشود ضرورتاً مبارزه سیاسی میگردد.»[۸۸]

بنابر این، سه نوع اساسی مبارزه‌ای که در بالا شرح آن‌ها رفت کل واحدی را تشکیل میدهند که اصطلاحاً مبارزه طبقاتی نامیده میشود. از این سه نوع مبارزه، مبارزه سیاسی در مفهوم مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی مقام عمده و محوری را داراست. تصرف قدرت سیاسی از طریق مبارزه مسلحانه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا عالی‌ترین شکل مبارزه سیاسی است. (در مورد مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا، نگاه کنید به «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا»).

[۸۸] لنین: «وظیفه فوری ما». کلیات آثار، جلد ۴.

موقعیت، منشاء و موضع طبقاتی

موقعیت طبقاتی، مقام و جایی است که افراد جامعه در روند تولید و در ساختمان اجتماعی اشغال میکنند. برای تشخیص و تعیین طبقات مختلف در یک جامعه طبقاتی باید موقعیت طبقاتی افراد و گروه‌های اجتماعی یعنی مناسبات خاص آنها و وسایل تولید و جایگاه آنها در ساختمان اجتماعی را مورد بررسی و مطالعه قرار داد.

منشاء طبقاتی اصطلاحی است که با موقعیت طبقاتی متفاوت است. منظور از منشاء طبقاتی یک فرد یا افرادی از جامعه موقعیت و وضعیت طبقاتی محیط اجتماعی است که آن فرد یا افراد در آن پرورش یافته‌اند. مثلاً موقعیت طبقاتی خانوادگی، یک ملاک اصلی تعیین منشاء طبقاتی افراد جامعه است.

موضع طبقاتی نیز از منشاء طبقاتی و موقعیت طبقاتی متمایز است. در هر جامعه، علاوه بر طبقات اصلی متخاصم، گروه‌های اجتماعی بینابینی نیز موجود اند. این گروه‌ها در مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود

مواضع و نقطه‌نظرهایی اتخاذ میکنند که در آخرین تحلیل همیشه به نفع یکی از طبقات متخاصم خواهد بود. لیکن از جانب دیگر، همه اعضای یک طبقه لزوماً از منافع طبقاتی طبقه خود در یک شرایط و اوضاع و احوال سیاسی معین دفاع نمیکنند: مانند ارستوکراسی کارگری که بخش کوچکی از کارگران کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی را تشکیل میدهد و به جای دفاع از منافع طبقه کارگر به حمایت از بورژوازی بر میخیزد، و یا مانند «صنوف متوسط» که به قول مارکس:

«...اگر آنها انقلابی اند تنها از این جهت است که در معرض این خطر اند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمیکنند، بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه مینمایند. پس نظریات خویش را ترک میگویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند.»[۸۹]

در مورد روشنفکران انقلابی، لنین خاطرنشان میسازد که معیار اصلی تشخیص مارکسیست‌های واقعی از غیرواقعی عبارت است از اتخاذ نقطه‌نظر و موضع طبقاتی

---

[۸۹] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

پرولتاریا و پراتیک انقلابی در خدمت این طبقه.

نیروهای اجتماعی

مارکسیزم هنگامی که در اوضاع و احوال سیاسی مشخص، فعالیت و عملکرد اقشار و طبقات مختلف را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار میدهد، از اصطلاح «نیروهای اجتماعی» استفاده میکند. یک گروه اجتماعی حتی میتواند طبقه‌ای را تشکیل بدهد بدون آنکه یک نیروی اجتماعی باشد، مانند خرده‌مالکین روستا در برخی از کشورهای سرمایه‌داری. اما اقشاری از خرده‌بورژوازی میتوانند نقش یک نیروی اجتماعی را (در شرایط و اوضاع و احوال سیاسی خاص) ایفاء نمایند، بدون آنکه طبقه معینی را تشکیل دهند. نیروی اجتماعی لزوماً در یک سازمان سیاسی متشکل نیست، اما تظاهر سیاسی وی در نقش و فعالیت مبارزات اش تجلی مییابد. در یک روند انقلابی، سه نوع نیروی اجتماعی را از یکدیگر میتوان تفکیک نمود:

۱-نیروهای محرک انقلاب که شامل آن گروه‌های

اجتماعی است که به طور فعال در روند انقلاب شرکت میورزند. در انقلاب دموکراتیک نوین، این نیروهای محرک عبارتند از کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخشی از بورژوازی متوسط (ملی).

۲-نیروی اصلی انقلاب که شامل آن گروه اجتماعی است که از لحاظ کمی بزرگترین نیروی محرک انقلاب میباشد، مانند دهقانان در انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم.

۳-نیروی رهبری‌کننده انقلاب که در عصر ما به پرولتاریا گفته میشود.

٦.

شیوەهای تولیدی

شیوه تولید اشتراکی اولیه

انسان با تهیه ابزار کار، خود را از حیوانات متمایز ساخت. انسان‌ها به وسیله کار و ساختن ابزار کار از قلمرو حیوانات خارج شدند و جامعه انسانی اولیه را تشکیل دادند. در جامعه اولیه انسانی، نیروهای مولده در سطح بسیار نازلی قرار داشتند و ابزار تولید به منتهی درجه ابتدایی و ساده بود. انسان‌ها با کمک این ابزار تولید به تهیه وسایل معاش خود میپرداختند و سطح نازل نیروهای مولده، این جوامع انسانی را شدیداً به طبیعت وابسته میکرد. ابزار کار مانند قطعه سنگ‌های زمخت تراشید شده یا چماق که جزء اولین ابزار کار انسان بود، به نوعی ادامه مصنوعی یکی از اعضای بدن انسان محسوب میشد. وسایل کار آنچنان ابتدایی بود که برای انسان‌های جامعه اولیه ممکن نبود به طور انفرادی علیه نیروهای طبیعت و حیوانات مبارزه کنند. این امر ضرورت کار دستجمعی، مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید (ابزار تولید و زمین) و توزیع مساوی محصولات را ایجاب میکرد. مناسبات تولیدی اشتراکی فوق به جامعه انسانی اولیه خصلت

اشتراکی میداد. انسان‌های این جوامع هیچ‌گونه درکی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نداشتند. کار آنها هیچگونه مازادی بیش از آنچه که برای نیازمندی‌های زندگی ضرور بود -یعنی اضافه محصول- تولید نمیکرد. در چنین شرایطی، نابرابری ثروت، طبقات و استثمار انسان از انسان وجود نداشت و نمیتوانست وجود داشته باشد. وسایل تولید در مالکیت اجتماعی جماعت‌های کوچکی قرار داشت که کم و بیش جدا از همدیگر بسر میبردند.

بدین ترتیب، قانون اساسی شیوه تولید اشتراکی اولیه عبارت بود از: تأمین نیازمندی‌های زندگی انسان‌ها به کمک ابزار تولید اولیه و بر اساس مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید، کار دستجمعی و توزیع مساوی نعم مادی و محصولات. در این جوامع از آنجا که مالکیت خصوصی وجود نداشت و از آنجا که جامعه به طبقات تقسیم نشده بود، امکان وجود دولت هم نبود. لنین میگوید:

«در جامعه اولیه شواهدی برای وجود دولت دیده نمیشود. در این جامعه، سلطه رسوم، اتوریته، احترام و قدرتی که کهنسالان قبایل از آن برخوردارند، مشاهده

میشود. و این قدرت شامل زنان نیز میشده است. موقعیت و مقام سابق زنان شباهتی با وضع کنونی زنان که از حقوق برخوردار نیستند و تحت ستم قرار دارند، نداشته است. اما ما در این دوره و در هیچ کجا با انسان‌هایی که به مقام خاصی ارتقاء یافته و از دیگران متمایز باشند و بر دیگران حکمروایی کنند و برای حکومت کردن به دستگاه اعمال قهر و دستگاه اجباری ویژه‌ای توسل جویند. روبرو نیستیم.»[۹۰]

انسان‌ها در نتیجه کسب تجربه، آموختند که ابزارهای مختلفی از سنگ و چوب و سپس ابزار فلزی بسازند و بدین طریق نیازمندی‌های زندگی خود را از راه شکار، دامپروری و زراعت تأمین کنند. مناسبات تولیدی حاکم در جامعه اشتراکی اولیه تا مرحله معینی با سطح رشد نیروهای مولده انطباق داشت. اما هنگامی که ابزار نوین فلزی و تکامل‌یافته وارد عرصه تولید شد و با ارتقای سطح حاصل‌خیزی و بارآوری کار، امکان گذار به اقتصاد غیر اشتراکی (انفرادی) فراهم آمد، جماعت‌های مختلف و

---

[۹۰] لنین: «دولت و انقلاب».

سپس افراد مختلف یک جماعت به کارهای تولیدی مختلف پرداختند. پیدایش قبایل شبانی (مالداری) در برابر زراعت اولین تقسیم‌کار بزرگ اجتماعی را به وجود آورد و سپس، تمایز پیشه‌وری از زراعت و مالداری دومین تقسیم‌کار بزرگ اجتماعی را ایجاد کرد.

مالکیت خصوصی با تقسیم اجتماعی کار و با رشد توسعه مبادله رابطه جدایی‌ناپذیر دارد. با توسعه نیروهای مولده، نعم مادی بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی انسان‌ها بود فراهم آمد و این امر امکان تصاحب اضافه کار و پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم به طبقات پدید آمد و جامعه اشتراکی رو به زوال رفت. در چنین شرایطی که انسان میتوانست به کمک ابزار تولید تکامل‌یافته‌تر بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی‌اش باشد تولید کند، در جنگ‌ها برای فاتحین با صرفه‌تر بود که دیگر مانند سابق اسراء را نکشند، بلکه آنها را به بردگی کشند. خانواده‌های ثروتمند و اعیان بر بردگان مسلط شدند و نظام‌های برده‌داری در نتیجه چنین روندی پدیدار گشت.

نظام برده‌داری

شیوه تولید مبتنی بر برده‌داری نتیجه رشد نیروهای مولده، پیدایش اضافه محصول، پیدایش مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (از جمله بر زمین) و سرانجام تصرف این اضافه محصول به توسط مالکین وسایل تولید بود.

ویژگی تعیین‌کننده مناسبات تولیدی در نظام برده‌داری، مالکیت برده‌داران نه تنها بر وسایل تولید بلکه بر بردگانی که خود تولیدکننده هستند، میباشد. در نظام برده‌داری، برده حتی انسان هم محسوب نمیشود. برده شیء بود که به صاحبش تعلق داشت. صاحب برده (برده‌دار) میتوانست آزادانه و به طور نامحدود بر برده خود مسلط و حاکم باشد. برده نه تنها به شدیدترین وجهی مورد استثمار قرار میگرفت، بلکه مانند دام خرید و فروش میشد و صاحبش میتوانست بدون اینکه مجازات شود، برده خود را بکشد.

«همانطور که گاو محصول کارش را به دهقان نمیفروشد، برده نیز نه نیروی کارش را به تنهایی، بلکه وجودش را با تمام نیروی کارش برای همیشه به صاحب

برده میفروخت.»[۹۱]

نظام برده‌داری را میتوان به مثابه اولین و خشن‌ترین شکل استثمار انسان از انسان تلقی نمود. اقتصادی که بر اساس برده‌داری استوار بود به طور عمده خصلت طبیعی (اقتصاد جنسی) داشت. در نظام برده‌داری واحدهای اقتصادی هر یک نیازمندی‌های خود را از طریق تولید تأمین میکردند و عرصه مبادله به طور عمده شامل بردگان و اشیای تجملی بود.

در نظام برده‌داری، تمدن (علوم، فلسفه، هنر...) به سطح بالاتری نسبت به دوران قبل رسید، ولی از ثمره آن فقط قشر کوچکی از جامعه برده‌داران که تعداد شان معدود بود، بهره میبردند. شیوه تولیدی که بر اساس برده‌داری استوار بود، در مقایسه با جامعه اشتراکی اولیه به رشد بیشتر نیروهای مولده جامعه منجر شد. لیکن، این شیوه تولید، در جریان رشد و تکامل بعدی خود، در اثر کار بردگانی که به حاصل کار خود هیچگونه علاقه‌ای نداشتند، ساقط گردید. گسترش و رواج کار بردگی و

---

[۹۱] مارکس: «کار مزدوری و سرمایه».

موقعیت و شرایط زندگی بردگانی که از هیچ حقوقی بر خوردار نبودند، سر انجام به سقوط نیروهای مولده اصلی جامعه، به سقوط نیروی کار و به ورشکستگی تولیدکنندگان جزء (دهقانان و پیشه‌وران) منجر شد. قیام‌های بردگان، نظام برده‌داری را به لرزه در آورد و نابودی اجتناب‌ناپذیر آن نظام را ایجاب نمود.

شیوه تولید فیودالی

در شیوه تولید فیودالی عمده‌ترین وسیله تولید زمین است. پروسه کار شامل زمین و مواد خام حاصله از آن (که توسط خود تولیدکننده مستقیم تولید میشود)، وسایل ابتدایی و عقب‌افتاده تولید کشاورزی و صنعت خانگی (وسایل بدوی کشت، گاو، اسب، ابزار کار ساده دستی ساخت صنعت پیشه‌وری) و نیروی کار تولیدکننده مستقیم (دهقان وابسته به ارباب و زمین یا سرف-رعیت) میباشد.

در شیوه تولید فیودالی، بزرگترین نیروی مولده را دهقانان تشکیل میدهند. پروسه کار در این شیوه تولیدی، به دلیل سطح نازل رشد تکنیک و ابزار تولید، خصلت

فردی دارد. تقسیم تکنیکی کار تقریباً ناچیز است. دهقان وسایل کار و پروسه کار را تحت کنترول و تسلط خود دارد و بین او از یک سو و وسایل تولید (زمین و ابزار تولید) و پروسه تولید از سوی دیگر، وحدت موجود است.

تولید فیودالی یک تولید خودکفایتی است. هدف تولید نه برای مبادله بلکه برای مصرف خود تولیدکننده است. صنعت به صورت صنعت خانگی دهقانی است و بنابر این از زراعت جدا نیست. به عبارت دیگر، تقسیم اجتماعی تولید در جامعه در سطح نازلی قرار دارد.

مناسبات اجتماعی در چنین مرحله‌ای از تکامل نیروهای مولده و مناسبات تکنیکی تولید، خصلت فیودالی دارد. مناسبات اجتماعی فیودالی، روابط مشخصی است که بین مالکین عمده‌ترین وسایل تولید (فیودال‌ها که مالک زمین اند) و تولیدکنندگان مستقیم (دهقانان) بر قرار میشود.

فیودال تنها مالک حقوقی زمین است، بدون آنکه آن را در تصرف خود داشته باشد یعنی قادر باشد این وسیله

تولید را شخصاً مورد استفاده قرار دهد. سایر وسایل تولید (ابزار تولید) هم نه در تصرف و نه در مالکیت فیودال است. بنابر این فیودال هیچ گونه تسلط و کنترولی بر پروسه تولید ندارد. برعکس تولیدکننده مستقیم مالک واقعی ابزار کار است. وی بر روی زمینی که متعلق به وی نیست و با کمک ابزار کارش به کار زراعت میپردازد و نیازمندی‌های معیشتی خود و خانواده‌اش را برآورده میسازد. دهقانان بر وسایل تولید و پروسه تولید مسلطند و شرایط مادی لازم برای امرار معاش و انجام کار در تصرف آنها است، لذا قاعدتاً آنها احتیاجی ندارند که خود را به ارباب وابسته کنند و برای او کار رایگان انجام دهند. بنابر این این سوال پیش میآید که چرا دهقانان به ارباب فیودال وابسته میشوند و مجبور میگردند برای او بیگاری بکشند؟ چرا و چگونه اضافه‌تولیدی دهقانان یعنی آنچه که اضافه بر احتیاجات ضروری زندگی دهقان و خانواده‌اش تولید میشود، به وسیله فیودال غصب و تصاحب میشود؟ کارل مارکس به این سوال اساسی که حلقه اصلی و مرکزی تعریف شیوه و مناسبات تولیدی فیودالی را

تشکیل میدهد، چنین پاسخ میدهد:

«بدیهی است که در تمام اشکالی (منظور اشکال اقتصادی است- مترجم) که در آنها وسایل تولید و وسایل کار لازم برای تهیه وسایل معیشت خویش در "تصرف" تولیدکننده بلاواسط باقی بماند، مناسبات مالکیت در آن واحد ناگزیر باید در شکل مناسبات بین ارباب و خادم (منظور "صرف" است- مترجم) ظاهر شود. بدین ترتیب، تولیدکننده مستقیم آزاد نیست (...) فرض کنیم که در اینجا (منظور در سیستم سرواژ یا فیودالی است-مترجم) تولیدکننده بلاواسط متصرف ابزار تولید خود و وسایل مادی لازم برای انجام کار و امرار معاش خود میباشد. او به طور مستقل به کشت قطعه زمین خود و در ارتباط با آن به کار صنعت روستایی خانگی میپردازد (...) در چنین شرایطی، علل ماورای اقتصادی، حال با هر خصلتی که داشته باشد، باید عمل نمایند تا آنها (منظور سرف‌ها است- مترجم) را وادار به کار مجانی روی زمین مالک اسمی زمین نمایند.»[۹۲] (تاکید از ماست)

---

[۹۲] مارکس: «سرمایه»، کتاب سوم.

تضاد بین مالکیت حقوقی (یا اسمی) فیودال بر زمین با حق تصرف دهقان بر وسایل تولید (زمین وغیره) بدین شکل حل میشود که فیودال با توسل به جبر ماورای اقتصادی (جبر و زور سیاسی و ایدئولوژیک) مالکیت حقوقی خود را به قدرت بر روی دهقانان تبدیل میکند و از این طریق اضافه کار تولیدکننده مستقیم را به تصاحب خود در میآورد و حق بهره‌وری از ثمرات زمین را به خود اختصاص میدهد.

در شیوه تولید فیودالی، تضاد اساسی، تضادی است بین خصلت مستقل کار فردی تولیدکننده مستقیم (یعنی کار مستقل فردی، تسلط تولیدکننده بر وسایل تولید و بر پروسه تولید، تصرف شرایط مادی تولید) و خصلت فیودالی مالکیت بر مهم‌ترین وسیله تولید (یعنی مالکیت حقوقی فیودال بر زمین و ضرورت اعمال اجبارات ماورای اقتصادی به منظور تصرف اضافه تولید، تولیدکننده مستقیم.)

تضاد اساسی فوق در سطح طبقات به صورت تضاد بین طبقه فیودال‌ها و طبقه دهقانان بروز میکند. مناسبات

تولیدی فیودالی سدی در مقابل رشد نیروهای مولده جامعه است زیرا ارباب فیودال تمامی اضافه‌کار تولیدکنندگان مستقیم را برای تأمین زندگی پر تجمل خود تصرف میکند و بنابر این هیچ مشوقی وجود ندارد که دهقانان را به رشد تکنیک و تکامل وسایل تولید و پروسه تولید و شیوه تولید سوق دهد.

تضاد عمده میان دهقانان و فیودالان موجب مبارزات و قیام‌های دهقانی علیه اسارت و قیود فیودالی میشود. این قیام‌ها علت اصلی پاشیدگی و اضمحلال نظام فیودالیزم میگردند.

صورت‌بندی اجتماعی نیمه فیودالی

صورت‌بندی اجتماعی (فورماسیون) نیمه فیودالی، فورماسیون خاصی است که در اثر تهاجم سرمایه امپریالیستی و بطور کلی امپریالیزم به کشورهای مستعمره، نیمه فیودالی و وابسته که قبل از نفوذ امپریالیزم، شیوه تولید فیودالی بر آنها حاکم بود، شکل میگیرد.

ساخت اقتصادی فورماسیون نیمه فیودالی یک ساخت

اقتصادی مرکب و پیچیده است. در این ساخت مرکب عمدتاً دو نوع مناسبات تولیدی در کنار هم وجود دارند. مناسبات تولیدی نوع سرمایه‌داری (تضاد کار با سرمایه کمپرادور و بوروکراتیک) و مناسبات تولیدی فیودالی (تضاد بخش کثیر و عمده دهقانان -دهقانان فقیر و میانه‌حال- و پرولتاریای ده با مالکان ارضی فیودال).

یکی از ویژگی‌های اساسی جامعه نیمه فیودالی در این است که هجوم سرمایه‌های امپریالیستی باعث ایجاد تغییرات و تحولاتی در ساخت اقتصاد فیودالی کشور میگردد. مائوتسه‌دون عملکرد امپریالیزم را در مورد جامعه فیودالی کهن چین، در زمینه ایجاد تغییر و تحول در ساخت اقتصادی سنتی، چنین توضیح میدهد:

«جامعه فیودالی چین تقریباً سه هزار سال دوام داشت. تنها از اواسط قرن نوزدهم بود که در نتیجه هجوم سرمایه‌داری خارجی در این جامعه، تغییرات شگرفی بوجود آمد. چون در اقتصاد کالایی که در بطن جامعه فیودالی چین رشد یافته بود نخستین نطفه‌های سرمایه‌داری بوجود آمده بود، چین حتی بدون نفوذ سرمایه‌داری

خارجی نیز میتوانست رفته رفته به یک جامعه سرمایه‌داری تکامل یابد. هجوم سرمایه‌داری خارجی این جریان را تسریع کرد. سرمایه‌داری خارجی نقشی بزرگ در متلاشی کردن اقتصاد اجتماعی چین ایفا کرد. از یک طرف اساس اقتصاد طبیعی خودکفایتی چین را ویران کرد، صنایع دستی را در شهرها و پیشه‌وری خانگی دهقانان را تخریب نمود و از طرف دیگر موجب تسریع رشد اقتصاد کالایی در شهر و روستا گردید.

«این جریانات به جز آن که تاثیر متلاشی‌کننده‌ای در اساس اقتصاد فیودالی چین داشت، شرایط و امکانات عینی معینی نیز برای رشد تولید سرمایه‌داری چین فراهم آورد. با ویران شدن اقتصاد طبیعی، بازاری جهت فروش کالا برای سرمایه‌داری بوجود آمد و در عین‌حال با خانه‌خرابی توده‌های عظیم دهقانان و پیشه‌وران نیز بازار نیروی‌کار برای سرمایه‌داری پیدا شد.»[۹۳]

در جامعه نیمه فیودالی علیرغم تغییراتی که هجوم

---

[۹۳] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه۴۵۶.

سرمایه‌های امپریالیستی در سطح اقتصاد سنتی بوجود میآورند، معهذا به علت تبانی امپریالیزم با فیودال‌ها، مناسبات استثماری فیودالی در اقتصاد روستا محفوظ باقی میماند. در اقتصاد روستایی جامعه نیمه فیودالی، مناسبات تولیدی حاکم همچنان مناسبات فیودالی است و تضاد اساسی، تضاد بین دهقانان با مالکان ارضی فیودال است. مائوتسه‌دون در مورد جامعه نیمه فیودالی چین میگوید:

«اساس اقتصاد خودکفایتی دوران فیودالی ویران شده است ولی نظام استثمار فیودالی، استثمار دهقانان به وسیله مالکان ارضی دست‌نخورده باقی است.»[۹۴]

«طبقه حاکم فیودال-مالکان ارضی (...) صاحب قسمت اعظم اراضی بودند در حالی که دهقانان یا خیلی کم زمین داشتند و یا به کلی زمین نداشتند. دهقانان با وسایل خود در مزارع مالکان ارضی و اشراف (...) کار میکردند و مجبور بودند ۴۰، ۵۰، ۶۰، ۷۰ و گاهی ۸۰ فیصد محصول و حتی بیشتر از آن را به آنها بدهند که

---

[۹۴] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه ۴۶۱.

صرف لذایذ خصوصی شان میشد (...) دهقانان در بند فیودالیزم گرفتار بودند و آزادی شخصی نداشتند. مالک ارضی حق داشت هر وقت بخواهد به دهقانان دشنام بدهد، آنها را بزند و حتی بکشد و دهقانان از هرگونه حقوق سیاسی محروم بودند.»[۹۵]

بدین ترتیب در جامعه فیودالی، اساس شیوه تولید فیودالی که مبتنی بر مناسبات خاصی است (یعنی اخذ مازاد کار تولیدکننده مستقیم به وسیله مالک ارضی فیودال از طریق اجبارات غیر اقتصادی) محفوظ باقی ماند. معهذا در این فورماسیون تغییر و تحولات مهمی در زمینه‌های تقسیم تولید اجتماعی (جدا شدن صنعت از زراعت و از میان رفتن تدریجی صنعت خانگی روستایی) و توسعه تولید کالایی پدید آمد. اقتصاد خودکفایتی متلاشی میگردد، در سطح دهقانان، قشربندی به دهقانان مرفه، میانه‌حال و فقیر پدید میآید و پرولتاریای ده نیز پا به عرصه وجود میگذارد.

---

[۹۵] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه۴۵۳.

عده‌ای از فیودال‌ها تحت ترغیب سرمایه‌داری خارجی و در نتیجه شکاف‌هایی که در اقتصاد فیودالی بوجود آمده است، به سرمایه‌گذاری در خدمت امپریالیزم میپردازند و به فیودال-کمپرادور تبدیل میشوند.

یکی دیگر از ویژگی‌های فورماسیون نیمه فیودالی، وجود مناسبات تولیدی سرمایه‌داری/کمپرادوری است. هجوم سرمایه‌های امپریالیستی، بخش‌هایی از اقتصاد کشور را تحت کنترول و تسلط خود در میآورد و استثمار نیروی کار، غارت و چپاول منابع و ثروت‌های ملی و انسداد رشد آزاد سرمایه‌های داخلی (سرمایه ملی) را سبب میگردد. در بخش‌های تحت سلطه سرمایه امپریالیستی، مناسبات تولیدی استثماری سرمایه‌داری، یعنی تضاد کار با سرمایه امپریالیستی-کمپرادور حاکم است. اما هجوم امپریالیزم و سرمایه‌های آن از جانب دیگر مانع رشد سرمایه‌داری آزاد در جامعه میگردد، به طوری که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری (سرمایه‌داری آزاد) قادر نمیشوند موضع مسلط را (به این مفهوم که قانونمندی خود را در سطح کل اقتصاد حاکم نمایند) در سطح کل جامعه اشغال نمایند و

همانطور که مائوتسه‌دون تصریح میکند «سرمایه‌داری به شکل اساسی اجتماعی-اقتصادی مبدل نمیشود.»[۹۶]

در جامعه نیمه مستعمره-نیمه فیودال، این سرمایه‌داری ملی نیست که رشد میکند، بلکه امپریالیزم خارجی است که سرمایه خود را در آن جامعه رشد میدهد.

بدین ترتیب، در فورماسیون نیمه‌مستعمره، نیمه‌فیودال، دو نوع مناسبات تولیدی موجود است. یکی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که عمدتاً در نتیجه نفوذ و تهاجم سرمایه امپریالیستی در بخش‌های معینی از اقتصاد استقرار مییابد. این مناسبات، به علت ماهیت و خصلت ذاتی سرمایه‌ای که حامل آن است (سرمایه مالی امپریالیستی) از یک طرف مانع رشد و تسلط سرمایه‌داری آزاد ملی و رشد نیروهای مولده میشود و از طرف دیگر، مناسبات تولیدی استثماری فیودالی را از بین نبرده، بلکه آنها را حفظ میکند و مالکان ارضی فیودال را «پایه اصلی اجتماعی» و «تکیه گاه» خود میسازد. دیگری مناسبات

---

[۹۶] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد۲، صفحه۴۵۳.

تولیدی فیودالی است که به صورت تضاد میان دهقانان با مالکان ارضی فیودال تجلی مییابد.

مجموعه دو نوع تضاد اساسی، یعنی تضاد خلق با سرمایه کمپرادور/ بوروکراتیک و تضاد دهقانان با فیودالیزم و ترکیب آنها تضاد عمده جامعه نیمه‌فیودالی را تشکیل میدهند که عبارت است از تضاد میان توده‌های خلق از طرفی و ارتجاع (فیودال‌ها و کمپرادورها – بوروکراتیک‌ها) و امپریالیزم از طرف دیگر.

شیوه تولید سرمایه‌داری

مشخصات اساسی و عمومی شیوه تولید سرمایه‌داری عبارتند از:

۱–وجود توده عظیمی از مردم که از آنان سلب مالکیت شده است و از هرگونه مالکیت بر وسایل تولید محروم میباشند. این توده‌ها به جز نیروی کار خود هیچ وسیله امرار معاش دیگری ندارند. آنها برای تامین مخارج زندگی خود، مجبورند نیروی کار خود را به صاحب وسایل تولید و سرمایه بفروشند، یعنی برای سرمایه‌دار و

در خدمت او کار کنند.

۲-انباشت انبوه عظیمی از ثروت (ثروت مالی و وسایل تولید) در دست افراد معدودی است که انباشت اولیه نام دارد. این انباشت اولیه در طول تاریخ به صور مختلف از طریق مال‌اندوزی، تجارت استعماری، برده‌فروشی و... انجام گرفته است. در نتیجه، از یک طرف تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید جدا شدند و از سوی دیگر ثروت و وسایل تولید در دست عده قلیلی مجتمع گشت. این عده با بکار انداختن وسایل تولید خود و با خرید مواد اولیه و استخدام کارگر به سرمایه‌دار تبدیل شدند.

۳-تکامل نیروهای مولده و رشد تکنالوجی که بدون آن بسط و گسترش تولید سرمایه‌داری پس از قرن ۱۶ در اروپا میسر نبود. نکات فوق، سه پیش شرط تولید سرمایه‌داری (آنطوری که در قرون ۱۷ و ۱۸ در اروپا بوجود آمد) میباشد.

۴-تبدیل نیروی کار به کالا: این امر نتیجه اجتناب‌ناپذیر سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم

(دهقانان و تولیدکنندگان کوچک شهری) و سرازیر شدن آنها به سوی ارتش کار مزدوری است. همانطوری که میدانیم، نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و معنوی انسان است که در جریان کار مصرف میشود و برای باز یافتن آن به مصرف مقدار معینی مواد غذایی... احتیاج است و تولید نیروی کار عبارت است از تولید مجموعه معینی از وسایل معیشتی برای نگهداری و تجدید توان کار صرف شده در پروسه کار. از جانب دیگر، در تعریف کالا آمده است که کالا محصول کار انسان و شیء مفیدی است که (یعنی شیء دارای ارزش مصرف) که تولید آن نه برای نیازمندی‌های تولیدکننده بلکه برای مبادله (و بنابر این مصرف دیگری) میباشد. نیروی کار نیز در سیستم سرمایه‌داری دارای سه خصوصیت میباشد. از یک سو نیروی کار تولید میشود یعنی برای باز یافتن آن به مقدار معینی کار احتیاج است و بنابر این در نیروی کار مقدار معینی کار تجسم یافته است، از سوی دیگر نیروی کار دارای ارزش مصرف است، زیرا برای تولید محصولاتی مانند مواد اولیه، نیروی کار مصرف میشود و

بالاخره کارگر نیروی کار خود را به سرمایه‌دار میفروشد و این شخص آن را در پروسه کار به مصرف میرساند. بنابر این در جامعه سرمایه‌داری، نیروی کار کارگر به یک کالا تبدیل میشود.

۵-اجتماعی شدن کار و پروسه تولید: در رژیم سرمایه‌داری، کار و تولید بیش از پیش شکل اجتماعی به خود میگیرند. اجتماعی شدن پروسه تولید یکی از خصوصیات اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است. در نتیجه به کار بردن ماشین آلات، تولیدات صنعتی در کارگاه‌های بزرگ، در مانوفاکتور و سپس در فابریکه‌ها متمرکز میشوند. به جای کارگاه‌های تک‌نفری، کارخانه‌هایی که همکاری صدها نفر را ملزم میکردند، بوجود آمد. ابزار کار فردی به وسایل اجتماعی تولید یعنی به ابزاری که قابل استفاده تمام انسان‌ها هستند در میآیند. کار تولیدی به جای یک سلسله فعالیت‌های انفرادی به یک سلسله فعالیت‌های اجتماعی تبدیل میشود. کالا، محصول کار مشترک تعداد زیادی کارگر میباشد و باید از دست تک تک آنها بگذرد تا ساخته شود. لذا هیچ

کارگری نمیتواند بگوید که کالای ساخته شده محصول کار فردی او است. تقسیم اجتماعی کار و تقسیم تولید اجتماعی رشد میکنند. بر تعداد شاخه‌های تولیدی در صنعت و کشاورزی و بازرگانی افزوده میشود. نظام مزدوری وابستگی شخصی زحمتکشان (وابستگی دهقان به زمین و ارباب) را از بین میبرد و توده انبوهی به سوی شهرها و مراکز صنعتی روی میآورند.

تولید اجتماعی، تولید طبیعی و فردی را دگرگون میسازد. کارخانه‌هایی که با توسل به تکنیک ماشینی کالای خود را در مدت زمان کمتری میسازند تولیدات خود را ارزان‌تر و با کیفیت بهتر از تولیدکنندگان فردی عرضه میدارند. بدین ترتیب، تولید فردی نمیتواند با تولید اجتماعی (فابریکه‌ها) رقابت نماید و در نتیجه دچار شکست میگردد. از اینرو تولید اجتماعی سرمایه‌داری مجموع شیوه تولید قدیمی را دگرگون میسازد و نقش انقلابی و مهمی در مرحله‌ای از تکامل تاریخ ایفاء مینماید.

۶-رشد تقسیم تولید اجتماعی و وابستگی و هماهنگی بین شاخه‌های مختلف تولیدی: در رژیم سرمایه‌داری،

نیروهای مولده (نیروی کار انسان، ابزار تولید و تکنیک) در سطح جامعه به میزان وسیعی بسط و گسترش مییابند. شاخه‌های مختلف موسسات تولیدی در صنعت و زراعت افروده میشوند و بیش از پیش به یکدیگر وابسته میگردند. شاخه‌های منفرد صنعت و شاخه‌هایی که سابقاً کم و بیش به هم پیوسته و وابسته بودند، زنجیره‌ای از صنایعی بوجود میآورند که کاملاً به یکدیگر وابسته و پیوسته میگردند.

۷-استقرار مناسبات تکنیکی تولید سرمایه‌داری: در این مناسبات، کارگر به زایده ماشین تبدیل میشود و وحدت خود را با ابزار کار از دست میدهد. صاحبان سرمایه با داشتن مالکیت بر وسایل تولید و با در اختیار داشتن تکنیک، نه تنها بر وسایل تولید بلکه بر پروسه تولید نیز کاملاً مسلط میشوند. کارگران پروسه تولید را در تصرف خود ندارند. سرمایه‌داران از طریق نمایندگان خود (یعنی کادرهای فنی و مهندسی، تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها و سایر عاملین مدیریت سرمایه) پروسه تولید را از آغاز تا انتها اداره و رهبری میکنند و برنامه‌ریزی آن را بر عهده دارند. در اینجا سرمایه بر

پروسه تولید کاملاً مسلط میگردد و به عبارت دیگر، پروسه تولید از سرمایه تبعیت میکند.

۸-استقرار مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری: این مناسبات بر مالکیت خصوصی صاحب سرمایه بر وسایل تولید، تبعیت کامل و واقعی کار از سرمایه و تصرف مازادکار طبقه کارگر به وسیله سرمایه‌دار از طریق مکانیزم قانون اضافه ارزش، مبتنی میباشد. در شیوه تولید سرمایه‌داری، زحمتکشان فاقد هرگونه مالکیت واقعی بر وسایل تولید اند. آنها نیروی کار خود را تنها در اختیار دارند یعنی تنها میتوانند آزادانه آن را به فروش برسانند. سرمایه‌داران و نمایندگان و مجریان وی وسایل تولید را در تصرف و مالکیت تام و تمام خود دارند. در این سیستم، از لحاظ تئوریک، هیچگونه ضرورتی برای اعمال اجبارات ماورای اقتصادی به منظور غضب مازاد تولید مولدین مستقیم موجود نیست. این مازاد تولید به وسیله خود مکانیزم استثمار اقتصاد سرمایه‌داری، یعنی قانون اساسی تولید ارزش اضافی و تحت عنوان «سود سرمایه» به جیب سرمایه‌دار میرود.

۹-هرج و مرج تولید: در جامعه سـرمایه‌داری، تولیـد کالایی در ابعاد وسیع و عمیقی گسترش یافتـه و خصـلت مسلط و عام میبابد. انگلس قـوانین تولیـد کـالایی را کـه موجب هـرج و مـرج در تولیـد اجتمـاعی میشـود، چنـین توضیح میدهد:

«هر جامعه متکی به تولید کالایی دارای این ویژگـی است که در آن تولیدکنندگان تسلط بر مناسبات اجتماعی خود را از دست میدهند. هر کس به کمک وسایل تولیدی که تصادفاً در اختیار دارد و به خاطر نیاز خاص به مبادله، محصولات خود را تولیـد میکنـد. هـیچکس نمیدانـد چـه مقدار از کالاهایش به بازار راه خواهد یافت، چقدر از آن اصلاً مـورد نیـاز اسـت، هـیچکس نمیدانـد بـرای کـالای خاصش تا چه حد نیاز واقعی موجود است، آیا مخارج آن را جبران خواهد کـرد و اصـولاً آیـا قـادر بـه فـروش آن خواهد بود؟»[۹۷]

در جامعه سرمایه‌داری نه یک تولید و توزیع سـازمان یافته بلکه هرج و مرج اقتصـادی در تولیـد حـاکم اسـت.

---

[۹۷] انگلس: «انتی دورینگ».

قانون رقابت میان سرمایه‌داران برای تحصیل سود فزون‌تر و انباشت هرچه بیشتر سرمایه به طور اجتناب‌ناپذیر به ورشکستگی و تجزیه تولیدکنندگان کوچک، رواج باز هم بیشتر هرج و مرج، بحران‌های اقتصادی منجر میگردد:

«هر سرمایه‌دار (یا هر سازمان سرمایه‌داری) بدون وابستگی به دیگران کالا تولید میکند. این تمام جامعه نیست که میزان و نوع احتیاجات خود را تعیین میکند بلکه این صاحبان کارخانه‌ها هستند که تنها با این حساب که سود بیشتری بدست آورند و رقبای خود را در بازار شکست دهند، کالا تولید میکنند. از اینرو، گاهی اتفاق میافتد که بیش از حد، کالا تولید میشود.... اما بازاری برای فروش آنها نیست... بحران بوجود میآید، فابریکه‌ها بسته میشوند و کارگران بیکار میشوند.»[۹۸]

عامل دیگری که به هرج و مرج تولید دامن میزند، «چیزی درست متضاد با هرج و مرج، یعنی سازماندهی

---

[۹۸] انگلس: «انتی دورینگ».

اجتماعی تولید در یکایک بخش‌های تولیدی است.»[۹۹] به کمک این اهرم، موسسات سرمایه‌داری موفق میشوند با ایجاد یک تقسیم کار عقلانی در سطح واحد تولیدی (فابریکه)، با به کار انداختن ماشین‌ها، ابزارها و تجهیزات تکامل یافته‌تر، کالاهای خود را با هزینه تولید و به قیمت ارزان‌تر از مولدین کوچک و خرده پا به فروش برسانند، بدین ترتیب موسسات سرمایه‌داری و انحصاری بزرگی که بر این اساس بوجود میآیند، باعث ورشکستگی و تعطیل بسیاری از فابریکه‌ها و کارگاه‌های کوچک که به شیوه‌های کهن تولید وابسته اند، میگردند. مبارزه بین سرمایه‌داران برای غلبه بر رقبای خود و تسلط بر بازارها از سطح ملی به سطح جهانی، از متروپول به مستعمرات کشانیده میشود. رقابت بین سرمایه‌داران به جنگ‌های تجارتی وغیره منجر میگردد. بالاخره صنعت بزرگ، انحصارات و ایجاد بازار بین‌المللی، مبارزه را جهانی مینماید و در عین‌حال به طور بی‌سابقه‌ای بر شدت آن میافزاید.

---

[۹۹] انگلس: «انتی دورینگ».

تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری

تضاد اساسی در هر جامعه طبقاتی، تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. در شیوه تولید سرمایه‌داری، تضاد اساسی بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسایل تولید (یا خصلت سرمایه‌ای نیروهای مولده) میباشد. اگر در دوران فیودالی مالک ابزار تولید خود تولیدکننده مستقیم هم بود، در سیستم سرمایه‌داری، محصولات و تمام ابزار تولید به طور اجتماعی تولید میشوند و وسایل تولید به طور اجتماعی بکار میافتند. اما مالک آنها نه خود تولیدکنندگان بلکه سرمایه‌داران میباشند:

«ابزار تولید و خود تولید هر دو اجتماعی شده‌اند اما آنها مغلوب آن شکلی از تصاحب میشوند که بر پایه تولید خصوصی فردی بوجود آمده است، یعنی شرایطی که در آن هر کس صاحب تولید خود میباشد و آن را به بازار میآورد.»[۱۰۰]

خصلت تولید تغییر نکرده و شکل مالکیت همچنان

---

[۱۰۰] انگلس: «انتی دورینگ».

خصلت سابق خود را (مالکیت خصوصی بر وسایل تولید) حفظ کرده است. تضاد اساسی و آشتی‌ناپذیر شیوه تولید سرمایه‌داری در اینجا نمایان میشود: تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل مالکیت بر وسایل تولید و تسلط بر پروسه تولید که خصلت خصوصی دارد. تضاد اساسی در سطح طبقات اجتماعی به شکل تضاد میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری یعنی پرولتاریا و بورژوازی بروز میکند. در سیستم ماقبل سرمایه‌داری کار مزدوری جنبه استثنایی و فرعی در مجموع تولید اجتماعی داشت. زارعی که گهگاه به کار مزدوری اشتغال میورزید خود متصرف زمین و صاحب ابزار تولیدی بود که به وسیله آن میتوانست در موقع ضروری احتیاجات معیشتی خود را برآورده کند. قوانین صنفی روابط بین شاگرد و استادکار را تعیین میکرد. اما با اجتماعی شدن ابزار تولید و تمرکز آن در دست سرمایه‌داران و همچنین با تلاشی نظام فیودالی، تجزیه دهقانان و بیرون رانده شدن آنان از زمین، کار مزدوری گسترش مییابد و از یک استثناء به یک قاعده عمومی، از جنبه فرعی تولید به جنبه غالب تولید

تبدیل میگردد. کار مزدوری موقت به کار مزدوری ابدی تبدیل میشود. بیش از پیش دو طبقه در مقابل هم صف‌آرایی میکنند: از یک طرف طبقه کارگر معاصر (پرولتاریا) که فاقد هرگونه وسایل تولید است و از طرف دیگر صاحبان وسایل تولید و سرمایه (سرمایه‌داران) و نمایندگان آنان که بر پروسه تولید و نهادهای روبنایی مسلط اند، یعنی به طور کلی طبقه بورژوازی:

«بین ابزار تولید که در دست سرمایه‌داران متمرکز شده بود و تولیدکنندگانی که هیچ چیز جز نیروی کار خود را در اختیار نداشتند، جدایی کامل به وجود آمد. تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه‌داری به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی بروز کرد.»[۱۰۱]

تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری در زمینه تولید، در سطح کل جامعه، به صورت تضاد میان تشکیلات سازمان‌یافته تولید در یک یک کارخانه‌ها و هرج و مرج تولید در سطح تمامی جامعه بروز میکند. (رجوع کنید به تعریف «شیوه تولید سرمایه‌داری» بند۹).

---

[۱۰۱] انگلس: «انتی دورینگ».

نیروی کار، ارزش نیروی کار

مارکس در کتاب «سرمایه» (کاپیتال) نیروی کـار را چنین تعریف میکند:

«نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسـمانی و دمـاغی را مـورد نظـر قـرار میدهـد کـه در کالبـد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد.»

نیروی کار بیان انرژی انسانی است که در جریان روند کار مصرف میشود. فرسودگی ناشی از کار روزانـه بیـان فیزیکی مصرف انرژی و نتیجه فعالیـت انسـانی در مـدت زمـان پروسـه کـار اسـت. نیـروی کـار و کـار دو مقولـه متفاوتی را تشـکیل میدهنـد کـه بـه دو واقعیـت مختلـف تحویل میشوند و نباید آنها را با یکدیگر اشتباه گرفت. به عنوان مثال، ماشینی را در نظر بگیریم که در مـدت زمـان معینی، «کار» معینی انجام میدهد و به طور نمونـه مقـدار معینی قوطی فلزی میسازد. اما برای انجام کار، این ماشین باید مقدار معینی انرژی برقی صرف نماید. بـدین ترتیـب مشاهده میکنیم که انرژی برقی صرف شده از جانب ماشین و کاری که انجام گرفته است و در ساختن مقـدار معینـی

قـوطی در مـدت زمـان معینـی بیـان میشـود، دو واقعیـت جداگانه و متفاوتی را تشکیل میدهند. به همین ترتیب در نزد انسـان نیـز کـه بـه کـار تولیـدی مشـغول اسـت مـا از یکطرف با کار معین او (مثلاً ۱۲ ساعت کار کـه طـی آن ۵۱ کیلو گرام مواد غـذایی بسـته بنـدی میشـود) روبـرو هستیم و از طرف دیگـر بـا صـرف مقـدار معینـی انـرژی انسانی (چه جسمانی و چه دماغی).

بدون درک تفاوت اساسی میان دو مقوله نیروی کـار و کار، کشف منشاء استثمار سرمایه‌داری غیر ممکن است. مسئله را کمی بیشتر بشکافیم.

نیروی کار «نماینـده کیفیـت معینـی از کـار متوسـط اجتماعی است که در آن تجسم یافته است». برای اثبـات نظریه فوق از تعریف نیروی کار حرکت کنیم. همـانطور که گفتیم، نیروی کار توانایی شخص زنده اسـت. صـرف این توانایی در جریان تولید (پروسه کار) مستلزم وجـود شخص زنده است و یک فرد زنده برای نگهـداری خـود، برای تحقق وجود خـود، بـرای زنـده نگهداشـتن و حفـظ سلامت نیروی کار خود (توانایی یا انـرژی انسـانی خـود)

محتاج به مجموعه معینی از وسایل معیشتی است.

از طرف دیگر، مصرف نیروی کار در جریان پروسه کار موجب فرسایش عضلات و اعصاب میگردد و باید به وسیله وسایل معاش جبران گردد. به عبارت دیگر، انسان برای حفظ سلامت نیروی کارش، برای بازیافتن انرژی از دست‌رفته‌اش در پروسه کار احتیاج به مصرف مقدار معینی مواد غذایی، محصولات دیگر و همچنین احتیاج به یک سلسله نیازمندی‌های مادی و معنوی دیگر دارد. پس برای حفظ وجود شخص زنده (و بنابر این برای حفظ نیروی کارش) و ترمیم انرژی و توان مصرف شده در پروسه تولید، و یا به گفتار دیگر، برای «تجدید تولید نیروی کار» باید مجموعه معینی از وسایل معیشتی برای نگهداری مالک نیروی کار (کارگر) تولید شود. بنابر این، تولید و تجدید تولید نیروی کار عبارت میشود از تجدید تولید مجموعه معینی از وسایل معیشت برای نگهداری کارگر. نیروی کار بدین ترتیب تولید میشود و در آن کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی (کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی برای تولید مجموعه معینی از وسایل

معیشتی) تجسم یافته است.

در جامعه سرمایه‌داری، تولید کالایی به بالاترین مرحله خود میرسد و تقریباً تمامی تولیدات به کالا تبدیل میشود. نیروی کار نیز به صورت کالا در میآید. تولیدکنندگان در خدمت سرمایه‌داران به کار مزدوری میپردازند و نیروی کار خود را مانند یک کالا به صاحبان وسایل تولید و سرمایه میفروشند. (رجوع شود به تعریف «شیوه تولید سرمایه‌داری»)

ارزش نیروی کار: از آنجایی که نیروی کار در شرایط مناسبات سرمایه‌داری به کالا تبدیل میشود، ارزش آن نیز عیناً مانند ارزش هر کالای دیگر بر حسب زمانی که برای تولید و لذا برای تجدید تولید این کالای ویژه لازم است تعیین میگردد. و از آنجایی که زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان کاری که برای تولید وسایل معیشت و زندگی لازم است تحویل میگردد، ارزش بنابر این عبارت است از ارزش آن وسایل زندگی و معیشت که برای نگهداری صاحب نیروی کار (کارگر) لازم است.

مـارکس در مورد چگونگی تعیین ارزش نیروی کار با ارزش وســایل لازم بـرای حفـظ و نگهـداری کـارگر مینویسد:

«اگر دارنده نیروی کار امروز کار کـرده اسـت بایـد بتواند فردا نیز همین جریان را تحت همان شرایط توانایی و تندرستی تکرار نماید. پس مجموع وسایل زندگی بایـد به اندازه‌ای باشد که فردا کـارکن را بـه مثابـه یـک فـرد کـارکن در وضـع عـادی زنـدگی خـویش نگهـدارد. نیازمندی‌های طبیعی از قبیل خوراک، پوشاک، سـوخت، سـکنی و غیـره بـر حسـب خصوصـیات اقلیمـی و سـایر ویژگی‌های طبیعی هر کشور، متفاوتنـد. از سـوی دیگـر، تعـداد نیازمنـدی‌هـایی کـه ضـروری خوانـده میشـوند و همچنین نحوه بر آورده ساختن آنهـا خـود یـک محصـول تاریخی است و بیشتر با درجه تمدن موجود یک کشور و از جمله به طور عمده نیز با این امر که طبقه کارگر تحت چه شـرایطی و بنـابر ایـن بـا چـه عـادات و خواسـت‌هـای معیشتی به وجود آمده است، بستگی دارد. پس در تعیـین ارزش نیروی کار به عکس کالاهـای دیگـر، یـک عنصـر

تاریخی و معنوی دخالت دارد. با این حال در یک کشـور معین و در زمان مشخص حدود متوسـط وسـایل ضـروری زندگی معلوم است.»[۱۰۲]

به این محاسبات بایـد عوامـل دیگـری را نیـز افـزود. کارگر میرنده است. برای اینکه جریان سرمایه ادامه یابد، یعنی جریان خرید نیروی کار، صرف آن و استثمار طبقه کارگر بلاانقطاع ادامه داشته باشد، باید فروشـنده نیـروی کار جاویدان گردد.

بـدین ترتیـب کـه وقتـی نیـروهـای کـاری در نتیجـه فرسایش و مـرگ از بـازار کـار بیـرون کشـیده میشـوند، همواره بایستی با تعداد لااقل برابری از نیـروهـای جدیـد کار جبران گردد. بنابر این مجموعه وسـایل معیشـتی کـه برای تولید نیروی کار ضرور است شامل زندگی جانشینان آن یعنـی اولاد کـارگران نیـز میشـود. بـالاخره در ارزش نیروی کار باید مخارج آموزش و تربیت کارگر را در نظر گرفت. ارزش نیروی کار مرکب (کـاری کـه احتیـاج بـه مهارت دارد) بیش از ارزش نیروی کار بسیط است. زیـرا

---

[۱۰۲] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

برای کار مرکب تربیت و پرورش معینی لازم است که در مورد کار بسیط ناچیز است. پس مخارج این آموزش و پرورش در جمع ارزش‌هایی وارد میشود که برای تولید نیروی کار ضروری است.

حال با در نظر گرفتن فاکتورهایی که در تعیین ارزش نیروی کار دخالت دارند و در بالا به آنها اشاره شد، اندازه این ارزش را میتوان در شرایط زمانی و مکانی مشخص تعیین نمود. مثلاً اگر کارگر باید روزانه ۴ ساعت کار کند تا اینکه بتواند مقدار ارزشی تولید کند که تمام مخارج نگهداری خود و خانواده‌اش (حفظ و سلامتی و تجدید تولید نیروی کار) را برای تمام مدت ۲۴ ساعت روزانه تامین کند، آنگاه ارزش متوسط روزانه نیروی کار معادل ۴ ساعت کار خواهد بود.

قانون ارزش اضافی

تولید و تجدید تولید «ارزش اضافی» ماهیت و جوهر مکانیزم سیستم سرمایه‌داری و استثمار نیروی کار است. کارل مارکس در «سرمایه» خصلت درونی و پنهان شیوه

تولید سرمایه‌داری یعنی تولید و تجدید تولید ارزش اضافی را برای اولین بار آشکار ساخت. افشای «راز تولید سرمایه‌داری» دومین کشف مارکس در کنار کشف اول، «درک ماتریالیستی از تاریخ» بود که سوسیالیزم را به علم تبدیل نمود.

در شرایط تولید سرمایه‌داری، به علت تکامل نیروهای مولده، وسایل کار و تقسیم کار، بارآوری کار در سطح بالایی قرار دارد. لذا یک کارگر قادر است مثلاً در مدت ۴ ساعت، ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید کند (رجوع کنید به تعریف «ارزش نیروی کار»). کافی است که یک کارگر بخش کوچکی از روز را کار کند (مثلاً ۴ ساعت) تا مجموع وسایل معیشت لازم برای نگهداری خود و تجدید نیروی کارش را برای تمام مدت روز (۲۴ ساعت) تولید کند. ولی اینکه ارزش ۴ ساعت کار (یا یک سوم روز کار که ۱۲ ساعت است) برای زندگی ۲۴ ساعته کارگر ضرور است، به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی تمام روز را کار کند. به عبارت دیگر:

«کار گذشته‌ای که در نیروی کار نهفته است و کار

زنده‌ای که این نیرو میتواند انجام دهد، مخارج نگهداری روزانه این نیرو و مصرفی که روزانه از این نیرو میشود کرد، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند.»[۱۰۳]

ارزش نیروی کار معادل ۴ ساعت کار است ولی همین نیروی کار میتواند معادل ۱۲ ساعت کار ارزش به وجود آورد. تمام ویژگی نیروی کار انسان هم در این خصلت ارزش‌افزایی آن است. نیروی کار آن ارزش مصرف ویژه‌ای است که بیشتر از ارزش خود ارزش میآفرینند: «هنگامی که سرمایه‌دار نیروی کار را میخرد، همین اختلاف ارزش را در نظر دارد.»[۱۰۴]

سرمایه‌دار نیروی کار را در بازار میخرد، در ازای فروش نیروی کارش، کارگر حقوقی از او دریافت میکند که معادل ارزش نیروی کارش یعنی مخارج نگهداری و تجدید تولید آن میباشد. از آن پس، ارزش مصرف نیروی کار دیگر متعلق به کارگر نیست بلکه از آنِ خریدار است، همانطور که ارزش مصرف نفت فروخته شده مال

---

[۱۰۳] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

[۱۰۴] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

نفت‌فروش نیست بلکه متعلق به خریدار نفت است. یک روز کار کارگر را در نظر بگیریم:

سرمایه‌دار ارزش روزانه نیروی کار را به کارگر میپردازد. از آن پس استفاده از نیروی کار در تمام مدت روزانه کار به وی تعلق دارد. سرمایه‌دار این نیروی کار را در تمام مدت روز (یعنی به مدت ۱۲ ساعت) به کار میاندازد. در ۴ ساعت اول کار کارگر ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید میکند. اگر همین جا کار متوقف شود نه خریدار نیروی کار میتواند سودی به جیب بزند و نه کارگر استثمار شده است. ولی سرمایه‌دار کارگر را بیش از ۴ ساعت به کار وا میدارد و در واقع ۱۲ ساعت از او کار میکشد. در ۸ ساعت کار اضافی، کارگر به صورت رایگان برای سرمایه‌دار کار میکند. در همین ۸ ساعت کار اضافی (اضافه کار یا کار رایگان برای سرمایه‌دار) است که کارگر ارزشی اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید میکند، ارزشی که «ارزش اضافی» یا «اضافه ارزش» نام دارد.

پس ارزش اضافی ارزشی است که کارگر در جریان

پروسه تولید اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید میکند و به طور رایگان توسط سرمایه‌دار تصاحب و غصب میگردد. ارزش اضافی بنابر این محصول کاری است که بابت آن کارگر پولی از سرمایه‌دار دریافت نمیکند. هدف بلاواسط تولید سرمایه‌داری تولید اضافه ارزش است. جوهر و ماهیت سیستم سرمایه‌داری تولید اضافه ارزش و تجدید تولید آن است. تولید و تجدید تولید اضافه ارزش قانونمندی اساسی اقتصاد سرمایه‌داری است. مارکس میگوید:

«تولید اضافه ارزش قانون مطلق شیوه تولید سرمایه‌داری است.»[۱۰۵]

شکل و شیوه‌ای که با آن اضافه‌کار (اشکال مختلف کار رایگان) از تولیدکننده مستقیم ربوده میشود، ساخت‌های اقتصادی-اجتماعی مختلف را از یکدیگر متمایز میسازد. در جوامع ما قبل سرمایه‌داری، استثمار انسان از انسان به شکل آشکاری انجام میپذیرفت. تصاحب مازاد تولید توسط برده‌دار یا فیودال به طرز خیلی بارز و

[۱۰۵] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

محسوسی صورت میگرفت: کار بردگی در نظام برده‌داری، بیگاری و یا پرداخت بهره مالکانه به ارباب فیودال در نظام فیودالی یا سرواژ. ولی بر عکس در جامعه سرمایه‌داری، غصب مازاد توسط سرمایه‌دار یا تصاحب اضافه کار پرولتر توسط صاحب سرمایه به شکل پنهان و مخفی انجام میگیرد. ایدئولوژی حاکم در رژیم سرمایه‌داری، یعنی ایدئولوژی بورژوایی، اینطور وانمود میکند که دستمزدی که به کارگر میدهد معادل بهای کار او است. وقتی میگوییم مزد بهای کار است (و نه بهای نیروی کار) بدان معنی نیست که کارگر برابر کاری که انجام داده مزد گرفته است. در حالی که چنانچه دیدیم در روز کار باید بدرستی بین مدت زمان کاری که طی آن کارگر ارزشی برابر با ارزش نیروی کارش تولید میکند و مدت زمان اضافی که طی آن کارگر ارزش اضافی‌ای که بخودش تعلق نمیگیرد، تولید میکند فرق گذاشت. اما سرمایه‌دار به نفع‌اش است که این اصطلاح «دستمزد = بهاری کار» را بکار برد، زیرا اینطور نشان میدهد که مزد کارگر را مطابق تمام کاری که انجام داده پرداخته است

در حالی که حقیقت اینطور نیست. این اصطلاح «بهای کار» پرده مطلوبی است که استثمار را پنهان کرده و ارزش اضافی را مخفی میسازد. مارکس در این باره مینویسد:

«بنابر این شکل دستمزد هر اثری را که مربوط است به تقسیم شدن روزانه کار به کار لازم و کار اضافی، کار پرداخته و کار نپرداخته، محو میکند. تمام کار مانند کار پرداخت شده به نظر میرسد. در بیگاری، کاری که بیگار ده برای خود و کار اجباری‌ای که برای ارباب زمیندار انجام میدهد مکاناً و زماناً به طور محسوس و ملموس از هم تمیز داده میشوند. در کار بردگی، حتی آن جزئی از روزانه کار نیز که برده فقط برای جبران ارزش وسایل معیشت شخصی خویش و لذا واقعاً برای خود کار میکند مانند کاری به نظر میرسد که برای خواجه‌اش انجام میدهد. تمام کارش مانند کار بی‌اجرت جلوه میکند. اما در کار مزدوری بعکس حتی اضافه کار یا کار بی‌اجرت مانند کار اجرت‌دار به نظر میرسد. آنجا مناسبات مالکیت کاری را که بردگان برای خود انجام میدهند پنهان میکند

و اینجا مناسبات پولی کار رایگان کارگر مزدور را میپوشاند. ازینرو میتوان اهمیت اساسی تبدیل ارزش و بهای نیروی کار را به شکل دستمزد یا به ارزش و بهای خود کار دریافت. تمام نظریات مربوط به کارگر و سرمایه‌دار، همه فریفتاری شیوه تولید سرمایه‌داری، کلیه پندارهای آزادیخواهانه آن و تمام یاوه‌سرایی‌های مداحانه اقتصاد عامیانه بر پایه همین شکل پدیده‌ای که رابطه واقعی را نامریی میسازد و درست عکس آن را نشان میدهد، قرار گرفته‌اند.»[۱۰۶]

مارکس با افشای راز تولید سرمایه‌داری، یعنی تولید ارزش اضافی، ثابت کرد که تصاحب کار مجانی شکل اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن استثمار کارگران است. با کشف راز استثمار سرمایه‌داری، مکانیزم اساسی تولید سرمایه و سیستم مبتنی بر آن توضیح داده شد. بدین ترتیب، راه حل نابسامانی‌ها و تضادهای جامعه سرمایه‌داری نیز بدست آمد: تضاد بین کار و سرمایه، پرولتاریا و بورژوازی، تضاد آشتی‌ناپذیر سیستم

---

[۱۰۶] کارل مارکس: «سرمایه» کتاب اول.

سرمایه‌داری بوده و به طور اجتناب‌ناپذیر به تصادم میـان این دو طبقه و انقلاب پرولتاریایی میانجامد.

۷.

سوسیالیزم و انقلاب پرولتاریایی

سوسیالیزم ماقبل مارکسیزم

سوسیالیزم ما قبل مارکسیزم محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی از تکامل جوامع اروپای غربی بود. ادبیات سوسیالیستی که در دوره اضمحلال فیودالیزم و تکوین سرمایه‌داری در اروپا پدیدار گشت یا از منافع بقایای عوامل زیربنایی و روبنایی در حال زوال جامعه دفاع میکردند –و بنابر این ارتجاعی بودند– و یا از منافع بورژوازی در حال رشد به دفاع برمیخواستند و بدین ترتیب محافظه کار و بورژوایی بودند (خصلت محافظه کارانه‌ای که با رشد تضاد نو ظهور و آنتاگونیستی میان پرولتاریا و بورژازی به تدریج ارتجاعی میگردید)، و بالاخره یا مدافع منافع پرولتاریا نو خاسته و ترجمان خواست‌های این طبقه و بنابر این انقلابی بودند.

«سیستم‌های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی» در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ و قبل از پیدایش مارکسیزم در اروپا پدیدار گردیدند. سیستم «سن سیمون»، «فوریه» و «آون»... در دوران اولیه رشد پرولتاریا و تکامل سرمایه‌داری یعنی زمانی که مبارزه بین

پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود به وجود می‌آید. بنیانگذاران این سیستم‌ها یعنی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های تخیلی (اوتوپیک) متقدمین و بانیان سوسیالیزم علمی (مارکس و انگلس) به شمار می‌آیند. تئوری‌ها، نظرات، پیشنهادات و نسخه‌های اجتماعی سوسیالیست‌های تخیلی در حقیقت نتیجه موقعیت تاریخی و سطح نازل تولید سرمایه‌داری و وضع طبقاتی نابالغ آن زمان بود. ضعف و ناتوانی سوسیالیست‌های تخیلی در این بود که آنان به علت شکل نارس مبارزه طبقاتی و به علت همچنین زندگانی خود، از دریافت و درک مسایل زیر عاجز بودند:

-درک اینکه رهایی بشریت در دورانی که تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا در شرف تبدیل به تضاد عمده است، در درجه اول منوط به رهایی پرولتاریا از بند نظام سرمایه‌داری است.

-درک این مسئله که رهایی پرولتاریا از یک طرف منوط است به وجود شرایط مادی نجات این طبقه (رشد نیروهای مولده، کار اجتماعی...) و از طرف دیگر به

تشکل پرولتاریا به صورت یک طبقه و بنابر این به صورت یک حزب سیاسی.

-درک این مسئله که برای اصلاح واقعی و دگرگونی جامعه باید بر روی فعالیت اجتماعی و «اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی» طبقه کارگر تکیه نمود:

«به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی را طرد مینمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و در کوشش اند تا به کمک آزمایش‌های کوچک و البته بی‌نتیجه و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی خویش هموار سازند.»[۱۰۷]

پایه‌گذاران سوسیالیزم قبل از مارکسیزم میخواستند راه حل مسایل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تکامل‌نیافته نهفته بود از مغزهای خود بیرون آورند. آنها قادر به درک این اصل ماتریالیزم تاریخی نبودند که «از نظر تاریخی غیر ممکن است که یک مرحله تاریخی پایین اقتصادی بتواند مشکلات و تصادماتی را حل

---

[۱۰۷] مارکس و انگلس: «مانفیست حزب کمونیست».

کند که تازه در مرحله بالاتری از تکامل میتوانند بوجود آیند.»[۱۰۸]

«بدین جهت سوسیالیست‌های تخیلی اگرچه تضادها و نابسامانی‌های دوران اولیه جامعه سرمایه‌داری را مشاهده میکردند و شدیداً آنها را محکوم میکردند ولی رفع این نابسامانی‌ها را در عقل متفکر میدیدند.»[۱۰۹]

«سوسیالیزم برای آنان بیان حقیقت مطلق عقل و عدالت بود و تنها کافی بود کشف شود تا با نیروی خود دنیا را به تسلط خویش در آورد.»

«باید نظام اجتماعی نو و کاملی اختراع میشد و چنین نظامی میبایستی از خارج، از طریق تبلیغات و حتی‌الامکان از طریق نمونه‌های آزمایشی به جامعه تحمیل میگردید.»

«برای آنان سوسیالیزم سیستمی بود که کافی بود به آن پی برده شود تا از طرف همگان تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است.»[۱۱۰]

---

[۱۰۸] انگلس: «موخره بر مسایل اجتماعی روسیه».

[۱۰۹] انگلس: «انتی دورینگ».

[۱۱۰] انگلس: «انتی دورینگ».

مارکس و انگلس سوسیالیزم تخیلی را مورد انتقاد دیالکتیکی و ریشه‌ای قرار دادند. آنها با دو کشف بزرگ (بینش ماتریالیستی تاریخ و راز تولید سرمایه‌داری) سوسیالیزم ماقبل خود را به یک آموزش (دکترین) سوسیالیستی علمی تبدیل نمودند. آنها سوسیالیزم را برای نخستین بار با جنبش کارگری امتزاج دادند و بدین طریق تئوری راهنمای عمل پرولتاریا، این گورکن نظام سرمایه‌داری و سازمان‌دهنده جامعه کمونیستی آینده را تدوین نمودند.

سوسیالیزم علمی

سوسیالیزم علمی دکترینی است که توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس در جریان سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمون‌های علمی) در قرن ۱۹ میلادی پایه‌گذاری شد. بررسی و تحلیل روند تاریخی‌ای که موجب پیدایش بورژوازی و پرولتاریا و تضاد آشتی‌ناپذیر آنها شده است و کشف ابزار حل این تضاد و تصادم آنتاگونیستی در وضعیت اقتصادی،

سیاسی و اجتماعی موجود، محتوای اساسی سوسیالیزم و کمونیزم علمی را تشکیل میدهند.

سوسیالیزم علمی به مثابه سیستم اندیشه‌ها و آموزش‌های مارکس و انگلس، از یک طرف ادامه و تکامل جریانات فکری قرن ۱۸ و ۱۹ در زمینه فلسفه، اقتصاد و تئوری‌های انقلاب اجتماعی و سوسیالیزم است و از طرف دیگر محصول تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی در دوران سرمایه‌داری و امپریالیزم.

سوسیالیزم علمی از سه جزء تشکیل شده است:

۱- بینش علمی از تاریخ، یا ماتریالیزم تاریخی که شامل بررسی تکامل جوامع طبقاتی و به طور مشخص شامل تئوری شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری (از لحاظ ساخت اقتصاد- ایدئولوژیک و قضایی- سیاسی) است.

۲- فلسفه پرولتاریایی یا ماتریالیزم دیالکتیک.

۳- تئوری انقلاب پرولتاریایی یا تئوری دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم.

سوسیالیزم علمی در دوران معینی از تاریخ یعنی در

مرحله پیدایش طبقه کـارگر معاصـر، در جریـان انقـلاب صنعتی اروپا (در اواخر قرن ۱۸ و نیمـه اول قـرن ۱۹) و مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی به وجود آمده است.

مارکس و انگلس به مثابه عناصر آگاه و پیشـرو طبقـه کـارگر، از طریـق شـرکت مسـتقیم در مبـارزه طبقـاتی پرولتاریـا و متشـکل سـاختن آن، رهبـری و هـدایت ایـن مبارزه و جمعبنـدی از مبـارزات و قیـام‌هـای کـارگری و توده‌ای، جمعبندی از تئوری‌هـای سوسیالیسـتی تخیلـی و جهان‌بینی‌های غیر پرولتری و تخیلی، و نفـی دیـالکتیکی آنها و بالاخره با مطالعه، بررسی و تحقیق علمی در مسایل اقتصـادی، سیاسـی، اجتمـاعی و فلسـفی دوران ماقبـل سرمایه‌داری و زمان خود، موفق میگردند سوسیالیزم علمی را پایـه‌گـذاری و تـدوین نماینـد. آنهـا مطالعـه و تحلیـل همـه‌جانبـه وضـعیت عینـی و تضـادهـای درونـی جامعـه سـرمایه‌داری و بررسـی انتقـادی سوسـیالیزم و کمـونیزم تخیلی را به مثابه دو وظیفه خطیـر و اساسـی بـه مـوازات یکدیگر در مرکز فعالیت‌های تحقیقی خـود قـرار دادنـد. این دو وظیفه با هم در یک ارتبـاط متقابـل و دیـالکتیکی

قرار داشتند، زیرا همانگونه که انگلس خاطرنشان میساخت، از یک طرف: «سوسیالیزم جدید مانند هر تئوری نوینی، هر چقدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، میبایستی در ابتدا با ماتریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد.»[۱۱۱]

و از طرف دیگر، این ماتریال فکری (که عمدتاً مکاتب سوسیالیستی و کمونیستی تخیلی بود) خود محصول دوران اضمحلال فیودالیزم، پیدایش انقلابات بورژوایی و به دنبال آن رشد جنینی و بطی جنبش پرولتری و مبارزات مستقل کارگری اروپا بود. از اینرو مارکس و انگلس با مطالعه جامع و دقیق شرایط عینی سیستم سرمایه‌داری، نطفه‌های درست، سالم و انقلابی اندیشه‌های سوسیالیستی دوران ماقبل خود را از پوسته غیر واقعی، پندارگرایانه، غیر علمی و غیر پرولتری آن جدا ساخته و برای تبدیل سوسیالیزم به علم، قبل از هر چیز «آن را بر روی یک زمینه عینی استوار» ساختند.[۱۱۲]

---

[۱۱۱] انگلس: «انتی دورینگ».

[۱۱۲] انگلس: «انتی دورینگ».

سوسیالیزم تخیلی، علیرغم انتقاد شدیدی که به سیستم سرمایه‌داری و عملکرد آن وارد میآورد، هیچگاه اساساً از محدوده یک سلسله نظریات و نسخه‌های اجتماعی تخیلی و ذهنی (سوبژکتیو) خارج نشد و به سلاح تئوریک تغییر واقعیت تبدیل نگردید. سوسیالیزم ماقبل مارکسیزم به بینش ماتریالیستی-دیالکتیکی تاریخ مسلح نبود و لذا نمیتوانست به طور علمی شیوه تولید سرمایه‌داری، مکانیزم استثمار و تضادهای درونی و ذاتی جامعه سرمایه‌داری و بالاخره شرایط زایش، تکامل و زوال اجتناب‌ناپذیر این سیستم را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد. در نتیجه، این سوسیالیزم نه میتوانست به طور صحیح منشاء تغییرات، تحولات و انقلابات اجتماعی را جستجو نماید و نه ابزار حل نابسامانی‌های جامعه سرمایه‌داری را در دست داشت.

مارکس و انگلس با به کار بستن ماتریالیزم در قلمرو پدیده‌های اجتماعی (زندگی اجتماعی انسان) و با تدوین تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی به عبارت دیگر با دو کشف بزرگ خود (ماتریالیزم تاریخی و قانون ارزش

اضافی) سوسیالیزم را به علم تبدیل کردند. انگس میگوید: «ما این دو کشف بزرگ، درک ماتریالیزم تاریخی و افشای راز تولید سرمایه‌داری را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیزم به علم تبدیل گردید و اکنون باید در وهله اول به جزئیات و روابط آن پرداخت.»[۱۱۳]

شایستگی مارکس و انگلس در این نهفته بود که برای اولین بار سوسیالیزم را با جنبش کارگری امتزاج دادند. بر خلاف سوسیالیست‌های تخیلی، آن‌ها ثابت کردند که سوسیالیزم تنها یک آرزوی تخیلی انسان‌ها نیست بلکه نتیجه ضروری و منطقی رشد جامعه سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی است. آنها نشان دادند که پرولتاریا تنها طبقه انقلابی مصمم و پیگیر است که رسالت انهدام نظام سرمایه‌داری و ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی و کمونیستی را بر عهده دارد. و این جامعه نه از طریق مسالمت‌آمیز بلکه به وسیله انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا مستقر میشود. دیکتاتوری پرولتاریا نیز در سرتاسر دوران ساختمان سوسیالیزم برای سرکوب نیروی مقاومت

---

[۱۱۳] انگلس: «انتی دورینگ».

استثمارگران و ساختمان شرایط زیربنایی و روبنایی کمونیزم لازم و ضروری است. سوسیالیزم بدین ترتیب از تخیل و رویا به یک تئوری علمی انقلابی و رهنمای عمل پرولتاریا و کمونیست‌ها تبدیل گردید: «نیروی انسدادناپذیر جاذبه این تئوری که سوسیالیست‌های تمام کشورها را به طرف خود کشانیده است در این است که روح انقلابی را با کاراکتر عالی و دقیق علمی (که آخرین کلام علوم اجتماعی است) تلفیق داده است.»[۱۱۴]

پس از مارکس و انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون با تکیه بر تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربه ساختمان سوسیالیزم در این کشورها و تجربه تاریخی مبارزات طبقاتی پرولتاریا و خلق‌های جهان، سوسیالیزم علمی را تکامل دادند. آموزش سوسیالیزم علمی، به مثابه جهان‌بینی و راهنمای مبارزه دوران‌ساز پرولتاریا، تا ساختمان کمونیزم در مقیاس سراسر گیتی و در جریان پراتیک انقلابی پرولتاریای جهانی تکامل خواهد یافت.

---

[۱۱۴] لنین: «دوستان مردم کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکرات‌ها مبارزه میجنگند؟»

پرولتاریا و موقعیت و رسالت او

طبقه کارگر (پرولتاریا) آن طبقه اجتماعی است که فاقد هرگونه تملک و تصاحب بر وسایل تولید باشد و شرایط زیست خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خود به مالکین وسایل تولید و سرمایه فراهم مینماید. طبقه کارگر در مرحله‌ای از تکامل تاریخی پروسه تولید و نیروهای مولده، در مرحله تکوین شیوه تولید سرمایه‌داری (در نتیجه انقلاب صنعتی در اروپا در نیمه دوم قرن ۱۸) و به دنبال آن در سایر کشورها بوجود آمد.

طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار (پرولتاریا و بورژوازی) دو طبقه متخاصم شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل میدهند:

«مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار معاصر و مالکین وسایل تولید اجتماعی هستند که اجراکنندگان کار مزدوری اند. مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار

خود را به معرض فروش بگذارد.» [۱۱۵]

در نظام سرمایه‌داری، کارگران از وسایل تولید کاملاً جدا شده‌اند. سرمایه‌داران نیروی کار کارگران را به مثابه یک کالا میخرند و از طریق مصرف آن در پروسه تولید و ایجاد ارزش اضافی آنان را استثمار میکنند. صنعت ماشینی استثمار کارگران را به عالی‌ترین حد میرساند. «صنعت ماشینی به نیرومندترین سلاح جنگی سرمایه علیه طبقه کارگر مبدل میشود.» [۱۱۶]

اگر پیدایش و توسعه صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن ملیون‌ها کارگر دستی توسط تعداد کمی کارگر ماشینی است، پیدایش و رشد صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن خود کارگران ماشینی و در تحلیل آخر ایجاد تعداد کثیری کارگران مزدور است که یک ارتش ذخیره کامل صنعتی را تشکیل میدهند و موقعی که صنعت با تمام قوای خود کار میکنند مورد استفاده قرار میگیرند و زمانی که ضرورتاً دوران بحرانی فرا میرسد به خیابان ریخته میشوند.

---

[۱۱۵] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست»، صفحه ۳۴.

[۱۱۶] مارکس: «سرمایه».

سرمایه‌داری از چنین ارتش استفاده میکند تا از طرفی رقابت را در بین کارگران دامن زده و از تشکل آنان جلوگیری نماید و از طرف دیگر مزدها را (در شرایط کثرت تقاضای کار) در سطح نازلی نگهدارد. سرمایه‌داری با به کار انداختن ماشین آلات و ایجاد ارتش ذخیره، قبل از هر چیز و بیش از همه وسیله امرار معاش کارگران را چپاول میکند.

سرمایه‌دار از طرفی ثروت‌های اجتماعی تولید شده توسط کارگران را به تصاحب خود درآورده و در نزد خود انباشت میکند و از سوی دیگر در قطب مقابل خود انباشت فقر و گرسنگی را به وجود میآورد. انگلس مینویسد:

«صنعت ماشینی، این عظیم‌ترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار به کامل‌ترین وسیله‌ای تبدیل میگردد که با کمک آن بتوان تمام دوران حیات کارگر و خانواده‌اش را به زمان کاری در خدمت افزایش سرمایه مبدل ساخت. از این طریق است که کار بیش از حد عده‌ای شرط بیکاری دیگران میگردد و صنعت بزرگ که تمام دنیا را به

منظور شکار مصرف‌کننده زیر پا میگذارد، در کشور خود میزان مصرف توده‌ها را تا مرز گرسنگی پایین می‌آورد (...) انباشت ثروت در یک قطب در عین‌حال به معنای انباشت فقر، رنج کار، بردگی، جهل، ددمنشی و تنزل اخلاقی در قطب مقابل (...) است.»[۱۱۷]

کارگران مولد (یا صنعتی) یعنی کارگرانی که ارزش اضافی تولید میکنند، بخش بسیار بزرگی از طبقه کارگر را در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته تشکیل میدهند. اما پرولتاریا (یا طبقه کارگر) تنها به کارگران مولد محدود نمی‌شود و یا به عبارت دیگر تنها آن بخش از کارگرانی را که مستقیماً در پروسه تولید، ارزش اضافی تولید میکنند در بر نمیگیرد. زحمتکشان غیر مولد (زحمتکشانی که مستقیماً در پروسه تولید شرکت نمیورزند) نیز که تحت ستم و استثمار بورژوازی غیر صنعتی قرار دارند، جزء پرولتاریا محسوب میشوند. آنها هم (مانند کارگران حمل و نقل، راه آهن، بنادر، پست و تلگراف، تجارت‌خانه‌ها وغیره) به وسیله سرمایه تجاری و مالی

[۱۱۷] مارکس: «انتی دورینگ».

استثمار میشوند.

بدین ترتیب، طبقه کارگر شامل همه زحمتکشان مولد یا غیر مولدی است که بنابر تعریف انگلس «مایحتاج خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خویش تامین میکنند.»

معیار کار مولد (کاری که در پروسه تولید صورت میگیرد و مستقیماً ارزش اضافی تولید میکند)، از این جهت حائز اهمیت است که تعیین میکند کدام بخش از پرولتاریا قادر است نقش رهبری انقلاب پرولتری را ایفا نماید. به علت نقش و موقعیتش در پروسه تولید، تنها پرولتاریای مولد در صنعت بزرگ کارخانه‌ای است که پیشروترین بخش طبقه کارگر را تشکیل میدهد و از همه بخش‌های دیگر این طبقه بیشتر توانایی و کیفیت رهبری انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیزم را دارد.

پرولتاریا دارای آن خصایص اصلی است که وی را به انقلابی‌ترین طبقه و نیروی اجتماعی در عصر سرمایه‌داری تبدیل میکند. این خصایص که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی این طبقه نشأت میگیرد عبارتند از: ارتباط با پیشرفته‌ترین شکل تولید (تولید اجتماعی)، قابلیت عالی

تشکل و انضباط‌پذیری که از تمرکز کارگران در واحدهای تولیدی ناشی میگردد، و عدم تملک خصوصی بر وسایل تولید. پرولتاریا مترقی‌ترین، استوارترین، پیگیرترین و قاطع‌ترین نیروی اجتماعی در مبارزه علیه نظام استثمار انسان از انسان است.

پرولتاریا تحت رهبری حزب سیاسی خود، با واژگون ساختن بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن مالکیت بر وسایل تولید یعنی با از میان برداشتن مالکیت بورژوایی و مالکیت خصوصی بطور کلی، راه را برای شکوفایی و تکامل نیروهای مولده و در نتیجه همچنین برای حیات فرهنگی، فکری و معنوی جامعه میگشاید و جامعه را به سوی ایجاد نظام کمونیستی پیش برده و هدایت مینماید و سر انجام به طبقات و تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه طبقاتی به طور کامل پایان میبخشد.

«پرولتاریا از این طریق خود را آزاد میکند که رقابت، مالکیت خصوصی و کلیه اختلافات طبقاتی را از میان بر

دارد.»[۱۱۸]

«(تاریخ مبارزه طبقاتی) ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقات استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمیتواند از سلطه طبقه استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آنکه در عین‌حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد.[۱۱۹]

«هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکم مبدل کند و به عنوان طبقه حاکم مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین‌حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین میبرد.»[۱۲۰]

---

[۱۱۸] انگلس: «اصول کمونیزم».

[۱۱۹] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

[۱۲۰] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

منافع طبقاتی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران بیان تضاد میان منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار است. منافع طبقه کارگر را میتوان به دو دسته تقسیم کرد: یکی «منافع خودبخودی بلاواسط» و دیگری «منافع استراتیژیک» (دراز مدت) «یا به مفهوم واقعی کلمه» منافع طبقاتی طبقه کارگر.

منافع خودبخودی بلاواسط شامل خواست‌ها و مطالباتی است که طبقه کارگر در برابر مسایل روزمره خود ابراز میدارد. مطالباتی که در چهارچوب این منافع بیان میشود، فراتر از خواست برخورداری از رفاه بیشتر، توزیع عادلانه ثروت‌های جامعه وغیره نمیرود. به عنوان مثال، نفع خود بخودی بلاواسط کارگرانی که حقوق شان در سطح نازلی قرار دارد کسب اضافه دستمزد به منظور مقابله با افزایش هزینه زندگی است. در این مورد، سیستم حاکم قادر است تا حدودی به این نوع مطالبات که اساساً حیاتش را مورد مخاطره قرار نمیدهد، پاسخ مثبت دهد. به طور کلی، مبارزاتی که در چهارچوب منافع خودبخودی بلاواسط

صورت میپذیرد فراتر از مبارزات رفرمیستی نمیرود. این نوع منافع همیشه تحت تاثیر ایدئولوژی حاکم قرار گرفته و هیچگاه رژیم و سیستم حاکم را مورد سوال نمیدهد. به عبارت دیگر، مبارزه به خاطر دستمزد، بیمه اجتماعی، افزایش ساعات فراغت... در عین‌حال که بخودی خودی منفی نیستند و حتی نقش قابل توجهی در پرورش و آموزش طبقه کارگر ایفاء میکنند، اما از آنجایی که سیستم بهره‌کشی سرمایه‌داری را از ریشه مورد سوال قرار نمیدهند، به هیچ وجه نمیتوانند هدف نهایی مبارزه پرولتاریا باشند. بنابر این منافع خود بخودی بلاواسط را نمیتوان به معنی مارکسیستی و دقیق کلمه «منافع طبقاتی» ارزیابی نمود، زیرا مطالباتی که بر اساس آن طرح میشوند در بهترین حالت در چهارچوب خواست‌های رفرمیستی و نه خواست انقلاب اجتماعی باقی میمانند.

منافع طبقاتی یا منافع استراتیژیک دراز مدت طبقه کارگر از موقعیت عینی و خاص طبقه کارگر در ساخت اقتصادی جامعه سرمایه‌داری سرچشمه میگیرد. مارکس میگوید:

«مسئله بر سر این نیست که این یا آن پرولتر و یا تمام پرولتاریا چه هدفی را موقتاً بـرای خـود تصـور میکننـد. مسئله بر سر این اسـت کـه پرولتاریـا چیسـت و از لحـاظ تاریخی و بالاجبار چه کاری را منطبق با موقعیتش خواهد کرد. هدف و عمل تاریخی پرولتاریا در موقعیت ویژه‌ای که دارد و در سازمان جامعه بـورژوایی کنـونی بـه طـور روشن و محتومی برای او ترسیم شده است.»[۱۲۱]

منافع استراتیژیک دراز مدت طبقه حاکم در این است کـه تسـلط فرمـانروایی خـود را ابـدی سـازد و منـافع استراتیژیک دراز مدت طبقه تحت سـلطه، پرولتاریـا، در این است کـه سیسـتم سـلطه‌گرانـه را نـابود سـازد. منـافع طبقاتی پرولتاریا در ایـن نهفتـه اسـت کـه سیسـتم تولیـد سرمایه‌داری را کـه سـر منشـاء تمـام شـرایط و موقعیـت استثمار شونده او است، از طریق الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، منهدم سازد.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا (یـا آگـاهی سوسیالیسـتی و دموکراتیک) در یک کلام یعنی آگاهی نسبت بـه منـافع

---

[۱۲۱] مارکس: «خانواده مقدس».

طبقاتی (منافع استراتیژیک دراز مدت) طبقه کارگر و رسالت آن در عصر کنونی و آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک مجموعه به هم پیوسته‌ای است از معرفت و شناخت همه جانبه کارگران از طبقه خود، از موقعیت و منافع طبقاتی و رسالت آن و از مناسبات آن با سایر طبقات؛ شناخت از قدرت حاکم، از ماهیت و عملکرد آن، از ضرورت سرنگونی قهرآمیز آن و از امر تصرف قدرت سیاسی و نیل به سوسیالیزم و کمونیزم. این آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک، در تلفیق فشرده با پراتیک و تجربه مبارزاتی طبقه کارگر (جنبش خود بخودی طبقه کارگر که مبتنی بر منافع خودبخودی بلاواسط است) و از طریق کار سیاسی و تشکیلاتی کمونیست‌ها در درون طبقه کارگر و شرکت مارکسیست-لنینیست‌ها در مبارزات و زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پرولتاریا و کلیه توده‌های خلق، به میان کارگران برده میشود. یکی از وسایل مهم و عمده ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران و پرورش سیاسی آنان، تبلیغات سیاسی و دموکراتیک وسیع است که به صورت «افشاگری‌های

جـامع الاطـراف سیاسـی» از جانـب مارکسیستـهـا انجـام میپذیرد. وظیفه افشاگری‌ها این است که طبقـه کـارگر و توده‌های زحمـتکش را نسـبت بـه شـرایط خـود و سـایر طبقات آگاه سـازد. تبلیغـات جـامع الاطـراف سیاسـی بـه معنی واقعی آن تنها میتوانـد در جریـان تجـربه پراتیـک روزمره خود توده‌هـا و شـرکت کمونیسـت‌هـا «در تمـام تظـاهرات خودبخـودی مبـارزه طبقـه کـارگر و در تمـام تصـادماتی کـه کـارگران بـه خـاطر روز کـار، روزمـزد، شـرایط کـار و غیـره بـا سرمـایه‌داران پیـدا میکننـد.»[۱۲۲] تحقـق یابد.

مارکسیزم– لنینیزم– اندیشه مائوتسه‌دون

مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائوتسه‌دون، علم قوانین و تکامل طبیعت و جامعه، علم انقلاب توده‌های تحت ستم و استثمار، علـم پیـروزی سوسـیالیزم در سرتاسـر گیتـی و ساختمان سوسیالیزم و کمونیزم است.

---

[۱۲۲] لنین: «وظائف سوسیال دمکرات های روس».

مارکسیزم محصول انقلابی عظیم در تاریخ تکامل تفکر اجتماعی است. آموزش مارکس و انگلس به پرسش‌هایی که بشریت مترقی طرح کرده بود ولی موفق به حل آنها نگشته بود، پاسخ داد. منابع تئوریک آموزش مارکس و انگلس، فلسفه آلمان قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ میلادی، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیزم تخیلی فرانسه است. مارکسیزم بیان منافع و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، این انقلابی‌ترین طبقه عصر ماست.

اجزای تشکیل دهنده آموزش مارکس و انگلس عبارتند از: فلسفه مارکسیستی، تئوری شیوه‌های تولیدی و به ویژه تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری و تئوری انقلاب پرولتاریایی. ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی پایه تئوریک مارکسیزم را تشکیل میدهند. اختلاف اساسی و رادیکال بین فلسفه مارکسیستی و تمام سیستم‌های فلسفی ماقبل مارکسیزم، توسط مارکس در «تزهایی در باره فوئرباخ» چنین بیان شده است:

«فلاسفه فقط به انحای مختلف جهان را توضیح

داده‌اند، ولی سخن بر سر تغییر آن است.»[۱۲۳]

ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی سلاح تئوریک و نیرومندی در مبارزه برای تغییر انقلابی جامعه و جهان میباشد. مارکس و انگلس، بر اساس نقد بر فلسفه کهن و استفاده از تمام جنبه‌های با ارزش و مترقی آن، یگانه برداشت علمی از جهان را عرضه نمودند. جوهر مارکسیزم، دیالکتیک ماتریالیستی است. پایه‌گذاران سوسیالیزم علمی با استفاده از این شیوه تفکر ماتریالیزم فلسفی را از محدودیت متافزیکی و مکانیستی خود خارج ساختند و ماتریالیزم را به شکل عالیتری، یعنی به ماتریالیزم دیالکتیک ارتقاء دادند. مارکس و انگلس اصول ماتریالیزم دیالکتیک را در مطالعه جامعه انسانی به کار بستند و بدین ترتیب ماتریالیزم تاریخی را بوجود آوردند.

مارکس و انگلس، بر خلاف تئوری‌های ایده‌آلیستی پیشین که افکار و عقل را اساس تکامل اجتماعی میپنداشتند، نشان دادند که رژیم اقتصادی آن اساس واقعی

---

[۱۲۳] مارکس: «تزهایی درباره فوئرباخ».

است که بر روی آن تمام روبنای سیاسی و ایدئولوژیک بر پا میشود. آنها نشان دادند که نیروی محرک تاریخ و رشد جوامع طبقاتی مبارزه طبقاتی است.

مارکس و انگلس، با استفاده از ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی، تئوری شیوه‌های تولیدی و از جمله تئوری شیوه تولید سرمایه‌داری را تدوین کردند. عمده‌ترین اثر مارکس، «سرمایه» (کاپیتال)، به تحلیل از جامعه سرمایه‌داری اختصاص دارد. آنجایی که اقتصاددانان بورژوا تنها مناسبات میان اشیاء را (یعنی مبادله کالا در مقابل کالا) را میدیدند، مارکس مناسبات میان افراد بشر را کشف نمود. در تئوری اضافه ارزش خود، مارکس منبع سود و ثروت طبقه سرمایه دار را آشکار ساخت. لنین میگوید:

«آیین مربوط به اضافه ارزش بنیان تئوری اقتصاد سرمایه‌داری است.»[۱۲۴]

مارکس با تحلیل علمی شیوه تولید سرمایه‌داری نشان داد که انقراض سرمایه‌داری و پیروزی کمونیزم امری

---

[۱۲۴] لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیزم».

است ضروری و محتوم. مارکس و انگلس تئوری انقلاب پرولتاریایی را پایه‌گذاری کردند و سوسیالیزم را به علم تبدیل نمودند. آنها نسخه‌های اجتماعی ایده‌آلیستی سوسیالیست‌های تخیلی را به باد انتقاد گرفته، نقش و رسالت تاریخی پرولتاریا را آشکار ساختند.

آنها تئوری انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را در جریان پراتیک انقلابی جنبش کارگری بین‌المللی و بالاخص قیام «کمون پاریس» و به ویژه در جریان شرکت مستقیم خود در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متشکل ساختن وی در سازمان‌های کارگری و کمونیستی و از جمله در «انترناسیونال اول» (بین‌الملل اول) تدوین نمودند. مسئله اساسی در مارکسیزم، تئوری انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا است.

مارکس و انگلس درباره ساختمان سوسیالیزم و قانونمندی‌های اساسی آن، تزهای داهیانه ارائه دادند، مارکس برای اولین بار خاطر نشان ساخت که «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، دوران تاریخی تبدیل اولی به دومی قرار دارد، و دولت این دوران هیچ چیز

نیست جز دیکتاتوری پرولتاریا.»[۱۲۵]

پس از مرگ مارکس و انگلس، لنین دکترین آنها را بر پایه تجربیات نوین و در شرایط نوین مبارزه طبقه کارگر در روسیه و در سطح جهان و در مرحله سرمایه‌داری محتضر، در عصر امپریالیزم و آستانه انقلاب سوسیالیستی، رشد و ارتقاء داد.

لنینیزم، مارکسیزم دوران امپریالیزم و انقلابات پرولتاریایی است. لنین به اتکای مارکسیزم و با جمعبندی از پراتیک جنبش پرولتاریایی بین‌المللی و به ویژه جنبش انقلابی و کارگری روسیه، تئوری مارکس و انگلس را در زمینه‌های مختلف و از جمله در زمینه تئوری حزب طبقه کارگر، تاکتیک و ستراتیژی مبارزه طبقه کارگر در مرحله انقلاب دموکراتیک، تاکتیک و ستراتیژی انقلاب پرولتاریایی... بسط و تکامل داد. لنین همچنین در عرصه فلسفه پرولتاریا، اقتصاد و سیاست در سیستم سوسیالیزم، مبانی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، اسلوب و سبک کار مارکسیستی وغیره، مارکسیزم را به مرحله عالی‌تری از

[۱۲۵] مارکس: «نقدی بر برنامه گوتا».

تکامل ارتقاء بخشید.

لنین در طول فعالیت انقلابی خود، نبرد خستگی‌ناپذیری علیه کلیه انحرافات غیر مارکسیستی، اپورتونیستی و رویزیونیستی و در راه دفاع از روح انقلابی مارکسیزم و تحقق آرمان سوسیالیزم به پیش برد. لنین برای اولین بار در تئوری و عمل نشان داد که مبارزه علیه بورژوازی و امپریالیزم از مبارزه علیه اپورتونیزم و رویزیونیزم جدا نبوده و وفاداری به مارکسیزم بدون مبارزه بی‌امان برای طرد کامل رویزیونیزم از جنبش کارگری حرف پوچی بیش نیست.

حزب بلشویک روسیه و در راس آن لنین، با انجام اولین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در جهان، یعنی انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ شعار و پیشبینی‌های داهیانه مارکس و انگلس یعنی بنای سوسیالیزم و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا را صورت تحقق و واقعیت بخشید.

پس از لنین، استالین قاطعانه به دفاع از مبانی لنینیزم و پاسداری از احکام جهان‌شمول آن پرداخت. استالین مبارزه تاریخی عظیمی را علیه دشمنان لنینیزم در داخل و

خارج حزب، علیه نظرات ضد انقلابی راست و «چپ» و به ویژه علیه جریان ضد انقلابی و ضد مارکسیستی «تروتسکیزم» به پیش برد. او علیرغم برخی نارسایی‌ها و اشتباهاتی که ناشی از عدم درک پروسه بغرنج مبارزات طبقاتی طولانی در جامعه سوسیالیستی بود، مبارزه سهمگین و دشواری را برای حفظ و تحکیم اولین دولت سوسیالیستی جهان و ساختمان سوسیالیزم رهبری نمود. او دشمن آشتی‌ناپذیر امپریالیزم و ارتجاع بین‌المللی بود. پیروزی و غلبه بر فاشیزم در جریان جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست بلشویک روسیه و در راس آن استالین و پیدایش اردوگاه نیرومند سوسیالیستی، سهم عظیمی بود که استالین به جنبش کمونیستی بین‌المللی به جنبش آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه جهان و همچنین به تمامی بشریت مترقی ادا نمود.

دفاع از استالین به مثابه یک کمونیست کبیر، پشتیبانی قاطع از مبارزه خستگی‌ناپذیر او و حزب کمونیست اتحاد شوروی در دفاع از سوسیالیزم و دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل حملات خصمانه و ضد کمونیستی نیروهای ضد

انقلابی از قماش رویزیونیست‌های مدرن و تروتسکیست‌ها و آموزش از تجارب مثبت و منفی ساختمان سوسیالیزم در شوروی تحت رهبری استالین، وظیفه تخطی‌ناپذیر جنبش کمونیستی بین‌المللی است.

مائوتسه‌دون پیشوا و آموزگار بزرگ پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده جهان و بزرگ‌ترین مارکسیست عصر ما است. مائوتسه‌دون بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست چین، طی بیش از نیم قرن مبارزه خستگی‌ناپذیر، خلق چین را در جریان سخت‌ترین آزمایش‌های تاریخی و بزرگترین پیکارهای انقلابی با روشن‌بینی و درایت یک مارکسیست-لنینیست کبیر از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون ساخت. مائوتسه‌دون با تلفیق خلاق مارکسیزم-لنینیزم با پراتیک مشخص انقلاب چین، خلق کبیر چین را در جریان بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین جنگ انقلابی در راه بر انداختن سلطه ارتجاعی امپریالیزم، فیودالیزم و سرمایه‌داری بوروکراتیک و تاسیس جمهوری توده‌ای چین، پیروزمندانه هدایت کرد. او مشی انقلاب دموکراتیک نوین و ستراتیژی و تاکتیک انقلاب در

کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را تدوین نمود. پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین چین تحت رهبری مائوتسه‌دون اوضاع شرق و جهان را دگرگون ساخته، راه نوینی را در برابر آرمان رهایی‌بخش ملل و خلق‌های تحت ستم گشود.

مائوتسه‌دون با انطباق خلاق مارکسیزم بر مسایل انقلابی دوران ما، مارکسیزم- لنینیزم و به طور کلی تئوری سوسیالیستی علمی را بسط و تکامل بخشیده و به مرحله عالی‌تری ارتقاء داده است. مائوتسه‌دون در زمینه‌های مختلف و از جمله در زمینه فلسفه دیالکتیک پرولتاریا، اقتصاد در جوامع وابسته به امپریالیزم و اقتصاد سوسیالیستی، تئوری حزب کمونیست و تاکتیک و ستراتیژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، سبک کار، اسلوب و شیوه‌های رهبری کمونیستی و خط مشی توده‌ای و به ویژه در زمینه تئوری انقلاب در دوران گذار از سوسیالیزم به کمونیزم، مارکسیزم- لنینیزم را تکامل و غنا بخشید.

در طی دوران انقلاب سوسیالیستی، مائو ترازبندی

کاملی از تجربه مثبت و منفی جنبش کمونیستی بین‌المللی و به ویژه ساختمان سوسیالیزم در شوروی در زمان حیات استالین و احیای سرمایه‌داری در این کشور پس از مرگ استالین تدوین نمود.

او مناسبات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی را مورد تجزیه و تحلیل عمیق قرار داده، این نظریه را که در جامعه سوسیالیستی طبقات و مبارزه طبقاتی حتی پس از عملی شدن دگرگونی سوسیالیستی سیستم مالکیت وسایل تولیدی برای مدت‌ها همچنان وجود داشته و خواهد داشت و از خلال مبارزه میان دو مشی در درون حزب منعکس میگردد، برای اولین بار در تاریخ به طرز صریح و سیستماتیک ارائه داد. بر این اساس، مائوتسه‌دون تئوری داهیانه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه کرده، مشی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر دوران تاریخی سوسیالیزم تعریف نموده است.

مائوتسه‌دون مبارزه عظیم و تاریخ‌ساز را در دفاع از اصول انقلابی مارکسیزم علیه رویزیونیزم مدرن که در مرکز آن دار و دسته خاین رویزیونیست «حزب

کمونیست شوروی» قرار دارد، برپا ساخت. حفظ سوسیالیزم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در چین، انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی و آموزش‌های مربوط به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در برابر غلبه رویزیونیزم و رجعت سرمایه‌داری از خدمات عظیم مائو به آرمان انقلاب، سوسیالیزم علمی، به پرولتاریا و خلق‌های جهان و دستاوردهای گرانقدری است در غنای گنجینه تئوریک مارکسیزم و در تکامل آن.

امروز، مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائوتسه‌دون، سلاح نیرومند پرولتاریا و خلق‌های جهان در مبارزه علیه ارتجاع، امپریالیزم، سوسیال امپریالیزم و رویزیونیزم مدرن است. اندیشه مائوتسه‌دون همچون مشعل فروزان و روشنی پرتوافکن راه پرولتاریا و خلق‌های جهان در پیکار تاریخی برای نیل به کمونیزم است.

اندیشه مائوتسه‌دون پرچم تمایز میان مارکسیزم- لنینیزم واقعی و «مارکسیزم-لنینیزم» کاذب، میان مارکسیزم- لنینیزم و کلیه جریانات التقاطی، غیر مارکسیستی رویزیونیستی است.

حزب کمونیست

حزب کمونیست، حزب سیاسی پیشقراول طبقه کارگر است. این حزب در مرحله‌ای از رشد مبارزه طبقه کارگر به وجود میآید. مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی مراحل مختلف رشد و تکامل را طی میکند. در مراحل اولیه تکامل سرمایه‌داری، کارگران توده پراکنده‌ای را تشکیل میدهند که در اثر رقابت دچار افتراق اند. «هنوز یگانگی طبقه کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست، بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است.» که برای مبارزه با دشمن خویش، بقایای فیودال‌ها و بازماندگان سلطنت وغیره و برای احراز مقاصد سیاسی خویش پرولتاریا را به حرکت در میآورد. بورژوازی قادر به انجام چنین کاری بود زیرا در آن زمان طبقه کارگر هنوز شکل نگرفته و مبارزه و جنبش آن هنوز تکامل لازم را کسب نکرده بود. در ابتدا، در این مراحل، کارگران فرد فرد مبارزه میکنند. بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع یک ناحیه بر ضد فلان بورژوایی که آنان را مستقیماً استثمار مینماید شروع به مبارزه میکنند. در این

مرحله، حمله کارگران تنها علیه مناسبات تولیدی بورژوایی نبوده، بلکه آنان همچنین علیه ابزارهای تولید نیز مبارزه میکنند. تا اینکه تدریجاً تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را به خود میگیرد. در این هنگام، کارگران در مبارزه علیه بورژوازی دست به ائتلاف میزنند و مشترکاً عمل میکنند. اولین کوشش‌های کارگران برای ایجاد همکاری مشترک بین خود آنها، همواره شکل اتحادیه را به خود میگیرد. اتحادیه‌ها نخست نیم‌بند، ناپایدار، محلی و جدا از یکدیگر هستند که دست به اعتصابات کم‌دامنه و لحظه‌ای میزنند، لیکن بتدریج به سازمانی از اتحادیه‌های دایمی در سطح ملی تکامل مییابند.

همزمان با اعتصابات و مبارزات کارگران در سطح اتحادیه‌ها، مبارزات سیاسی آنان نیز رشد میکند. گروه‌ها و انجمن‌های انقلابی کارگری بوجود میآیند. بدینسان با تکامل مبارزات کارگران و رشد ارتباط بین آنها، مبارزه پرولتاریا یک «خصلت واحد» به خود میگیرد و به صورت یک مبارزه ملی و طبقاتی که‌این «خود یک

مبارزه سیاسی است»[۱۲۶] متمرکز میگردد و این مبارزات طبقاتی و مبارزات سیاسی طبقه کارگر «مستلزم یک سازمان قبلی هستند، در حالی که به نوبه خود وسیله گسترش آن سازمان میباشند.»[۱۲۷] بدین ترتیب، پرولتاریا در مرحله‌ای از روند تکاملی مبارزه‌اش «به شکل طبقه و بنابر این به صورت حزب سیاسی»[۱۲۸] تشکل مییابد و این تشکل متدرجا قوام و تکامل مییابد. بنابر این حزب کمونیست، حزب طبقه کارگر، عبارت است از تشکل پرولتاریا به صورت یک سازمان سیاسی واحد و یا به عبارت دیگر عبارتست از وحدت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر در سطح یک کشور.

لنین تئوری مارکسیستی حزب طبقه کارگر را تکامل داد و آن را به مثابه «امتزاج سوسیالیزم علمی با جنبش خودبخودی طبقه کارگر» تعریف نمود. در جنبش خودبخودی طبقه کارگر، کارگران به تضاد آشتی‌ناپذیری

---

[۱۲۶] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

[۱۲۷] مارکس: از «نامه به بولته» به تاریخ ۲۳نوامبر ۱۸۷۱.

[۱۲۸] مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست».

که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی ندارند. جنبش کارگری، وقتی که با سوسیالیزم علمی پیوند یافت، «شکل مبارزه آگاهانه پرولتاریا برای رهایی از استثمار طبقات مالک به خود میگیرد و به شکل عالیتری از جنبش سوسیالیستی کارگران»، به شکل حزب مستقل طبقه کارگر تکامل مییابد.[۱۲۹] سوسیالیزم علمی به وسیله کمونیستها و از طریق تبلیغ و ترویج و افشاگریهای سوسیالیستی و دموکراتیک، از خارج به درون طبقه کارگر برده میشود. در روند شرکت مستقیم کمونیستها در زندگی و مبارزات طبقه کارگر و در جریان سازماندهی مبارزات کارگری و ارتقای سطح آن، حزب کمونیست بوجود میآید. اتحاد ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر به مثابه یک طبقه آگاه و ایجاد حزب کمونیست تنها در ارتباط با سازمانها و گروههای کمونیستی که در بین کارگران نفوذ دارند و مبارزه آنان را رهبری میکنند و در رابطه با وحدت این سازمانها است که مفهوم واقعی

---

[۱۲۹] لنین: «چه باید کرد؟».

خود را پیدا میکند. مبارزه کارگران نیز تنها وقتی مبارزات طبقاتی واقعی میگردد که نمایندگان پیشاهنگ مجموعه طبقه کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که یک طبقه کارگر واحد را تشکیل میدهند و علیه تمامی طبقه سرمایه‌داران و نظام سیاسی حاکم مبارزه میکنند، یعنی هنگامی که پیشقراول آگاه و متشکل طبقه کارگر - حزب کمونیست- جنبش را رهبری کند.

وظیفه حزب کمونیست در کشورهای سرمایه‌داری رهبری مبارزه جهت انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. در کشورهای وابسته به امپریالیزم و در عصری که انقلابات رهایی‌بخش جزئی از انقلابات جهانی پرولتاریایی است و وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی به هم نزدیک و در یکدیگر ادغام گردیده‌اند، وظیفه حزب کمونیست دیگر به رهبری مبارزه جهت دگرگونی سوسیالیستی جامعه محدود نمیگردد، بلکه رهبری مبارزه به خاطر دموکراسی و استقلال ملی را نیز شامل میشود. پرولتاریا و حزب آن باید با تامین سرکردگی خود در این مبارزه وظایف نبرد ضد

امپریالیستی و دموکراتیک را با وظایف سوسیالیستی تلفیق نموده، در جریان این نبرد طولانی، زمینه مادی و سیاسی تکامل انقلاب ملی و دموکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد. مائوتسه‌دون میگوید:

«در دورانی که پرولتاریا قدم به عرصه سیاسی گذاشته است (...) هر جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود و یا از قلمرو آن خارج شود، محکوم به شکست است.»[۱۳۰]

بدین ترتیب، مائوتسه‌دون با اتکاء به آموزش‌های تئوریک مارکس، انگلس، لنین و استالین و این حقیقت عام که بدون تشکیلات سیاسی مستقل و نیرومند پرولتری، بدون یک حزب انقلابی که بر اساس تئوری انقلابی مارکسیزم- لنینیزم و «سبک انقلابی مارکسیستی - لنینیستی پایه‌گذاری شده باشد، نمیتوان توده‌های وسیع مردم را در پیکار علیه امپریالیزم و ارتجاع به پیروزی

---

[۱۳۰] مائوتسه‌دون: «مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۲۹۱.

هدایت کرد، مسایل مربوط به ارتباط وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را به طور خلاق روشن ساخته، مبانی ایدئولوژیکی و سازمانی امر ساختمان حزب را در پروسه انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره تدوین نموده است.»

تبلیغ و ترویج

مقصود از ترویج، توضیح پدیده اجتماعی مورد نظر، علل وجودی و سیر تکامل و تحول آنست. منظور از تبلیغ، بیان و تشریح پدیده اجتماعی با استفاده از واقعیات مشخصی است که بر همه معلوم است. مروج ایده‌های متعددی را به اشخاص نسبتاً کمی میآموزد، لیکن مبلغ ایده‌های کمی را به افراد زیادی، به توده‌های وسیع انعکاس میدهد. توضیح و فهماندن کامل ماهیت پدیده کار مروج است، بر انگیختن احساسات مورد نظر (ناخشنودی، نفرت و... نسبت به رژیم حاکم) در شنونده، کار مبلغ است. از این رو چنانچه لنین میگوید: «عمل عمده مروج

نشریات است و عمل عمده مبلغ سخنان شفاهی است.»[131]

ترویج آموزش‌های سوسیالیزم علمی در بین کارگران یعنی «اشاعه مفهوم صحیح در باره رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی تکامل این رژیم و در باره طبقات مختلف جامعه (...) در باره روابط متقابل این طبقات و مبارزه آنان با یکدیگر، در باره نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکامل اند و نسبت به گذشته و آینده سرمایه‌داری و در باره وظیفه تاریخی» جنبش کمونیستی بین‌المللی و طبقه کارگر جامعه، ترویج در زمینه دموکراتیک در میان کارگران یعنی اشاعه «مفهوم حکومت مطلقه (...) با تمام صور فعالیت آن و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع که مبارزه موفقیت‌آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراتیزه کردن رژیم سیاسی و اجتماعی (...) غیر ممکن است.»[132]

---

[131] لنین: «چه باید کرد؟».

[132] لنین: «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس».

تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد (...) تبلیغ در بین کارگران عبارت است از «شرکت کمونیست‌ها در تمام تظاهرات‌های خودبخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران به خاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار، ساعات کار و غیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند و کمک به کارگران برای این که ذهن شان در این مسایل روشن گردد. تبلیغ در زمینه دموکراتیک در میان کارگران عبارت است از «تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی‌ها و خواست‌های طبقه کارگر، تبلیغ بر ضد تعدیات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه‌داران بروز میکند. تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک هم‌کشور عموماً و از نقطه نظر اینکه ستمدیده‌ترین و مسلوب‌الحقوق‌ترین طبقات هستند خصوصاً، و بالاخره تبلیغ بر ضد نماینده برجسته و قوه نوکر استبداد که در تماس مستقیم با کارگران قرار میگیرد و بردگی طبقه کارگر را آشکارا به وی نشان

میدهد.»[۱۳۳]

تبلیغ و ترویج حزب کمونیست در میان سایر اقشار و طبقات مردم، مانند دهقانان و خرده بورژوازی شهری، در درجه نخست در زمینه دموکراتیک و مسایل عمده و مشخص طبقاتی خود آنها و به منظور متحد ساختن آنها با طبقه کارگر و بسیج آنها برای انقلاب است.

مرکزیت دموکراتیک و خط مشی توده‌ای

مرکزیت دموکراتیک (یا سانترالیزم دموکراتیک) تبلور وحدت دیالکتیکی آزادی و انضباط، وحدت اراده سازمانی و ابتکار عمل فردی است. مرکزیت دموکراتیک محصول وجود و رسالت تاریخی طبقه کارگر و یکی از اصول سازمانی مهم پیشاهنگ سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست) است. مرکزیت دموکراتیک تجلی واقعی مناسبات درونی حزب پرولتری (مناسبات میان رهبری و اعضاء، میان ارگان‌های پایین و بالا...) و تنظیم‌کننده این مناسبات است. مرکزیت دموکراتیک به مثابه مبنای

[۱۳۳] لنین: «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس».

سازمانی حزب طبقه کارگر عبارت است از: اصل انتخابی بودن کلیه ارگان‌های حزبی، اصل گزارش‌دهی هر ارگان به ارگان بالاتر (کلیه ارگان‌های حزب در برابر مراجعی که آنها را انتخاب کرده‌اند موظف به دادن گزارش منظم اند)؛ اصل رعایت انضباط سازمانی برای تمام اعضای حزب و اصل تبعیت اقلیت از اکثریت، فرد از سازمان، ارگان‌های درجه پایین از ارگان‌های بالاتر و تبعیت تمام حزب از کمیته مرکزی؛ اصل انتقاد و انتقاد از خود، اصل تلفیق رهبری جمعی و مسئولیت فردی.

مرکزیت و دموکراسی دو جهت یک پدیده واحد را تشکیل میدهند و یکی بدون دیگری نمیتواند وجود داشته باشد. مائوتسه‌دون مینویسد:

«سانترالیزم ما یک سانترالیزم مبتنی بر دموکراسی است، سانترالیزم پرولتاریایی یک سانترالیزم بر اساس دموکراسی وسیع است. کمیته‌های حزبی سطوح مختلف، ارگان‌هایی هستند که یک رهبری متمرکز اعمال میکنند، ولی رهبری کمیته‌های حزبی به معنای رهبری دستجمعی

است.»[۱۳۴]

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، سانترالیزم دموکراتیک بر یک مبنای کیفی جدید تکامل یافت و به پایه اصولی تکامل قدرت دولتی سوسیالیستی و به یک پایه رهبری جامعه توسط طبقه کارگر و حزب آن تبدیل گردید. مائوتسه‌دون میگوید:

«بدون سانترالیزم دموکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند مستحکم شود. دموکراسی در میان خلق و دیکتاتوری بر روی دشمنان خلق، این دو جهت به طور تفکیک‌ناپذیری با یکدیگر پیوند دارند و تلفیق این دو جهت عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا و یا به بیان دیگر دیکتاتوری دموکراتیک خلق (...) بدون دموکراسی وسیع برای خلق دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند تحکیم یابد و قدرت سیاسی فاقد ثبات خواهد بود. بدون دموکراسی، بدون بسیج توده‌ها و بدون کنترول توسط توده‌ها، اعمال دیکتاتوری موثر نسبت به عناصر مرتجع و

---

[۱۳۴] مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس وسیع کار»، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲.

مضر و تجدید تربیت آنها ممکن نخواهد بود.»[۱۳۵]

مشی توده‌ای: بر خلاف برخی تصورات و استنباطات نادرست از سانترالیزم، مائوتسه‌دون خاطرنشان میسازد که سانترالیزم یعنی اینکه «در درجه اول باید عقاید درست را فشرده و متمرکز نمود و بر این پایه نظرات، سیاست، نقشه، رهبری و عمل را یگانه ساخت.» بر همین اساس است که مائوتسه‌دون: مشی توده‌ای را به مثابه رهنمود اساسی در زمینه ارتباط حزب با توده‌ها تدوین میکند، متد سانترالیزم دموکراتیک را متد مشی توده‌ای میخواند و آن را توضیح میدهد:

«متد سانترالیزم دموکراتیک، متد مشی توده‌ای است، یعنی ابتدا دموکراسی بعد مرکزیت، یعنی گرفتن از توده و بردن به میان توده، پیوند رهبری با توده‌ها.»[۱۳۶]

بر اساس این رهنمودها، مشی توده‌ای یک مسئله

---

[۱۳۵] مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس وسیع کار»، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲.

[۱۳۶] مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس وسیع کار»، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲.

جهان‌بینی مارکسیستی، مبنای سمت‌گیری و تعیین سیاست‌های حزب کمونیست و نقطه آغاز کلیه فعالیت‌های آن است. خط مشی توده‌ای از این اعتقاد ناشی میشود که انقلاب امر توده‌های ملیونی خلق است و باید به اتکای آنان و از طریق شرکت آنان انجام گیرد و بنابر این تنظیم دقیق ارتباط حزب کمونیست با توده و بر قراری پیوند مستحکم با آن در اتخاذ سیاست‌ها و شکست و پیروزی مبارزه دارای نقش اساسی است. به همین خاطر، نقطه حرکت باید عبارت باشد از: تشخیص درست نیازمندی‌ها و خواست واقعی توده‌ها (خواستی که آزادانه ابراز شده باشد)، خدمت صمیمانه به خلق، جدا نشدن از توده حتی برای یک لحظه. اما تحقق این امر جز از طریق استحکام رشته‌های پیوند با توده‌ها، جز از طریق آمیزش عمیق حزب با توده‌های ملیونی کارگران و دهقانان و اتکاء به آنها جز در جریان یک روند دایمی گرفتن از توده‌ها و انتقال به درون توده و تنظیم، تصحیح و تدقیق سیاست‌ها، خط مشی‌ها و عملکردها بر این پایه ممکن نخواهد بود. به همین جهت مائوتسه‌دون خط مشی توده‌ای را در فورمول

«از توده‌ها به توده‌ها» خلاصه میکند. «از توده به توده« بدین معنا است که باید:

۱- نظرات پراکنده و غیر منظم توده‌ها و تجارب مبارزات توده‌ای را جمع‌آوری کرد.

۲- به بررسی این نظرات پراکنده و غیر منظم پرداخت، آنها را بر اساس نقطه نظرهای مارکسیستی به نظم در آورد و جمعبندی نمود

۳- این نظرات فشرده و تنظیم‌شده را به صورت سیاست‌های معین دوباره به میان توده‌ها برد و به تبلیغ و توضیح آنها پرداخت تا توده‌ها از یک طرف به اجرای فعال و پیگیر این سیاست‌ها و نظرات بپردازند و از طرف دیگر صحت آنها را در عمل بیازمایند و از این طریق، این نظرات و سیاست‌ها صحیح‌تر، دقیق‌تر و کامل‌تر شوند:

«رهبری راستین باید طبق اصل "از توده‌ها به توده‌ها" عمل کند. بدین معنی که نظرات توده‌ها (نظرات پراکنده و غیر منظم) را باید جمع‌آوری کرد و آنها را به شکلی فشرده در آورد. سپس به میان توده‌ها رفت و این نظرات را تبلیغ و تشریح کرد تا توده‌ها آنها را از خود بدانند،

پیگیرانه دنبال کنند، به عمل در آورند و صحت این نظرات را در چنین عملی بیازمایند، سپس باید بار دیگر نظرات توده‌ها را به صورت فشرده‌ای در آورد و دوباره به میان توده‌ها رفت تا آنکه این نظرات بتوانند پیگیرانه تحقق یابند و بدینسان مکرر در مکرر این پروسه در یک حرکت مارپیچی تا بی‌نهایت ادامه میابد و هر بار این نظرات صحیح‌تر، زنده‌تر و غنی‌تر از قبل میگردند. چنین است تئوری مارکسیستی شناخت.»[۱۳۷]

ستراتیژی و تاکتیک

ستراتیژی به طور کلی عبارت است از تنظیم یک نقشه عمومی آرایش نیرو و تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی برای تمام مرحله‌ای که مبارزه به خاطر پیشبرد این نقشه جریان دارد و تاکتیک به طور کلی عبارت است از تعیین شیوه‌های عملی در یک مبارزه مشخص و یک مدت نسبتاً کوتاه و مجموعه عملیاتی که برای پیشبرد این

---

[۱۳۷] مائوتسه‌دون: «بعضی از مسایل مربوط به شیوه‌های درست رهبری»، جلد سوم، صفحه ۱۸۱.

مبارزه و هدف کوتاه‌مدت انجام میگیرد.

ستراتیژی و تاکتیک در مبارزه انقلابی پرولتاریا و حزب آن معنا و اهمیت خاصی مییابد. در اینجا ستراتیژی و تاکتیک مجموعاً «علم رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا» را تشکیل میدهد. در این رابطه، استالین میگوید:

«ستراتیژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله موجود انقلاب و تهیه نقشه مقتضی برای صف‌آرایی انقلابی (ذخایر عمده و فرعی) و مبارزه در راه پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب».[۱۳۸]

ستراتیژی در تمام طول یک مرحله معین اساساً تغییر نمییابد و تنها با انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر عوض میشود. مثلاً مبارزه انقلابی به خاطر ایجاد سوسیالیزم در ایران از دو مرحله ستراتیژیک تشکیل میشود: ۱) مرحله انقلاب دموکراتیک نو و ۲) مرحله انتقال به سوسیالیزم. این دو مرحله دو پروسه انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتاً با یکدیگر تفاوت دارند. هدف و وظیفه مرحله

---

[۱۳۸] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۹۵.

نخست عبارت است از: سرنگونی سلطه امپریالیزم و طبقات وابسته به آن و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق به رهبری پرولتاریا. ستراتیژی انقلابی در تمام طول این مرحله تغییر نمیکند و تنها پس از پایان این دوره و انتقال به مرحله بعدی است که ستراتیژی انقلاب عوض میشود و جای خود را به یک ستراتیژی منطبق با مرحله جدید، یعنی ساختمان سوسیالیزم میدهد. سر و کار ستراتیژی با نیروهای اساسی انقلاب، با نقشه‌های لازم جهت استفاده از قوای اصلی و فرعی انقلاب و استفاده از ذخایر مستقیم (یعنی متحدین پرولتاریا در داخل کشور، نهضت انقلابی در سایر کشورها و کامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا و پرولتاریای حاکم در کشور سوسیالیستی) و ذخایر غیر مستقیم (متحدین موقت، تصادمات و شکاف‌های میان طبقات، تضادها و تصادمات میان اردوگاه دشمن) است. استالین همچنین میگوید:

«وظیفه رهبری ستراتیژیک آن است که از تمام این ذخایر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله

مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید.»[۱۳۹]

استالین استفاده صحیح از این ذخایر را چنین توضیح میدهد:

«اولاً، تمرکز قوای عمده انقلاب در لحظه قطعی در ضعیف‌ترین نقطه دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است (...) در وقتی که جلب ذخیره به طرف پیشاهنگ شرط قطعی موفقیت باشد (...) ثانیاً، انتخاب لحظه ضربت قطعی و شروع به قیام پس از اینکه اطمینان حاصل شود که بحران به عالیترین نقطه اوج خود رسیده است و پیشاهنگ تا آخرین رمق برای جنگ حاضر (...) است. ثالثاً، رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی‌ها با کمال جدیت اجرا نمود (...) و رابعاً نقل و انتقال نیروهای ذخیره برای عقب‌نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب‌نشینی ضروری است و بی‌فایده بودن نبردی که دشمن تحمیل میکند از پیش محرز است.»[۱۴۰]

---

[۱۳۹] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۱۰۰.

[۱۴۰] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۱۰۰-۱۰۴.

تاکتیک بر خلاف استراتیژی تابع جزر و مدهای نهضت است و «بنابر مقتضیات جزر و مدها تغییر مییابد». استالین میگوید:

«تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه پیش بردن این خطمشی به طریق تبدیل اشکال کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یکدیگر وغیره. تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده، بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود یا نزول انقلاب مطابقت مینماید. تاکتیک جزئی از استراتیژی است و مطیع و مجری اوامر آنست.»[۱۴۱]

«وظیفه رهبری تاکتیکی آنست که به همه اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود که برای تهیه مقدمات پیشرفت استراتیژیک

---

[۱۴۱] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۹۷.

لازم است تامین نماید.»[۱۴۲]

استفاده صحیح از این اشکال گوناگون مبارزه و تشکیلات به طور عمده عبارت است از:

«اولاً، در درجه اول اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعال جزر و مد نهضت مناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده‌ها را به مواضع انقلابی و سوق دادن توده‌های ملیونی را به طرف جبهه انقلاب و جابجا نمودن آنان را در جبهه تسهیل و تامین نماید (...) ثانیاً، در هر لحظه معین پیدا کردن آن حلقه مخصوصی از زنجیر وقایع که با بدست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگه داشت و شرایط را برای وصول به موفقیت ستراتیژیک حاضر نمود. مقصود آنست که از میان سلسله مسایلی که در برابر حزب قرار گرفته‌اند، مخصوصاً آن مسئله روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از همه لازم‌تر و مهمتر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسایل

---

[۱۴۲] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۱۰۵.

روزمره میگردد.»[۱۴۳]

ستراتیژی و تاکتیک در زمینه نظامی و به ویژه در زمینه مبارزه نظامی و جنگ انقلابی پرولتاریا مفهوم و جای ویژه‌ای را اشغال میکند. مائوتسه‌دون با روشن ساختن مبانی اصولی این علم و تدوین یک سلسله احکام و رهنمودهای تاکتیکی و ستراتیژیکی، آموزش نظامی مارکسیزم را به طور خلاق رشد و تکامل داد. آثار نظامی مائوتسه‌دون گنجینه گرانبهایی بوده، منبع آموزش و رهنمای پیشروی پیروزمند پرولتاریا در جنگ انقلابی و پیکارهای نظامی است. مائوتسه‌دون مینویسد که در زمینه نظامی ستراتیژی عبارت است از «مطالعه قوانین مسلط بر وضع کلی جنگ»:

«وظیفه علم ستراتیژی مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بر وضع کلی جنگ مسلط اند. وظیفه علم علمیات اپراتیو و علم تاکتیک مطالعه آن قوانین هدایت

---

[۱۴۳] استالین: «راجع به اصول لنینیزم»، صفحه ۱۰۶-۱۰۸.

جنگ است که بر بخشی از وضع جنگی مسلط اند.»[۱۴۴]

انقلاب دموکراتیک نوین

با اولین جنگ جهانی امپریالیستی و نخستین انقلاب پرولتاریایی پیروزمند انقلاب اکتوبر روسیه، تمام جریان تاریخ و تکامل آن دگرگون میگردد و دوران جدیدی در انقلاب جهانی آغاز میشود. در این دوران نوین، جبهه سرمایه‌داری در یک ششم کره ارض فرو ریخته و در بخش‌های دیگر پوسیدگی خود را به وضوح مینمایاند. سرمایه‌داری جهانی وارد مرحله احتضار خود گردیده و بدون تکیه بر مستعمرات و نیمه مستعمرات قادر به ادامه حیات نیست. تضادهای مختلف امپریالیزم به حد اعلی میرسند و مرحله انقلابات پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیزم در کشورهای سوسیالیستی فرا میرسد.

در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم (مستعمرات و

---

[۱۴۴] مائوتسه‌دون: «مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۲۷۸.

نیمه‌مستعمرات) نیز، انقلاب رهایی‌بخش ملی و ضد امپریالیستی به مرحله نوینی گام مینهد. در این کشورها، دوران انقلابات بورژوا- دموکراتیک تراز کهنه سپری میشود، زیرا امپریالیزم از هرگونه امکان رشد مستقل این کشورهای وابسته جلوگیری میکند و به مانع اساسی رشد مستقل این جوامع، تبدیل اساسی استقرار سیستم سرمایه‌داری آزاد و ملی در این کشورها تبدیل میگردد. بدین ترتیب، از آنجا که جنبش‌های رهایی‌بخش ملی دوران جدید در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری به وقوع میپیوندند، از آنجا که سوسیالیزم در بخشی از کره ارض مستقر گردیده و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری از این جنبش‌های رهایی‌بخش پشتیبانی میکنند و بالاخره از آنجا که هرگونه رشد سرمایه‌داری مستقل در این کشورها، به علت نفوذ و کنترول و سلطه امپریالیزم، مسدود شده است و بورژوازی ملی این کشورها به علت ضعف اقتصادی و سیاسی خود قادر به ایفای نقش تاریخی خود نیست، انقلابات رهایی‌بخش ملی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات و به طور

کلی در جوامع تحت تسلط امپریالیزم از مقوله کهنه بورژوا-دموکراتیک تراز کهن خارج شده و بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی-سوسیالیستی گردیده و رسالت رهبری مبارزه ضد امپریالیستی و دموکراتیک بر دوش پرولتاریا میافتد.

لنین و استالین با جمعبندی از اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اکتوبر خاطر نشان ساختند که کمونیست‌ها و پرولتاریای کشورهای تحت سلطه امپریالیزم که اکثریت جمعیت آنها را دهقانان تشکیل میدهند، میتوانند به اتکای تئوری و پراتیک عام کمونیزم و تطبیق آن با شرایط ویژه خود و به کمک پرولتاریای بین‌المللی و کشورهای سوسیالیستی، «پس از طی مراحل معین تکامل، بدون گذار از جامعه سرمایه‌داری به کمونیزم نایل آیند.»[۱۴۵] مائوتسه‌دون به اتکای آموزش‌های لنین و استالین و روح انقلابی مارکسیزم و بر مبنای شرایط جهانی جدید و در جریان بزرگ‌ترین پراتیک انقلابی دوران معاصر ما (انقلاب چین) با خلاقیت شگرفی تئوری انقلاب در

---

[۱۴۵] لنین: «گزارش به کنگره انترناسیونال کمونیست».

کشورهای تحت سلطه امپریالیزم را تدوین نمود. مائوتسه‌دون قانونمندی و چگونگی انجام انقلاب در جوامع تحت سلطه امپریالیزم را نشان داد و بدین سان مارکسیزم را در پراتیک تلفیق آن با مسایل مشخص انقلاب چین و انطباق آن با مسایل انقلاب دوران ما و امر انقلاب خلق‌های ستمدیده بسط و تکامل و به مرحله عالی‌تری ارتقاء داد. تئوری انقلاب دموکراتیک نوین که توسط مائوتسه‌دون تدوین شده است، تئوری انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم است. وی در اثر داهیانه خود «در باره دموکراسی نوین» تئوری، ستراتیژی و تاکتیک انقلاب دموکراتیک نوین را چنین بیان میکند:

«در چنین دورانی، چنانچه در هر کشور مستعمره و نیمه‌مستعمره انقلاب علیه امپریالیزم یعنی علیه بورژوازی بین‌المللی و یا سرمایه‌داری بین‌المللی برپا شود، این انقلاب دیگر نه به مقوله بورژوا دموکراتیک کهن بلکه به مقوله نوین تعلق دارد. این انقلاب از این پس دیگر بخشی از انقلاب جهانی بورژوایی و یا سرمایه‌داری کهن نیست، بلکه بخشی از انقلاب جهانی نوین یعنی انقلابات جهانی

پرولتاریایی- سوسیالیستی است (...) با آنکه چنین انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات در نخستین مرحله یا نخستین گام خود از لحاظ خصلت اجتماعی هنوز اصولاً یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است (...) معذالک این انقلاب دیگر از نوع انقلاب کهنه نیست که بورژوازی آن را رهبری میکند و هدفش استقرار جامعه سرمایه‌داری و دولت دیکتاتوری بورژوازی است بلکه این انقلاب نوع جدیدی است که پرولتاریا آن را رهبری میکند و هدفش در مرحله نخست برقراری جامعه دموکراسی نوین و دولت دیکتاتوری مشترک کلیه طبقات انقلابی است. از این رو این انقلاب درست برای رشد سوسیالیزم راه بازهم وسیع‌تری را میگشاید (...) چنین انقلابی امپریالیزم را از اساس مورد ضربه قرار میدهد و از این جهت امپریالیزم آن را قبول نمیکند بلکه با آن به مبارزه بر میخیزد. اما این انقلاب از طرف سوسیالیزم مورد قبول واقع میشود و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای بین‌المللی به آن یاری میرساند. ازینروست که چنین انقلابی نمیتواند به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی- سوسیالیستی تبدیل

نگردد.»[۱۴۶]

بر اساس آموزش‌های مائوتسه‌دون، انقلاب در جوامع تحت سلطه امپریالیزم از دو مرحله تشکیل میشود و بنابر این دارای وظایف دوگانه است. نخستین مرحله انقلاب انجام انقلاب دموکراتیک نوین و دومین مرحله آن – که پس از پایان مرحله اول و پس از انجام وظایف آن آغاز میگردد – انتقال به مرحله سوسیالیستی است:

«این دو مرحله، دو پروسه انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتاً با هم فرق دارند و تنها وقتی که اولی پایان مییابد، میتوان به انجام دومی پرداخت. انقلاب دموکراتیک به منزله تدارک ضروری برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی به طور اجتناب‌ناپذیر دنباله انقلاب دموکراتیک است.[۱۴۷]

در مورد مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب

---

[۱۴۶] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۱۲-۵۱۳.

[۱۴۷] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۴۸۹.

دموکراتیک نوین، مائوتسه‌دون میگوید:

«از نظر سیاسی، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است علیه امپریالیست‌ها، خاینین به ملت و مرتجعین و بر ضد تبدیل جامعه چین به جامعه دیکتاتوری بورژوازی مبارزه میکند. از نظر اقتصادی، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه‌های کلان و موسسات بزرگی که به امپریالیست‌ها، خاینین به ملت و مرتجعین تعلق دارند، در دست دولت قرار گیرند و دولت آنها را اداره کند، زمین‌های طبقه مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم شوند، در عین‌حال موسسات خصوصی سرمایه‌داری به طور کلی حفظ میگردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمیشود. به همین جهت این انقلاب دموکراتیک تراز نوین از یک طرف راه را برای سرمایه‌داری هموار میکند، ولی از طرف دیگر شرط مقدماتی را برای سوسیالیزم فراهم میآورد.»[۱۴۸]

اساس جمهوری دموکراسی نوین بر این اصل استوار

---

[۱۴۸] مائوتسه‌دون: «انقلاب چین و حزب کمونیست چین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۴۸۴.

است که این انقلاب گو اینکه خصلت بورژوا دموکراتیک (و نه سوسیالیستی) دارد و گو اینکه «درخواست‌های عینی آن در جهت گشودن راه رشد سرمایه‌داری سیر میکند.»[۱۴۹] ، لکن «برای رشد سوسیالیزم راه باز هم وسیعتری را میگشاید.»[۱۵۰] این ارزیابی مائوتسه‌دون قابل مقایسه است با نظر مشابهی که لنین در انقلاب دموکراتیک ۱۹۱۵ روسیه ارائه میدهد، مبنی بر اینکه:

«انقلاب بورژوایی برای پرولتاریا مسلماً ضروری است. هر چه انقلاب بورژوایی کامل‌تر و قطعی‌تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همانقدر هم مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیزم بیشتر تامین خواهد بود (...) انقلاب بورژوایی از لحاظ معینی برای پرولتاریا

[۱۴۹] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۱۳.

[۱۵۰] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۱۳.

بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی.»[۱۵۱]

مائوتسه‌دون در شرایط نوین تاریخی، در کشور تحت سلطه امپریالیزم، به تدوین تئوری انقلاب دموکراتیک در این شرایط و در این کشورها بر اساس تئوری مارکسیزم و شرایط مشخص کشوری مانند چین پرداخته و ستراتیژی و برنامه و راه حل‌های مشخص تحقق این امر را ارائه میدهد. مطابق این تئوری، انقلاب دموکراتیک نوین نه تنها به طرز ریشه‌ای بقایای جامعهٔ کهن و سلطه کلیه طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیزم را از بین برده و راه را برای رشد سرمایه‌داری باز میکند، بلکه از این گشوده شدن راه رشد سرمایه‌داری نه برای استقرار جمهوری بورژوایی تراز کهن، بلکه برای استقرار پایه‌های سوسیالیزم استفاده میکند. این دو جبهه انقلاب همواره به طرز تفکیک‌ناپذیری به هم پیوسته اند:

در جبهه سیاست، دولت دموکراسی نوین (که به آن «جمهوری دموکراتیک خلق» نیز میگویند) هم با

[۱۵۱] لنین: «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک». آثار منتخب، جلد اول، قسمت دوم، صفحه ۵۰.

دیکتاتوری بورژوازی مستقر در جمهوری‌های سرمایه‌داری نوع کهنه اروپا و امریکا تفاوت دارد و هم با دیکتاتوری پرولتاریای حاکم در جامعه سوسیالیستی (که هدف مرحله دوم انقلاب است). این دولت عبارت است از «دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد امپریالیستی» و یا «دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فیودالی به رهبری پرولتاریا.»[۱۵۲] بدین ترتیب از طرفی کلیه عناصر و طبقات ضد امپریالیست و حتی بورژوازی ملی میهن‌پرست در دولت دموکراسی نوین شرکت دارند، ولی از طرف دیگر طبقات انقلابی خلقی مانند «پرولتاریا، دهقانان، روشنفکران و بخش‌های دیگر خرده بورژوازی (...) اجزای اساسی ساخت دولت و ساخت قدرت سیاسی را تشکیل» [۱۵۳]میدهند و رهبری دولت نیز به دست پرولتاریا است (عنصر سوسیالیستی رهبری‌کننده و

[۱۵۲] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۱۳.

[۱۵۳] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۲۱.

تعیین کننده انقلاب).

در جبهه اقتصاد نیز با این دو عنصر (سرمایه‌داری غیر غالب و سوسیالیزم رهبری کننده) در کلیه سطوح مواجه هستیم:

اولاً، در مجموع اقتصاد، «اقتصاد دولتی در جمهوری دموکراسی نوین زیر رهبری پرولتاریا، دارای خصلت سوسیالیستی است و در مجموع اقتصاد ملی نیروی رهبری کننده را تشکیل میدهد.»[۱۵۴] کلیه اهرم‌های بزرگ اقتصادی که تعیین کننده «وسایل زندگی خلق» هستند، نظیر بانک‌های بزرگ، موسسات صنعتی و تجارتی بزرگ چینی و خارجی که «یا خصلت انحصاری دارند و یا دامنه آنها از حدود ظرفیت اداره خصوصی بیرون است»، یعنی مراکزی که در آنها «بزرگ‌ترین و عمده‌ترین قسمت سرمایه در دست امپریالیست‌ها و چاکران آنها یعنی

---

[۱۵۴] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۲۷.

بورژوازی بوروکراتیک چین متمرکز شده است»[۱۵۵] توسط دولت بهره‌برداری و اداره خواهد شد «تا سرمایه خصوصی نتواند وسایل زندگی خلق را زیر نظارت خود گیرد.»[۱۵۶]

«مصادره این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده‌ای که تحت رهبری پرولتاریا است، به وی امکان خواهد داد که شریان‌های حیاتی اقتصاد کشور را در دست گیرد و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که به صورت بخش رهبری‌کننده تمام اقتصاد ملی در آید.[۱۵۷]

ثانیاً، در زمینه سرمایه‌داری کوچک و متوسط خصوصی (ملی)، دولت دموکراسی نوین سیاست استفاده

[۱۵۵] مائوتسه‌دون: «گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه ۵۲۹.

[۱۵۶] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۲۶.

[۱۵۷] مائوتسه‌دون: «گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه ۵۲۹.

از عوامل مثبت این سرمایه‌داری و تحدید آنرا از طرف دیگر اعمال میکند:

«بورژوازی ملی چین و نمایندگانش که در فعالیت خود به وسیله امپریالیزم، فیودالیزم و سرمایه‌داری بوروکراتیک تحت فشار قرار گرفته و یا محدود شده‌اند، غالباً در مبارزات انقلاب دموکراتیک توده‌ای شرکت جسته و یا بی‌طرفی اختیار کرده‌اند. بنابر این دلایل و از آنجایی که اقتصاد چین هنوز عقب‌مانده است، تا مدت نسبتاً مدیدی پس از پیروزی انقلاب لازم است که حتی‌المقدور از عوامل مثبت سرمایه‌داری خصوصی شهرها و دهات برای تکامل اقتصاد ملی استفاده شود.

در این دوره باید به کلیه عناصر سرمایه‌داری شهری و روستایی که به حال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب‌ناپذیر است، بلکه از لحاظ اقتصادی ضرور است. معذالک وجود و تکامل سرمایه‌داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشورهای سرمایه‌داری نخواهد بود. سرمایه‌داری در چین از چند جانب محدود خواهد

شد. در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت‌های بازار و از راه شرایط کار. ما بر حسب شرایط خاص هر محل، هر رشته و هر دوره، سیاست مناسب و نرمش‌پذیری به منظور تحدید سرمایه‌داری از چند جانب، اختیار خواهیم کرد.»[۱۵۸]

ثالثاً، در اقتصاد زراعتی، انقلاب ارضی از مالکان بزرگ خلع ید کرده و دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین را مالک میسازد و علاوه بر آن وجود اقتصاد دهقانان مرفه را نیز مجاز محسوب میکند. ولی در عین‌حال مانع رشد این دهقانان مرفه از طرفی و افتادن مالکیت خصوصی دهقانی به جاده سرمایه‌داری میگردد از این طریق که اشکال مختلف اقتصاد کئوپراتیوی را رواج میدهد:

«(این) اشکال مختلف اقتصاد کئوپراتیوی که بر پایه اصل "زمین از آن کشتکار" رشد میبایند، حاوی عناصر

---

[۱۵۸] مائوتسه‌دون: «گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه ۵۲۹-۵۳۰.

سوسیالیستی اند.»[۱۵۹]

«اینگونه کئوپراتیوها سازمان‌های اقتصادی جمعی توده‌های زحمتکش هستند که بر اساس مالکیت خصوصی بر پا میشوند و زیر اداره قدرت دولت که به وسیله پرولتاریا رهبری میشود، قرار دارند.»[۱۶۰]

به طور خلاصه، در انقلاب دموکراتیک نوین، عناصر سرمایه‌داری و سوسیالیستی به شکل زیر تلفیق میشوند:

در سطح سیاسی و قدرت دولتی: عناصر و نیروهای اجتماعی متعلق به خرده بورژوازی و بورژوازی انقلابی شرکت دارند، لکن رهبری با پرولتاریا است.

در سطح اقتصادی: عناصر سرمایه‌داری به صورت مالکیت خصوصی کوچک و متوسط سرمایه‌داری ملی در صنعت، به صورت خرده مالکین متوسط و کوچک و مرفه در روستا و به صورت همچنین سایر تولیدکنندگان جزء

---

[۱۵۹] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۲۷.

[۱۶۰] مائوتسه‌دون: «گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه ۵۳۱.

(مانند پیشه‌وران) در شهر و روستا بوجود آمده و یا امکان رشد و تکامل مییابند؛ اما نقش تعیین‌کننده و رهبری پرولتاریا بر مجموعه اقتصاد از طریق بخش اقتصاد دولتی در صنایع و موسسات بزرگ، کنترول و تحدید سرمایه‌داری در صنعت و تجارت کوچک و متوسط و بالاخره رواج کشاورزی کئوپراتیوی تحت اداره دولت دموکراسی نوین، تامین و تضمین میشود. بدیهی است که فرهنگ دموکراسی نوین نیز جدا از این زیربنا نبوده و در تطابق و در وحدت با آن قرار دارد.

آموزش مائوتسه‌دون در مورد انقلاب دموکراتیک نوین به بررسی و تعیین مضمون اقتصادی- سیاسی این انقلاب محدود نمیشود، بلکه همچنین مسئله مربوط به وسایل و ابزار و سلاح‌های ضروری برای پیروزی انقلاب را نیز در بر میگیرد:

«حزبی با انضباط، مجهز به تئوری مارکسیستی- لنینیستی که اسلوب انتقاد از خود را به کار میبندد و در پیوند با توده‌های خلق است، ارتشی که با چنین حزبی رهبری شود، جبهه‌ای متحد از کلیه طبقات انقلابی و کلیه

گروه‌های انقلابی به رهبری چنین حزبی، این‌هاست اسلحه سه گانه عمده‌ای که ما به وسیله آن بر دشمن پیروز شدیم و اینست آنچه ما را از پیشینیان متمایز میسازد. ما پیروزی اصلی را با تکیه بر این اسلحه سه گانه بدست آوردیم (...) و هر گاه که درین سه زمینه به خطای فاحش دچار آمدیم، انقلاب به ناکامی برخورد.»[۱۶۱]

حزب: انقلاب چین نشان داد که در شرایط پس از انقلاب اکتوبر، در دوران انتقال پیکارهای انقلابی به کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، رسالت پرولتاریا و حزب آن تنها به رهبری مبارزه جهت دگرگونی سوسیالیستی جامعه محدود نمیگردد، بلکه همچنین رهبری مبارزه انقلابی علیه امپریالیزم و طبقات ارتجاعی وابسته به آن را نیز در بر میگیرد:

«در دورانی که که پرولتاریا قدم به عرصه سیاسی گذاشته است، مسئولیت رهبری جنگ انقلابی چین ناگزیر بر دوش حزب کمونیست میافتد. در چنین دورانی، هر

---

[۱۶۱] مائوتسه‌دون: «در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق»، منتخب آثار، جلد چهارم، صفحه ۶۱۳.

جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود، محکوم به شکست است (...) فقط پرولتاریا و حزب کمونیست اند که میتوانند دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی را رهبری کنند، بر تنگ‌نظری دهقانان و خرده بورژوازی، بر گرایش خیل بیکاران به خرابکاری و همچنین بر نوسانات و ناپیگیری بورژوازی (البته مشروط بر آنکه حزب کمونیست در سیاست خود دچار اشتباه نشود) فائق آیند و انقلاب و جنگ را به راه پیروزی سوق دهند.»[۱۶۲]

ارتش توده‌ای: انقلاب دموکراتیک نوین تنها از طریق جنگ توده‌ای به رهبری حزب کمونیست به سر انجام میرسد:

«هدف مرکزی و عالی‌ترین شکل انقلاب تصرف قدرت به وسیله نیروهای مسلح، یعنی حل مسئله از طریق

[۱۶۲] مائوتسه‌دون: «مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین»، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۲۹۱.

جنگ است»[۱۶۳]

«هر کمونیست باید این حقیقت را درک کند که قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون میآید.»[۱۶۴]

شکل اساسی و عمده مبارزه مسلحانه برای تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیست در این نوع انقلاب، جنگ تودهای به اتکای تودهها و بسیج تودههای دهقان از طریق ایجاد پایگاههای انقلابی در روستاها و محاصره شهرها از طریق دهات است. مقابله با دشمن قوی و مجهز به ارتش نیرومند که به طور عمده در شهرهای کلیدی متمرکز است حکم میکند که نیروهای انقلاب پس از تدارک لازم با استفاده از نقاطی که دشمن در آنجا نسبتاً ضعیف‌تر است، یعنی با استفاده از روستاها، به ایجاد پایگاههای انقلابی دست زنند و در جریان یک جنگ تودهای مسلحانه دراز مدت به تدریج به پیروزی نهایی

[۱۶۳] مائوتسه‌دون: «مسایل جنگ و استراتیژی در جنگ انقلابی چین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۳۲۵.

[۱۶۴] مائوتسه‌دون: «مسایل جنگ و استراتیژی در جنگ انقلاب چین»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۳۳۳.

علیه امپریالیزم و ضد انقلاب داخلی نایل آیند. برای بر پا ساختن جنگ توده‌ای تحت رهبری حزب کمونیست باید یک ارتش توده‌ای به وجود آورد. این ارتش توده‌ای در جریان اشکال مختلف مبارزه توده‌ها و از جمله مبارزات و قیام مسلحانه توده‌ها، که رزمندگان آن را کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان تشکیل میدهند و آگاهانه به پا خاسته‌اند، در راه منافع خلق میجنگند و حزب کمونیست رهبر و سازمانده آنهاست، به وجود میآید.

جبهه متحد ملی: بدون بسیج و متحد ساختن کلیه نیروهایی که در انقلاب ذینفع اند و میتوانند در آن شرکت جویند و بدون قرار گرفتن آنها در چهارچوب یک جبهه متحد تحت رهبری حزب کمونیست، انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی نخواهد رسید. جبهه متحد ملی عبارت است از جبهه متحد اقشار و طبقات مختلف خلق، جبهه متحد توده‌های وسیع خلق به رهبری پرولتاریا و حزب آن. استخوان بندی و اساس این جبهه را اتحاد کارگران و دهقانان تشکیل میدهد. بدین ترتیب، برای پرولتاریا و حزب آن ایجاد و رهبری چنین جبهه‌ای قبل از

هر چیز به معنای عملی ساختن اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا است. پرولتاریا و حزب آن تنها بر چنین اساسی خواهند توانست به اتحاد کلیه اقشار و طبقات خلقی جامه عمل بپوشانند و رهبری مبارزه مشترک آنان را در دست گیرند.

این اصول، سلاح‌ها و شیوه‌های عملی مبارزه که فوقاً بررسی شد، پس از آزمایش پیروزمند در چین، در پراتیک بزرگترین، سخت‌ترین و طولانی‌ترین جنگ انقلابی پرولتاریا و آزمایش‌های متعدد تاریخی دیگر در زمان‌های مختلف و در مناطق وسیعی از جهان، به مثابه گنجینه‌های جدید آموزش مارکسیزم و تکامل آن در زمینه تئوری و پراتیک انقلاب به شمار رفته، پایه‌های تئوریک و راهنمای انقلاب کلیه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، کلیه جوامع تحت سلطه امپریالیزم است. در واقع، تئوری انقلاب دموکراتیک نوین، تئوری چگونگی به سر انجام رساندن انقلاب در این جوامع است و بنابر این آموزش و درک عمیق آن، شناخت درست و کاربرد خلاق تئوری‌ها، اصول و سلاح‌های آن، شرط قطعی انجام

پیروزمند آن است:

«تجربیات ۱۸ ساله گذشته به ما آموخته‌اند که جبهه متحد ملی، مبارزه مسلحانه و ساختمان حزب سه سلاح معجزه‌آسای عمده حزب ما برای غلبه بر دشمن در انقلاب چین هستند. این یک دستاورد بزرگ حزب کمونیست چین و انقلاب چین است.»[۱۶۵]

انقلاب سوسیالیستی

انقلاب سوسیالیستی یا (انقلاب پرولتاریایی) انقلابی است که کلیه زحمتکشان تحت رهبری طبقه کارگر (از طریق حزب کمونیست) و بر اساس اتحاد میان کارگران و دهقانان تهیدست برای سرنگون ساختن دیکتاتوری بورژوازی و سیستم سرمایه‌داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم سوسیالیستی انجام میدهند. هدف نهایی انقلاب سوسیالیستی نابودی هر نوع سیستم استثمار و از میان بردن کلیه طبقات است.

---

[۱۶۵] مائوتسه‌دون: «به مناسبت انتشار اولین شماره کمونیست»، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۴۲۹.

تئوری انقلاب پرولتاریایی توسط مارکس و انگلس در قرن ۱۹ تدوین گردید و سپس توسط لنین، استالین و مائوتسه‌دون با جمعبندی از تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربه ساختمان سوسیالیزم در این کشورها و تجربه تاریخی جنبش کارگری و کمونیستی بین‌المللی در عصر امپریالیزم تکامل یافت. خطوط کلی و اساسی این تئوری به شرح زیر اند:

۱- تضادهای گوناگون و مبارزات طبقاتی در عصر سرمایه‌داری و امپریالیزم به طور اجتناب‌ناپذیر به انهدام سیستم استثمار انسان از انسان، حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری سوسیالیزم و کمونیزم منجر میگردد.

۲- این انهدام هنگامی صورت میپذیرد که پرولتاریا، در جریان رشد آگاهی و مبارزات طبقاتی خود و در جریان تشدید بیش از پیش تضادهای درونی جامعه، به وسیله حزب پیشقراول طبقاتی خود (حزب کمونیست) و با اتخاذ مشی صحیح پرولتری، دستگاه دولتی بورژوازی را قهراً (با توسل به انقلاب مسلحانه) متلاشی نماید و دیکتاتوری پرولتاریا را بر قرار سازد.

۳- در دوران امپریالیزم و در کشورهای وابسته به آن، پیروزی بر امپریالیزم و ارتجاع و انجام انقلاب دموکراتیک نوین و گذار به سوسیالیزم، تنها تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست میسر میباشد.

۴- در سراسر دوران گذار سوسیالیزم به کمونیزم، که یک دوران طولانی را در بر میگیرد، پرولتاریا دیکتاتوری انقلابی خود را بر حول مبارزه طبقاتی و بر اساس ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا محو کامل طبقات و استقرار جامعه کمونیستی جهانی اعمال مینماید.

تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسایل تولید که در سطح طبقات اجتماعی به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و در سطح تولید به شکل تضاد میان تشکیلات سازمان‌یافته تولید، در سطح کارخانه و هرج و مرج تولید در سطح جامعه بروز میکند، آن نیروی محرکی است که جامعه را به پیش میراند و سرانجام منجر به نشستن جامعه نوین (سوسیالیستی) به جای جامعه کهن (سرمایه‌داری) میگیرد. تضادهای فوق‌الذکر که تضادهای

ذاتی شیوه تولید و ساخت اجتماعی سرمایه‌داری را تشکیل میدهند موجب بحران‌های عمومی و عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی میشوند. انقلاب پرولتاریایی نتیجه اجتناب‌ناپذیر تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی‌ای است که در بستر این تضاد به وجود آمده و رشد میکند و به دگرگونی بنیادی سیستم سرمایه‌داری و ایجاد نظام نوین سوسیالیستی و کمونیستی میانجامد:

«شیوه تولید سرمایه‌داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به پرولتاریا، به قیمت تلاشی خویش، نیرویی را به وجود میآورد که ناگزیر به انجام این دگرگونی است. این شیوه تولید با تبدیل هر چه بیشتر ابزار اجتماعی شده و بزرگ به مالکیت دولتی، خود راه انجام این دگرگونی را نشان میدهد. پرولتاریا نیروی دولتی را در دست میگیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت در میآورد.»[۱۶۶]

«با کاهش پیوسته تعداد سرمایه‌داران کلان، یعنی

[۱۶۶] انگلس: «تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم»، صفحه ۹۲-۹۳.

آنهایی که تمام فواید این روند تحولی را غصب کرده و به انحصار خود در میآورند. حجم فقر، فشار، رقیت، فساد و استثمار افزایش مییابد. ولی در عین‌حال عصیان طبقه کارگر پیوسته شدیدتر میگردد و مکانیزم پروسه تولید سرمایه‌داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن میکشاند. انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تاثیرآن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی در میآید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه‌ای میرسد که دیگر با پوسته سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پوسته میترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در میرسد. خلع یدکنندگان خلع ید میشوند.»[167]

بدین ترتیب، تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری، خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت وسایل تولید، با انقلاب سوسیالیستی و تبدیل مالکیت بزرگ خصوصی سرمایه‌داری به مالکیت دولتی (دولت سوسیالیستی) حل میشوند و به تدریج در سراسر دوران

---

[167] مارکس: «سرمایه» کتاب اول، صفحه ۶۹۱.

سوسیالیزم این مالکیت سوسیالیستی به کلیه عرصه‌های حیات جامعه بسط می‌یابد و تا محو هرگونه مالکیت خصوصی در مقیاس تمامی جامعه و سراسر جهان ادامه می‌یابد. بنابر این، انقلاب پرولتری (سوسیالیستی) ماشین دولتی بورژوازی را خرد کرده، دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر می‌سازد و بلافاصله ابزار تولید را که تا آن زمان در مالکیت خصوصی بورژوایی بودند به مالکیت سوسیالیستی عمومی در می‌آورد و در راه آزاد کردن و تکامل نیروهای مولده، نابودی کامل مالکیت خصوصی، حذف طبقات بهره‌کش و نابودی کامل طبقات و مبارزه طبقاتی و سر انجام استقرار کمونیزم گام بر می‌دارد.

انقلاب پرولتاریایی عمیق‌ترین، وسیع‌ترین و قاطعانه‌ترین انقلاب تاریخ است. تفاوت‌های اساسی آن با انقلاب بورژوایی قرار زیر اند:

انقلاب بورژوایی زمانی آغاز می‌شود که اشکال اقتصاد سرمایه‌داری قبل از آن ایجاد شده‌اند، در حالی که انقلاب پرولتاریایی وقتی آغاز می‌شود که هنوز اشکال حاضر و آماده‌ای از اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. انقلاب

بورژوایی عموماً با تصرف قدرت خاتمه مییابد. در حالی که تصرف قدرت به وسیله پرولتاریا فقط آغاز انقلاب است. در اثر انقلاب بورژوایی یک طبقه استثمارگر خود را با یک طبقه استثمارگر دیگر جایگزین میکند تا قدرت دولتی را به چنگ آورد. این انقلاب ماشین دولتی را خرد نمیکند بلکه آن را برای خدمت به بورژایی تغییر میدهد، در حالی که انقلاب پرولتاریایی سرنگون ساختن حاکمیت کلیه طبقات استثمارگر است و ماشین دولتی بورژوازی را خرد میکند. بورژوازی پس از تصرف قدرت ضرورتاً به صورت سرکوبگر و استثمارکننده تودههای وسیع رنجبر و تحت ستم در میآید، در حالی که انقلاب پرولتری میتواند و باید به تودههای وسیع زحمتکش امکان دهد تا اتحاد خود را با پرولتاریا ایجاد و مستحکم نمایند.

همانطور که گفتیم، در انقلاب پرولتاریایی تصرف قدرت سیاسی فقط گام نخست انقلاب است. تجربه تاریخی انقلابات سوسیالیستی نشان میدهد که مرحله سوسیالیزم یک دوران طولانی تاریخی را در بر میگیرد که در آن طبقات و مبارزات طبقاتی موجود بوده و مبارزه

میان دو مشی سوسیالیستی و سرمایه‌داری و بنابر این خطر احیای سرمایه‌داری در جامعه نیز موجود است. بر این اساس پرولتاریا باید انقلاب را در کلیه جبهه‌ها (اقتصادی، سیاسی، فنی، ایدئولوژیک) با پیگری ادامه داده و تا بر قراری کمونیزم در مقیاس جهانی از هشیاری خود در برابر خطر احیای سرمایه‌داری نکاهد (رجوع شود به «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا»).

انقلابات سوسیالیستی همواره دارای خصلت انترناسیونالیستی بوده و متقابلاً از هم پشتیبانی میکنند. پیروزی نهایی یک کشور سوسیالیستی مسلماً به همت و مبارزه پرولتاریا و توده‌های خلقی هر کشوری بستگی دارد، اما در عین‌حال پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استثمار انسان از انسان در تمام سطح کره ارض را نیز میطلبد تا از این طریق کلیه بشریت آزادی خود را به چنگ آورد.

دیکتاتوری پرولتاریا

دیکتاتوری پرولتاریا دولت خاص جوامعی است که

در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورده و در راه سوسیالیزم و کمونیزم گام مینهد. کارل مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را چنین تعریف میکند:

«بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلاب اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.»[۱۶۸]

لنین نیز میگوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا بی‌دریغ‌ترین و بی‌امان‌ترین جنگ طبقه جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون‌تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین‌المللی و نیرو و استواری روابط بین‌الملل بورژوازی نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید

[۱۶۸] مارکس: «نقد بر برنامه گوتا».

کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، به طور خودبخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می‌آورد. بنا بر مجموعه این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل‌ناپذیری و وحدت اراده است، امکان‌پذیر نیست.»[۱۶۹]

دیکتاتوری پرولتاریا به دست پرولتاریا و به کمک یک جنگ انقلابی استقرار می‌یابد و بر تخریب قاطعانه دستگاه دولتی بورژوازی اتکاء دارد. این دیکتاتوری پیشروترین نوع دیکتاتوری طبقاتی تاریخ بشریت و در عین‌حال آخرین آنها است. این دیکتاتوری با دیکتاتوری سایر طبقات جامعه که در طول تاریخ به ظهور رسیده‌اند اساساً تفاوت دارد، زیرا بر پایه اعمال و استقرار دموکراسی در درون خلق و اعمال دیکتاتوری بر دشمنان خلق متکی است. دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار اعمال

---

[۱۶۹] لنین: «بیماری کودکانه چپ‌روی در کمونیزم»، آثار منتخب، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ۴۱۱.

قهر و سرکوب است که به وسیله طبقات زحمتکش علیه استثمارگران یعنی به وسیله اکثریت علیه اقلیت به کار میرود.

دیکتاتوری پرولتاریا دارای دو جنبه متحد است: دموکراسی در درون خلق و دیکتاتوری علیه ارتجاعیون و طبقات استثمارگر. دیکتاتوری پرولتاریا بر خلاف تمام دیکتاتوری‌های طبقاتی در تاریخ بشر دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت است.

پرولتاریا باید برای آزادی خود تمام بشریت را آزاد نماید. در درون جامعه، عمیق‌ترین و انسانی‌ترین هدف دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از: ریشه‌کن کردن کلیه طبقات استثمارگر و محو تدریجی شرایط مادی و معنوی تجدید تولید مناسبات استثمارگرانه میراث گذشته؛ رشد کامل اقتصاد سوسیالیستی؛ ارتقای آگاهی کمونیستی توده‌های خلقی؛ حذف سه اختلاف بزرگ جامعه سوسیالیستی یعنی تضاد میان شهر و ده، کارگران و دهقانان، کار فکری و کار یدی؛ محو کامل هرگونه مالکیت خصوصی و آماده کردن شرایط لازم برای تحقق

جامعه کمونیستی که در آن قانون «از هر کسی به قدر توانش، به هر کسی به قدر نیازش» جانشین قانون دوران سوسیالیزم «از هر کسی به قدر توانش، به هر کسی به قدر کارش» میگردد.

دیکتاتوری پرولتاریا تنها به اعمال قهر و دیکتاتوری بر بورژوازی و طبقات ارتجاعی کهنه و نو خلاصه نمیشود، بلکه عمدتاً وظیفه دارد برای تحقق امور فوق در کلیه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سازمان اجتماعی تراز نوینی ایجاد کند و شرایط مادی و ذهنی نیل به جامعه بدون طبقه کمونیستی و زوال خود را فراهم آورد:

«دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه سرسخت، خونین و بی‌خون، قهری و صلح‌آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه کهنه.» [۱۷۰]

---

[۱۷۰] لنین: «بیماری کودکانه چپ‌روی در کمونیزم»، آثار منتخب، جلد دوم، قسمت دوم.

«برای نخستین بار در تاریخ جهان، حزب سوسیالیست موفق شده است امر تصرف قدرت حاکمه و سرکوب استثمارگران را در کلیات امور به پایان رساند و با وظیفه اداره کردن کاملاً هم مرز شود. ما باید خود را مجریان شایسته این دشوارترین (و سپاس‌آورترین) وظیفه انقلاب سوسیالیستی نشان دهیم.»[۱۷۱]

«بورژوازی در کشور ما مغلوب گردیده، ولی هنوز ریشه‌کن نشده، نابود نگردیده و حتی تا پایان در هم شکسته نشده است. بدین جهت شکل جدید و عالی‌تری از مبارزه با بورژوازی در دستور روز قرار میگیرد که عبارتست از انتقال از وظیفه کاملاً ساده آنی سلب مالکیت از سرمایه‌داران به وظیفه بسی بغرنج‌تر و دشوارتر، ایجاد آنچنان شرایطی که در آن بورژوازی دیگر نه قادر به ادامه حیات باشد و نه اینکه بتواند مجدداً پدید آید. روشن است که این وظیفه‌ای به مراتب عالی‌تر است و بدون اجرای

---

[۱۷۱] لنین: «وظایف نوبتی حکومت شوروی»، آثار منتخب، جلد دوم، قسمت اول، صفحه ۵۲۵.

آن، سوسیالیزم بوجود نخواهد آمد.»[۱۷۲]

بنابر این طبقات و مبارزه طبقاتی در سراسر دوران دیکتاتوری پرولتاریا همچنان باقی میمانند:

«طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده‌اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت. طبقات باقی مانده‌اند، ولی هر یک از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته‌اند: مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است. مبارزه طبقاتی به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمیرود بلکه فقط شکل‌های دیگری بخود میگیرد.»[۱۷۳]

بر این اساس، حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریایی وظیفه اساسی هر حکومت پرولتری نو بنیاد است و این وظیفه را تا تحقق کامل کمونیزم باید پیگیرانه حراست نماید. لنین و استالین در این مهم قاطعانه کوشیدند. لنین

---

[۱۷۳] لنین: «اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا»، آثار منتخب، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ۳۴۰.

پایه‌های اساسی تئوریک و مادی دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه و در تاریخ بشری بنیان نهاد و استالین از آن حراست نمود و آنرا تقویت و تحکیم نمود.

مائوتسه‌دون به نوبه خود با جمعبندی تجارب مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا، تئوری مارکسیستی را در این زمینه گام عظیمی به پیش برد و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را بنا نهاد و انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی را برای حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریایی و نشان دادن راه اساسی جلوگیری از رجعت سرمایه‌داری برپا نمود. لنین، استالین و مائوتسه‌دون از دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها در برابر دشمنان بورژوازی داخلی، بلکه همچنین در برابر امپریالیزم و سوسیالیزم امپریالیزم، قاطعانه دفاع کردند. مبارزه حزب بلشویک و خلق‌های کبیر اتحاد شوروی علیه تجاوز ۱۴ دولت امپریالیستی در زمان حیات لنین، پیکار عظیم و تاریخ ساز خلق‌های کبیر شوروی تحت رهبری استالین علیه تجاوزگران فاشیست هیتلری در جریان جنگ دوم جهانی، مبارزه هوشیارانه مائوتسه‌دون در راس حزب کمونیست

چین علیه تجاوزات امپریالیزم امریکا و توطئه‌های سوسیال امپریالیزم شوروی و... نمونه‌های برجسته این کوشش جهت انجام موفقیت‌آمیز وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در زمینه سیاست خارجی است. تاریخ نشان داده است که همواره این دو مبارزه (علیه دشمنان داخلی و خارجی سوسیالیزم) به یکدیگر مرتبط بوده و این دو وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا از هم جدایی‌ناپذیر میباشند.

با توجه به آنچه که در بالا گفته شد، تئوری «دیکتاتوری پرولتاریا» در حقیقت جوهر مارکسیزم است. مارکس خود میگوید: «نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه‌ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است:

۱- اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است؛

۲- اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری

پرولتاریا منجر میسازد؛

۳- اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات.»[۱۷۴]

لنین نیز در توضیح این معنی تصریح میکند:

«کسی که فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد، محدود ساختن مارکسیزم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات، به معنای آنست که از سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده‌بورژوای عادی (همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیزم را

---

[۱۷۴] مارکس: «نامه به ویدمیر»، ۵ مارچ ۱۸۵۲.

آزمود.»[۱۷۵]

تجربه جنبش کمونیستی بین‌المللی صحت این گفته‌های مارکس و لنین را ثابت میکنند و نشان میدهد که چگونه همواره اپورتونیست‌ها کوشیده‌اند تجدید نظر و زیر سوال قرار دادن مارکسیزم انقلابی را با نفی دیکتاتوری پرولتاریا آغاز نمایند. رویزیونیست‌های خروشچفی در این زمینه سر مشق بزرگی برای دیگر همپالگی‌های خود هستند: آنها با ارائه تزهای رویزیونیستی نظیر «دولت تمام خلقی» و «حزب تمام خلقی» در حقیقت کاری نکرده‌اند جز نفی خصلت طبقاتی دولت و حزب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا، جز قد علم کردن علیه دیکتاتوری پرولتاریا و قرار دادن دیکتاتوری بورژوازی که خود نماینده آن هستند در برابر آن.

کمونیزم و سوسیالیزم

کمونیزم یا جامعه کمونیستی از دو «فاز» (مرحله)، فاز تحتانی و فاز فوقانی، تشکیل شده است. فاز تحتانی

[۱۷۵] لنین: «دولت و انقلاب.

کمونیزم را معمولاً و اصطلاحاً «سوسیالیزم» یا دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم مینامند. نخستین فاز جامعه کمونیستی هنوز کمونیزم نیست، زیرا تازه از بطن جامعه سرمایه‌داری پا به عرصه وجود نهاده است و فاقد تمامی مشخصات جامعه کمونیستی به مفهوم واقعی کلمه است. در باره کمونیزم یا فاز بالایی جامعه کمونیستی و مختصات آن، مارکس میگوید:

«در فاز بالایی جامعه کمونیستی، پس از آن که تبعیت اسارت‌آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود، هنگامی که به همراه این وضع، تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان بر خیزد، هنگامی که کار دیگر تنها وسیله زندگی نبوده، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود، هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سر چشمه‌های ثروت اجتماعی سیل‌آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوایی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس طبق

استعدادش و به هر کس طبق نیازش."»[۱۷۶]

با توجه به تعریف فوق، مشخصات کمونیزم را میتوان در خطوط کلی و اساسی زیر بیان نمود:

۱- مالکیت اجتماعی اشتراکی به طور کامل و واقعی بر تمام ابزار تولید و وسایل تولید بر قرار شده است.

۲- تقابل بین کار فکری و جسمی، شهر و ده، صنعت و زراعت، از میان رفته است. کار از یک وسیله برای زندگی به «نخستین نیاز زندگی» تبدیل شده است.

۳- نیروهای مولده به آنچنان درجه‌ای از تکامل و ثروت‌های اجتماعی به آن حدی از وفور رسیده‌اند که اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» عملی میشود:

«افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده اند و کار آنها آنقدر بهره‌بخش است که داوطلبانه طبق استعداد شان کار میکنند... تقسیم محصولات دیگر محتاج به سهم‌بندی از طرف جامعه نیست بلکه هر کس آزادانه "طبق نیازش" از آن برداشت خواهد

---

[۱۷۶] مارکس: «نقد بر برنامه گوتا».

نمود.»[۱۷۷]

۴- طبقات و اختلافات طبقاتی از میان رفته‌اند.

۵- دولت نیز زوال یافته است، زیرا تمام اعضای جامعه طرز اداره امور خود را فرا گرفته‌اند و به طور اشتراکی و آزادانه زمام امور را کنترول و اداره میکنند. همراه با زوال دولت، دموکراسی و برابری صور جامعه سوسیالیستی نیز از میان میرود و انسان‌ها از قلمرو ضرورت وارد قلمرو آزادی میگردند.

چنین جامعه کمونیستی با مشخصات فوق تنها میتواند پس از طی یک دوران طولانی تکامل فاز نخستین کمونیزم، یعنی سوسیالیزم و آنهم نه در یک کشور بلکه در عرصه گیتی به وجود آید.

ساختمان فاز تحتانی کمونیزم، یا سوسیالیزم، پس از انقلاب پرولتاریایی در جوامع سرمایه‌داری و یا پس از انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، آغاز میگردد. در سوسیالیزم جامعه «از هر لحاظ، اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز مهر و نشان

---

[۱۷۷] لنین: «دولت و انقلاب».

جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن بیرون آمده است با خـود دارد.»[۱۷۸]

در جامعه سوسیالیستی، استثمار انسان از انسـان از بـین میرود، ولی «حقوق بورژوایی» کـاملاً سـاقط نمیشـود و نمیتواند هم دفعتاً از میان برود. در این جامعه، هنگامی که تمامی وسایل تولید از تملـک خصوصـی افـراد جداگانـه خارج میشود و به جامعه تعلق میگیـرد، اسـتثمار انسـان از انسان دیگر نمیتواند وجود داشته باشد، زیـرا هـر یـک از اعضای جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجـام میدهد، پس از وضـع آن مقـدار از ثمـره کـار کـه بـرای ذخیره اجتماعی و امور عام‌المنفعه کنار گذاشـته میشـود، همان مقدار را دریافت میدارد که به جامعه داده است. در این جا اصل «از هر کس بر حسب توانش و به هر کس بر حسب کـارش» اجـرا میشـود. ولـی ایـن هنـوز کمـونیزم نیست. زیـرا در اینجـا افـراد جامعـه سـهمی برابـر مقـدار کارشان (پس از کسر مقادیر نامبرده) دریافت میدارند، در حالی که افراد با یکدیگر برابـر نیسـتند: یکـی تـوانگرتر

---

[۱۷۸] مارکس: «نقد بر برنامه گوتا».

است، دیگری ناتوان‌تر، یکی متاهل است و مخارجش بیشتر و دیگری مجرد است و مخارجش کمتر، یکی فرزندانش کمتر و دیگری بیشتر وغیره، لاکن تقسیم محصولات به صورت برابر میان افراد با نیازهای نابرابر صورت میگیرد. لذا جامعه سوسیالیستی نمیتواند «عدالت» و «برابری» را تامین نماید. تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند، این تفاوت غیر عادلانه است اما کسی نمیتواند وسایل تولید یعنی کارخانه، ماشین آلات، زمین وغیره را به مالکیت خصوصی در آورد و دیگری را استثمار نماید. به عبارت دیگر، در جامعه سوسیالیستی «حقوق بورژوایی» تنها در مورد وسایل تولید و استثمار انسان از انسان ملغی میشود و بخش دیگر «حقوق بورژوایی» یعنی تقسیم محصولات بر حسب کار در بین افراد جامعه همچنان باقی خواهد ماند و این نقص هنگامی میتواند بر طرف شود که تحولات اقتصادی (رشد نیروهای مولده و ثروت‌های اجتماعی) و سطح شعور و آگاهی انسان‌ها به آن درجه از رشد و تکامل رسد که امکان توزیع محصولات بر حسب نیازهای انسان فراهم آید و برابری

واقعی بر قرا گردد.

در جامعه سوسیالیستی، از آنجا که مالکیت خصوصی و بقایای بورژوازی به صور مختلف همچنان تا مدت‌ها باقی میمانند، تضاد اصلی همچنان میان پرولتاریا و بورژوازی باقی میماند و مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی ادامه مییابد.

در جامعه سوسیالیستی، تضادهای گوناگونی در تمام سطوح، اعم از روبنا و زیربنا و بین این دو، در ساخت اجتماعی و طبقاتی و در سطح حزب کمونیست و کلیه ارگان‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک... موجود است که همه این تضادها از تضاد عمده جامعه (تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی) و از این واقعیت که جامعه نوین هنوز حامل عناصر جامعه کهن به درجات مختلف است نشأت میگیرند. از این قبیل است: تضادهای درونی سیستم مالکیت، تضاد میان روبنا و زیربنا و نیز سه تضاد اساسی (سه اختلاف اساسی) جامعه سوسیالیستی.

در سیستم مالکیت دو نوع تضاد موجود است: از طرفی، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی تمام خلقی (یا

دولتی) و مالکیت دستجمعی یا اشتراکی (کلکتیو)، و از سوی دیگر، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی در مجموع خود (چه دولتی و چه اشتراکی) و بازمانده‌های مالکیت خصوصی (مالکیت پیشه‌وری و مالکیت مبتنی بر تولید کالایی خرده) و نیز مالکیت «نیمه سوسیالیستی» (مالکیت مختلط دولتی – خصوصی). تضاد دوم پس از چندی میتواند از طریق مبارزه طبقاتی و الغای بازمانده‌های مالکیت خصوصی و نیمه سوسیالیستی و تبدیل آنها به مالکیت سوسیالیستی حل گردد، اما تضاد نوع اول تا مدت‌ها (مدتی که به درجه رشد اقتصادی و اجتماعی سوسیالیزم بستگی دارد) باقی خواهد ماند (زیرا از آنجا که مالکیت دستجمعی عمدتاً و تقریباً تماماً در بخش زراعت – به شکل «کئوپراتیو» یا «کمون توده‌ای» – وجود دارد، حل این تضاد فقط در صورت رشد وسیع نیروهای مولده به خصوص مکانیزاسیون کامل زراعت امکان مییابد).

در مناسبات میان روبنا و زیربنا تضادهایی موجود است که ناشی از عوامل مختلف و به ویژه دو عامل زیر

اند:

اولاً، تاثیر مخرب و فاسدکننده ایدئولوژی طبقات سرنگون شده (بورژوازی و فئودالیزم) و زوال‌یابنده (خرده بورژوازی) بر روی پرولتاریا و در روبنا.

ثانیاً، ویژگی روبنای اجتماعی که به مثابه یک سیستم سیاسی - قضایی - ایدئولوژیکی، در عین انطباق با زیربنای اقتصادی، از درجه معینی از استقلال نسبی بر خوردار است. لذا با تحول سوسیالیستی زیربنای اقتصادی (تحول در مناسبات تولیدی و مالکیت)، روبنا بلافاصله دستخوش تغییر نمیشود، بلکه تا مدتی حلقه‌هایی از آن مقاومت میکنند و میتوانند به زیربنا صدمه رسانده و حتی، در شرایطی مانع رشد و تکامل آن شوند. و در نتیجه، لازم است که در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک و به طور کلی در روبنا نیز انقلاب صورت گرفته و ادامه یابد.

در سطح جامعه سه اختلاف اساسی موجود است: تضاد (یا اختلاف) میان صنعت و زراعت، میان شهر و ده و میان کار فکری و کار یدی. امحای این سه تضاد یا سه اختلاف بزرگ یکی از مسایل مهم گذار از سرمایه‌داری به

کمونیزم است. رشد مکانیزاسیون و مدرنیزه کردن زراعت و همراه با آن تبدیل تدریجی مالکیت دستجمعی به مالکیت تمام خلقی یک شرط اساسی برای ایجاد زراعت صنعتی، تبدیل دهقانان به کارگران و حل اختلاف بین صنعت و زراعت است. اختلاف میان شهر و ده را باید اساساً از طریق ایجاد موسسات صنعتی در روستا و اتخاذ سیاست عدم تمرکز صنعت در شهرها بر طرف نمود. (تجربه «کمون‌های توده‌ای» در چین نشان میدهد که چگونه میتوان با ایجاد واحدهای اقتصادی که در آن زراعت، صنعت و مبادلات تلفیق شده‌اند، در جهت نفی نابرابری‌های اساسی جامعه در حال گذار، به ویژه اختلاف اساسی بین شهر و ده، زراعت و صنعت و کارگران و دهقانان گام برداشت.)

اختلاف اساسی میان کار فکری و کار یدی، ادامه تقسیم کار کهنه جامعه سرمایه‌داری است که در سوسیالیزم نیز تا مدت‌ها همچنان باقی میماند. این اختلاف ناشی از تفاوت میان سطح فرهنگی و تکنیکی اکثریت زحمتکشان از یک سو و روشنفکران، کارمندان و

کادرهای علمی و متخصصین از سوی دیگر است. برای بر طرف کردن این سه اختلاف باید سطح فرهنگی، تکنیکی و علمی تمام خلق را بالا برده، شرایط و امکانات مادی لازم را برای کسب آموزش‌های علمی و فنی برای توده‌ها فراهم کرده و چنان کرد که تولیدکنندگان در اداره کلیه امور نقش هر چه مستقیم‌تر ایفا نمایند و به تمام معنی بر شرایط هستی خود (یعنی بر تولید و توزیع کلیه نعم مادی) مسلط شوند.

ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب فرهنگی پرولتاریایی

در جامعه سوسیالیستی، طبقات، تضادها و مبارزه طبقاتی باقی میمانند. وجود طبقات ناشی از تضادهای اساسی دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم است. پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و حزب سیاسی پیشرو آن، حزب کمونیست، علاوه بر بقایای طبقات ارتجاعی کهن (مثلاً ملاکین)، بورژوازی هنوز باقی است و خرده بورژوازی نیز تازه در حال تحول و تکامل است.

بنابر این مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی از میان نمیرود، لنین میگوید:

«پس از واژگونی قدرت سرمایه، پس از تخریب دولت بورژوازی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه طبقاتی ناپدید نمیشود (آن گونه که برخی نمایندگان جاهل سوسیالیزم قدیمی و سوسیال دموکراسی کهن میپندارند) بلکه شکل دیگری به خود گرفته و از بسیاری جهات حادتر میگردد.»[۱۷۹]

زیرا: «نیروی مقاومت طبقات سرنگون شده همانا به علت شکست شان صدها و هزارها بار افزایش مییابد.»[۱۸۰] به همین جهت لنین تاکید میکند که انتقال به سوسیالیزم یک دوران کامل تاریخی، یک دوران کامل مبارزه طبقاتی پر از تصادمات شدید را در بر میگیرد و «مادامی که این دوران بسر نرسیده است برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این امید به تلاش‌هایی

---

[۱۷۹] لنین: «درود بر کارگران مجارستان».

[۱۸۰] لنین: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد».

برای اعاده قدرت مبدل میشود.»[۱۸۱].

لنین ریشه‌های قدرت استثمارگران سرنگون شده و زمینه‌های امید و تلاش آنها را چنین توضیح میدهد:

الف، برتری آنان در زمینه‌های معلومات علمی و فنی و اداری که به کمک آن میکوشند «بهشت از دست‌رفته خود را دوباره به دست آورند؛

ب، وجود نیروی تولید کوچک که به طور دائمی سرمایه‌داری و بورژوازی را به وجود میآورد؛

ج، وجود پایگاه بین‌المللی بورژوازی (سایر کشورهای جهان که در آنها هنوز بورژوازی و امپریالیزم حاکم است)؛

د، نفوذ و احاطه مخرب و فاسدکننده ایدئولوژیکی و خرده‌بورژوازی بر روی پرولتاریا که باعث انحطاط برخی عناصر آن و تبدیل شان به عناصر بورژوازی نوین و بوروکرات‌های بریده از توده‌ها میشود.

مائوتسه‌دون به اتکای آموزش‌های لنین و با جمعبندی از تجربه مبارزه طبقاتی در شوروی و چین خاطر نشان

---

[۱۸۱] لنین: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد».

ساخت که مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی، هم در مناسبات تولیدی و هم در روبنا، بین دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی ادامه دارد و تضاد عمده جامعه سوسیالیستی تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است:

«مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی میان نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه‌ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت.»[۱۸۲]

در طول ساختمان سوسیالیزم، مبارزه بین دو راه (راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری) پیوسته وجود دارد و از اینرو خطر احیای سرمایه‌داری نیز موجود است. مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی و مبارزه میان دو راه و دو مشی، در همه سطوح جامعه و از جمله در درون حزب کمونیست به صورت مبارزه میان پرولتاریا و صاحب‌قدرتان گام نهاده به راه سرمایه‌داری که نمایندگان بورژوازی در درون حزب اند منعکس میگردد.

---

[۱۸۲] مائوتسه‌دون: «در باره حل صحیح تضادهای درون خلق».

مائوتسه‌دون با یافتن تضاد عمده جامعه سوسیالیستی و قانونمندی رشد و تکامل این تضاد و با مطالعه تجربه مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا و علل و ریشه‌های احیای سرمایه‌داری و غلبه رویزیونیزم در اتحاد شوروی، ضرورت مطلق دیکتاتوری پرولتاریا را در دوران سوسیالیزم و تحکیم دائمی آن را تاکید نمود و تئوری کبیر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و چگونگی جلوگیری از احیای سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی را بنیاد نهاد. بر حسب این تئوری، مشی اساسی حزب کمونیست برای تمام دوران تاریخی سوسیالیزم تدوین میشود. پراتیک انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی نیز که در چین در سال ۱۹۶۶ تحت رهبری مائوتسه‌دون بر پا گردید، این تئوری را بیش از پیش کامل‌تر و غنی‌تر ساخت.

مائوتسه‌دون روشن میسازد که در مراحل تاریخی معینی از ساختمان سوسیالیزم، عقب‌ماندگی مناسبات تولیدی و روبنا از رشد نیروهای مولده به درجه‌ای میرسد که به مانع جدی رشد آنها مبدل میگردد. در این صورت

«تحولات سیاسی نقش تعیین‌کننده پیدا میکنند» و انجام یک انقلاب فرهنگی نظیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین «امری کاملاً ضروری و به موقع»[۱۸۳] میگردد. انقلاب فرهنگی یک انقلاب سیاسی است که در روبنا، در سطح ایدئولوژیکی و فرهنگی جریان مییابد. و رابطه مستقیم و دیالکتیکی با زیربنای سوسیالیستی، با مناسبات تولیدی سوسیالیستی داشته و در خدمت آن قرار میگیرد. هدف انقلاب فرهنگی سوسیالیستی یا پرولتاریایی جلوگیری از رجعت سرمایه‌داری و تحکیم سوسیالیزم در جامعه است. انقلاب فرهنگی یک مبارزه سیاسی برای تصفیه حزب از صاحب‌قدرتان گام‌نهاده به راه سرمایه‌داری و تحکیم قدرت سیاسی پرولتاریا به اتکای بسیج توده‌های ملیونی خلق و شرکت دادن هر چه فعال‌تر آنان در مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی و رویزیونیزم است. انقلاب فرهنگی چین مناسبات اجتماعی سوسیالیستی را استحکام بخشیده و خلق را برای مسلط شدن بر شرایط هستی خود، برای تصاحب واقعی وسایل تولید توسط

---

[۱۸۳] مائوتسه‌دون: «در باره تضاد».

جامعه و تربیت کمونیستی در مقیاس وسیع بسیج میکند.

بنابر این، مفهوم انقلاب فرهنگی پرولتاریایی با مفهوم قدیم انقلاب فرهنگی که به زمینه دموکراتیک یعنی امور مربوط به مبارزه علیه فرهنگ فئودالی در افکار توده‌ها و غیره خلاصه میشود تفاوت داشته و معنی کاملاً وسیعی مییابد. مائوتسه‌دون میگوید که برای جلوگیری از احیای سرمایه‌داری و تضمین پیروزی نهایی سوسیالیزم، نه یک بلکه چندین انقلاب فرهنگی از نوع انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین لازم است.

«انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی که هم اکنون جریان دارد فقط اولین انقلاب از این نوع است و باید در آینده ضرورتاً به انقلاب‌های دیگری از این نوع مبادرت ورزید. در انقلاب، مسئله پیروزی کی بر کی (بورژوازی بر پرولتاریا یا برعکس) فقط در پایان یک دوران بسیار طولانی حل خواهد شد. اگر ما آنطور که باید عمل نکنیم، احیای سرمایه‌داری هر لحظه ممکن است صورت پذیرد. اعضای حزب و تمامی خلق نباید تصور کنند که پس از یک یا دو و یا حتی سه یا چهار انقلاب فرهنگی، همه چیز

رو به راه خواهد شد، مراقب باشید و هوشیاری خود را هرگز از دست ندهیم.»[184]

[184] مائوتسه‌دون: «در باره حل صحیح تضادهای درون خلق».

۸.

امپریالیزم، سوسیال امپریالیزم، اپورتونیزم

امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم

امپریـالیزم، سـرمایه‌داری انحصـاری آخـرین مرحلـه سرمایه‌داری است کـه در اواخـر قـرن ۱۹ و اوایـل قـرن بیستم آغاز گردید. لنین در اثر مشهور خود «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» (سال ۱۹۱۶)، تئوری امپریالیزم را به شکل دقیق و سیستماتیکی ارائه داد. وی با تحلیل و بررسی اقتصاد کشـورهـای سـرمایه‌داری جـوهر اقتصادی امپریالیزم را آشکار نمود و پنج خصلت اساسـی آن را بررسی و بیان کرد. این پنج خصلت اساسی به قرار زیر اند:

۱-در عصر امپریـالیزم، تولیـد و سـرمایه بـه آنچنـان درجه‌ای از تمرکز میرسند که موجبات ایجاد انحصـارات را فراهم ساخته و انحصارات سهم قاطع و تعیـین‌کننـده را در حیـات اقتصـادی دولـت‌هـای سـرمایه‌داری بـر عهـده میگیرند.

۲-همراه با پیدایش سرمایه انحصاری صنعتی، سـرمایه انحصاری بانکی نیز ظاهر میشود و از در هم آمیخـتن ایـن دو، «سرمایه مالی یا الیگارشی مالی» به وجود میآید.

۳-صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است، از اهمیت و سهم بزرگ و تعیین‌کننده برخوردار میشود و در عین‌حال، تحت تاثیر این نقش صدور سرمایه، صدور کالا نیز ابعاد جدیدی مییابد.

۴-روند انحصاری کردن، سبب تشکیل انحصارات بین‌المللی و کارتل‌های بین‌المللی سرمایه‌داران میشود، این انحصارات و کارتل‌های بین‌المللی جهان را از نظر اقتصادی میان خود تقسیم میکنند.

۵-تقسیم ارضی جهان میان یک مشت از بزرگترین دولت‌های سرمایه‌داری به طرز کامل صورت میگیرد.[۱۸۵]

در دوران امپریالیزم، تضادهای میان پرولتاریا و بورژوازی، میان کشورهای مختلف امپریالیستی و میان کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره از طرفی و کشورهای امپریالیستی از طرف دیگر، شدیدتر و گسترده‌تر میشوند. لنین بر پایه مطالعه این تضادهای اساسی امپریالیزم و تکامل آنها دریافت که:

«امپریالیزم مرحله تاریخی ویژه‌ای از تکامل

---

[۱۸۵] لنین: «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری».

سرمایه‌داری است. این ویژگی سه گانه است، چرا که امپریالیزم:

۱- سرمایه‌داری انحصاری؛

۲- سرمایه‌داری انگلی یا گندیده؛

۳- سرمایه‌داری میرنده است.»[۱۸۶]

بدین ترتیب، در دوران امپریالیزم، انحطاط و میرندگی سرمایه‌داری ناقوس مرگ آن را به صدا در می‌آورد. تقویت سلطه انحصارات با فقر روز افزون زحمتکشان جهان به ویژه در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات همراه بوده و تضادهای عمیق میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولده در رشد بی‌سابقه تضادهای طبقاتی به صورت متمرکز و آشکار تظاهر مییابد. این تضادها به نقطه اشباع رسیده و به ایجاد بحران انقلابی منجر میگردند. به همین جهت عصر امپریالیزم در عین‌حال ضرورتا عصر انقلابات پرولتری است. لنین میگوید:

«امپریالیزم آستان سوسیالیزم، آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است.» مائوتسه‌دون میگوید:

---

[۱۸۶] لنین: «امپریالیزم و تجزیه سوسیالیزم».

«امپریالیزم توده‌های وسیع خلق را در سراسر گیتی به دوران تاریخی نبرد عظیم به خاطر نابودی امپریالیزم سوق داده است.»

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر در روسیه برای نخستین بار زنجیر امپریالیزم را در ضعیف‌ترین حلقه آن گسست و آغاز انحطاط واقعی امپریالیزم و عصر سوسیالیزم را به جهانیان اعلام کرد.

امپریالیست‌ها برای فرار از سرنوشت محتوم خود، به رقابت میان خود برای چپاول هر چه بیشتر خلق‌ها و به دست آوردن مناطق نفوذ دامن میزنند و بدین‌ترتیب جهان را به طرز اجتناب‌ناپذیری به سوی جنگ‌های ویران‌کننده میرانند. دو جنگ جهانی اول و دوم بزرگ‌ترین نمونه این سیاست بوده و اکنون نیز دو ابرقدرت امپریالیست جنگ جهانی سومی را تدارک میبینند. همانطور که لنین میگوید:

«سیادت‌طلبی (هژمونی) جهانی مضمون سیاست امپریالیستی است که تکامل آن جنگ امپریالیستی

است.»[۱۸۷]

به عبارت دیگر، تبدیل سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه‌داری انحصاری، در دوران امپریالیزم، نه تنها تضادهای اساسی و ذاتی سیستم سرمایه‌داری را از بین نمیبرد بلکه بعکس این تضادها را تشدید میکند. انحصار که مهمترین ویژگی اقتصاد امپریالیستی است، محصول ناگزیر تکامل تضادهای اساسی سرمایه‌داری و تشدید بی‌سابقه این تضادها است. رقابت آزاد سرمایه‌داری به بلع ماهی‌های کوچک توسط ماهی‌های بزرگ میانجامد و سبب تمرکز تولید و سرمایه میگردد. از طریق تمرکز در مرحله معینی از تکامل، به طور اجتناب‌ناپذیر انحصار بوجود میآید. ادغام و رشد صنعت و انحصارات بانکی به تسلط الیگارشی مالی بر کلیه بخش‌های تولید اجتماعی و زندگی عمومی میانجامد. سلطه الیگارشی مالی تضادهای اساسی سرمایه‌داری را تشدید میکند، زیرا از طرفی گام‌های بزرگی در جهت اجتماعی شدن تولید برداشته

---

[۱۸۷] لنین: «کاریکاتور از مارکسیزم و: درباره «اکونومیسم امپریالیستی».

میشود، ولی از طرف دیگر مالکیت وسایل تولید بیش از پیش خصوصی شده و در دست عده بسیار قلیلی سرمایه‌داران انحصاری بزرگ متمرکز میشود و بنابر این تضاد اساسی سرمایه‌داری (تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت) به حد اعلی تشدید میشود. در نتیجه:

«فشار عده کمی صاحبان انحصارات بر بقیه اهالی صدها برابر سنگین‌تر، محسوس‌تر و غیر قابل‌تحمل‌تر میگردد.»[۱۸۸]

در دوران امپریالیزم، انحصارات -خواه خصوصی و خواه دولتی- ماهیت سرمایه‌داری جامعه و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را تغییر نمیدهد. با تشدید تضادهای طبقاتی، انحصار اقتصادی در کشورهای امپریالیستی از لحاظ سیاسی ناگزیر به ارتجاع کامل منتهی میشود. انحصار اقتصادی همراه با ارتجاع سیاسی، تضادهای اساسی سرمایه‌داری را تشدید میکند و بحران‌های سیاسی و اقتصادی را عمیق‌تر میسازد، امری که مبارزه میان

---

[۱۸۸] لنین: «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری».

امپریالیست‌ها را برای تجدید تقسیم جهان به طور سرسام‌آوری حدت میبخشد.

بر این اساس، لنین به انتقاد از تئوری ارتجاعی «اولترا امپریالیزم» کائوتسکی میپردازد و آن را با قاطعیت طرد مینماید. کائوتسکی تضادهای درونی امپریالیزم را نفی و سازش با امپریالیزم را تبلیغ مینمود و معتقد بود که امپریالیزم در پروسه رشد خود در جهت انحصاری شدن هر چه بیشتر به مرحله‌ای میرسد که در آن رقابت میان امپریالیست‌ها پایان گرفته و «بهره‌برداری مشترک از جهان به توسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده است» تحقق مییابد. لنین میگوید:

«استدلالات کاملاً بی‌معنای کائوتسکی در باره اولترا امپریالیزم ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه‌آمیزی است که آب به آسیاب مدافعین امپریالیزم میریزد. این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی‌ها و تضادهای موجود در درون اقتصاد جهانی میگردد، حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود.

«انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید میآیند این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و به موازات آن زندگی میکنند.»[۱۸۹]

آنگاه لنین این معنا را در بیان فشرده زیرین خلاصه میکند:

«رقابت و مسابقه چند قدرت بزرگ در تلاش به منظور کسب هژمونی جوهر امپریالیزم است.»[۱۹۰]

مسابقه و رقابت به خاطر کسب هژمونی از پایه اقتصادی امپریالیزم و سرشت آن به مثابه غارتگر سر چشمه میگیرد. تقویت سلطه انحصارات و تعمیق بحران‌ها به مبارزه بین امپریالیست‌ها برای بدست آوردن بازارهای فروش، منابع مواد خام، امکانات سرمایه‌گذاری جدید و مناطق نفوذ، نیروی محرک بی‌سابقه‌ای میدهد. کشورهای امپریالیستی در رقابت سهمناک خود میکوشند که برای جلوگیری از اضمحلال خود با هر وسیله‌ای رقیب را در هم شکنند و بر دیگران مسلط شوند. سرمایه‌داران انحصاری

---

[۱۸۹] لنین: «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری».

[۱۹۰] لنین: «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری».

بخاطر سود انحصاری بیشتر میکوشند رقبای خود را هم در بازارهای داخلی و هم در بازارهای خارجی از میدان بدر کنند. در نیتجه، با یکدیگر هر چه بیشتر در نبردی به خاطر تقسیم جهان درگیر میشوند:

«سرمایه‌داران، جهان را نه به دلیل بدخویی خاص، بلکه به این علت میان خود تقسیم میکنند که رسیدن تمرکز به مرحله معینی آنها را به خاطر کسب سود به انجام آن ناگزیر میسازد.»

بدینگونه، مسابقه و رقابت به منظور کسب سیادت (هژمونی) بر جهان به مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیزم تبدیل میشود. مبارزه به خاطر هژمونی به طور فشرده با قانون مطلق تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری پیوسته است.

تقسیم جهان توسط امپریالیزم همواره بر روی قدرت اقتصادی، مالی و نظامی کشورهایی که در این تقسیم شرکت میجویند استوار است. به همین جهت، به مجرد تغییر تناسب نیروها، خواست تقسیم مجدد جهان با حدت هر چه بیشتری آشکار میشود. تشدید مبارزه قدرت‌های

امپریالیستی به خاطر کسب هژمونی (سیادت) به جنگ میان رقبا منتهی میگردد. در اینجاست عمیق‌ترین ریشه‌های جنگ امپریالیستی. دو جنگ جهانی قرن بیست نتیجه همین مبارزه قدرت‌های امپریالیستی به منظور سیادت بر جهان بود. تاریخ امپریالیزم، تاریخ رقابت و جنگ، تاریخ جنگ برای سیادت بر جهان است.

مبارزه کنونی دو ابرقدرت امپریالیست ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی بخاطر سیادت بر جهان، ادامه تاریخ مبارزه میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی برای کسب هژمونی است. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده به علت شکوفایی قدرت سیاسی و اقتصادی که در نتیجه جنگ بدست آورده بود، برای مدتی فرمانروای یکتاز جهان سرمایه‌داری گردید. اما این به معنای پایان رقابت نبود. ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری تبلور آشکار خود را به ویژه در انحطاط کشورهای دارای عظیم‌ترین سرمایه‌ها نشان میدهد (امری که لنین در کتاب خود به روشنی نشان داده است). امپریالیزم امریکا پس از شکست‌های متعدد خود اکنون رو

بـه افـول میـرود، حـال آن کـه امپریـالیزم نوخاسـته و تازه‌نفسی به تـدریج جـای آن را میگیـرد کـه آن سوسـیال امپریـالیزم شـوروی اسـت. از آن لحظـه کـه دار و دسـته مرتدان رویزیونیست حاکم بـر شـوروی رهبـری حـزب و دولت را در این کشور غصب کردند تکامل تدریجی خود را در جهت سوسـیال امپریـالیزم بـه سـرعت طـی نمودنـد. زیربنـای اقتصـادی سوسـیال امپریـالیزم هماننـد تمـام کشورهای امپریالیستی، سـرمایه‌داری انحصـاری اسـت. در شوروی، این طبقه بورژوازی نوین نوولاده است که بـا در دسـت داشـتن و انحصـار کلیـه اقتصـاد کشـور حاکمیـت بـی‌چـون و چـرای خـود را اعمـال میکنـد. امپریـالیزم و سوسیال امپریالیزم تنها در شکل متفاوت اند. بدین معنا که سوسـیال امپریـالیزم سـرمایه داری انحصـاری دولتـی (بـه متمرکزترین صورت آن) با تابلوی «سوسیالیسم» اسـت و از لحاظ سیاسی دیکتاتوری نوع فاشیزم هیتلری را (فاشیزم مبتنی بر سرمایه‌داری بزرگ انحصاری) اعمال میکند. لنین در سـال ۱۹۱۶ لفـظ سوسـیال امپریالیسـت را بـه معنـی

«سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار»[۱۹۱] به کائوتسکی و دیگر رهبران سوسیال دمکراسی آلمان که براه سازش با بورژوازی امپریالیست در غلتیده بودند اطلاق نمود. پس از اشغال چکسلواکی توسط ارتش‌های پیمان ورشو به رهبری رویزیونیست‌های شوروی، مارکسیست- لنینیست‌های جهان و در راس آنها حزب کمونیست چین این لقب را به حق به رهبران شوروی و اتحاد شوروی برژنف و شرکاء اطلاق کردند. امروز، سیاست و عمل زمامداران اتحاد شوروی کنونی به وضوح هر چه تمامتری تصویر روشنی از این تعریف موجز و گویا را پیش روی ما قرار میدهد.

سوسیال امپریالیزم شوروی به تبعیت از قانونمندی‌ها و خصلت‌های اساسی و عینی امپریالیزم به همان شیوه‌ها و شیوه‌های مشابه برای استثمار و غارت خلق‌ها و کشورهای جهان دست می یازد: عمده‌ترین وسیله‌ای که از طرف امپریالیزم امریکا برای استثمار کشورهای دیگر مورد استفاده قرار میگیرد، صدور سرمایه به شکل

---

[۱۹۱] لنین: «امپریالیزم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری».

سرمایه‌گذاری‌های ماورای بحار است و از این طریق میلیاردها دالر سود نصیب این امپریالیزم شده است. رقم سود اتحاد شوروی از طریق استثمار و غارت سایر کشورها دست‌کمی از امریکا ندارد. در کشورهای جهان سوم، اتحار شوروی بیشتر از طریق «کمک اقتصادی» و «مشورت نظامی» است که سودهای کلان خود را با خرید و قیمت نازل و فروش به قیمت بسیار بالاتر به کشورهای «کمک» گیرنده، به جیب میزند. امریکا از ورای شرکت‌های چند ملیتی اقتصادی و سیاست بسیاری از کشورها را تحت سلطه و کنترل خود دارد در حالی که اتحاد شوروی این نوع فعالیت‌ها را اساسا در چهارچوب «جامعه سوسیالیستی» و زیر نام «تقسیم بین‌المللی کار»، «هماهنگی برنامه‌ها»، «ادغام همه‌جانبه»، «ادغام استروکتورل» و... بخش‌های حیاتی بسیاری از کشورها بخصوص کشورهای اقمار خود در اروپای شرقی را در دست دارد و آنها را غارت و کنترول میکند. شوروی از طریق این ابزارهای سلطه خود، به ویژه در چهارچوب «بازار مشترک کشورهای اروپای شرقی» («کومکون»)

کنترول خود را در زمینه‌های مواد خام، بازار، قیمت‌های تجارت خارجی، برنامه‌ریزی تولیدی، انباشت و حتی نیروی انسانی اعمال میکند و میکوشد اقتصاد و حاکمیت این کشورها هر چه بیشتر محدود ساخته و در مدار خود بیاندازد. امریکا برای کسب مناقع بیشتر و به زیر سلطه کشیدن کشورهای دیگر به تجارت اسلحه در سرتاسر جهان در مقیاس فوق‌العاده وسیع دست میزنند. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، این ابر قدرت ۳۴.۹ میلیارد دلار اسلحه صادر کرده است. اتحاد شوروی که همان هدف ایالات متحده را دنبال میکند، در همان دوره ۲۰.۲ میلیارد دالر اسلحه به فروش رسانده است. صادرات اسلحه شوروی در سال ۱۹۷۴ به ۵.۵ میلیارد دالر یعنی۳۷.۵ فیصد ارزش کل صادرات جهانی ابزار جنگی در همان سال میرسیده است و این امر این کشور را به بزرگ‌ترین تاجر اسلحه در جهان، بلافاصله پس از ایالات متحده، تبدیل کرده است.

امریکا حدود ۴۰۰ هزار نفر نیروی نظامی در خارج از مرزهای خود مستقر ساخته است، لکن تعداد نفرات قشون شوروی در خارج از کشور حدود ۷۰۰ هزار نفر است.

سوسیال امپریالیزم چکسلواکی را تحت اشغال نظامی دایمی خود در آورده است. امریکا از طریق قراردادهای نظامی سرزمین بسیاری از کشورها را به پایگاه‌های نظامی خود تبدیل کرده است. اتحاد شوروی نیز به ایجاد پایگاه‌ها و موسسات نظامی بی‌شماری در اروپای شرقی، جمهوری مغولستان، کوبا، آفریقا، مدیترانه، اقیانوس هند و... دست زده است. ایالات متحده از مزدوران خود برای تهاجم علیه کشورهای دیگر استفاده میکند. اتحاد شوروی نیز همین شیوه نواستعماری را از طریق مزدوران کوبایی و دیگر مزدوران خود اعمال میکند (مثلا در آنگولا، زئیر و اتیوپی).

خلق‌های انقلابی جهان به مبارزه خود در برابر امپریالیزم چه در شکل کلاسیک خود و چه در شکل جدید سوسیال امپریالیزم به طرز بلاوقفه‌ای عمق و گسترش میبخشند. سیستم استعماری و نواستعماری امپریالیزم و سیوسیال امپریالیزم محکوم به شکست و نابودی است. تاریخ ده‌ها سال مبارزه ضد امپریالیستی نشان داده است که خلق‌ها یوغ هیچ امپریالیستی را تحمل

نمیکننند و هیچ یک از اشکال سلطه امپریالیزم هر چند فریبنده که باشد نمیتواند مانع مبارزه و انقلاب آنان گردد. همانطور که لنین بزرگ گفته است: مبارزه علیه امپریالیزم بدون مبارزه علیه اپورتونیزم سخنی پوچ بیش نیست. امروز اما در شرایط پیدایش و رشد سوسیال امپریالیسم که در پوشش فریبنده دوستی ملل و خلق‌ها وارد صحنه شده است، این سخن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: مبارزه علیه امپریالیزم بدون مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم مفهومی واقعی ندارد.

دو ابر قدرت

مهمترین مشخصه جهان امپریالیستی کنونی پیدایش و رشد دو ابر قدرت امپریالیست، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، به مثابه بزرگ‌ترین استثمارگران و جنگ‌افروزان جهانی است. ظهور دو ابرقدرت نتیجه اجتناب‌ناپذیر رشد ناموزون سرمایه‌داری و پدیده نوینی در تاریخ تکامل امپریالیزم بشمار میرود. آنچه آنها را از دیگر کشورهای امپریالیستی درجه دو و سه متمایز

میسازد، در اینست که قدرت دولتی آنها بیش از هر کشور دیگر توسط سرمایه انحصاری شدیدا متمرکز (کاملا متمرکز در مورد شوروی) کنترول میشود، نیرو و پتانسیل اقتصادی و نظامی آنها نسبت به سایر کشورهای امپریالیستی فاصله بسیار زیادی گرفته است و بالاخره در سطح جهانی تنها این دو ابر قدرت اند که قادرند بر سر هژمونی جهانی جدال کنند. ارزش کل تولید صنعتی هر کدام از دو ابر قدرت امپریالیستی به تنهایی بیشتر از سه کشور امپریالیستی اصلی اروپا (آلمان فدرال، فرانسه و انگلستان) است و نیروی نظامی شان در عدم تناسب باز هم بیشتری قرار داد. بودجه نظامی هر کدام از دو ابر قدرت بیشتر از بودجه نظامی مجموع کشورهای اروپای غربی به اضافه جاپان و کانادا است. آنها هر کدام دارای هزاران اسلحه ستراتژیکی هسته‌ای (اتمی)، صدها ماهواره نظامی، ده‌هاهزار هواپیمای نظامی جنگی، کشتی جنگی و دیگر وسایل جنگی متداول و یا جدید میباشند. رقابت و هژمونیزم این دو ابر قدرت جهان را به طرز اجتناب‌ناپذیری بسوی جنگ جهانی سومی میکشاند: از

طرفی، امپریالیزم آمریکا میکوشد با تمام قوا هژمونی جهانی را بدست آورد و مناطق نفوذ خود را نه تنها حفظ کند بلکه حتی گسترش دهد و از طرف دیگر، سوسیال امپریالیزم شوروی میکوشد در مناطق نفوذ امریکا رخنه کند و امپریالیزم امریکا را از آن مناطق بیرون کرده و خود جانشین آن شود. چنین رقابتی ناگزیر به درگیری و جنگ میان دو ابر قدرت میانجامد. لنین میگوید:

«بدون اقدام به تقسیم مجدد مستعمرات از طریق جنگ، کشورهای امپریالیستی جدید نمیتوانند از امتیازاتی که قدرت‌های امپریالیستی کهنه و کمتر قوی برخوردار اند، بهره‌مند شوند.»

امپریالیزم آمریکا و سوسیال امپریالیزم شوروی بزرگ‌ترین دشمنان مشترک کلیه خلق‌های جهان و بزرگ‌ترین استثمارگران و استعمارگران روی زمین اند. آنها دشمنان عمده سوسیالیزم، آزادی و استقلال خلق‌ها و ملل سراسر جهان اند. آنها بزرگ‌ترین حامیان نظام‌های ستمگرانه و استثماری و رژیم‌های ارتجاعی و فاشیستی میباشند. دو ابر قدرت آمریکا و شوروی به مثابه

بزرگ‌ترین جنگ‌افروزان جهانی با تشدید رقابت‌های استیلاگرانه، خود را برای یک جنگ جهانی آماده میکنند. سیاست عمیقا تجاوزکارانه امپریالیزم آمریکا و سوسیال امپریالیزم شوروی و عطش آنها برای سیادت و هژمونی بر جهان مسابقه تسلیحاتی بی‌سابقه‌ای را موجب گردیده است. تکامل چنین اوضاعی این گفته داهیانه مائوتسه‌دون را کاملا تایید میکند که :«خطر جنگ جهانی همچنان موجود است و خلق‌های همه کشورها باید خود را علیه آن آماده نمایند.» در این میان، اتحاد شوروی به علت خصوصیات تاریخی عینی زیر بطور انکارناپذیری به خطرناک‌ترین کانون جنگ‌افروز جهانی تبدیل شده است:
۱)اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی یک قدرت بزرگ امپریالیستی است که پس از امپریالیزم آمریکا ظاهر شده است. لنین گفته است:

«دولت‌های امپریالیستی تازه از راه رسیده خواستار تقسیم مجدد جهان شدند، آنها "زمانی بر سر خوان یغمای سرمایه‌داری جای گرفتند که همه ۸ صندلی‌ها اشغال شده بود." بنا بر این برای شان ضروری میگشت که "لاشخوران

و رهزنان هر چه بدتری باشند.“ »

۲)اتحاد شوروی بعلت ضعف نسبی توان اقتصادی‌اش (نسبت به ایالات متحده) قادر نیست جز از طریق توسل به قدرت نظامی و تهدید جنگ، به تجاوز و گسترش نفوذ خود ادامه دهد و از این حیث، جنگ‌افروزی برای این ابر قدرت به نیازی هر چه حیاتی‌تر تبدیل میگردد.

۳)دار و دسته بورژوازی انحصاری دولتی حاکم بر شوروی یک اقتصاد سوسیالیستی دولتی قویا متمرکز را به اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری دولتی که از هر کشور امپریالیستی دیگر و حتی از بورژوازی انحصاری ایالات متحده نیز به مراتب متمرکزتر است تبدیل نموده است و همچنین رژیم دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی مبدل ساخته است و این وضعیت تسهیلاتی جهت نظامی کردن تمامی اقتصادی ملی و دستگاه دولتی به سوسیال امپریالیزم شوروی میبخشد.

۴)سوسیال امپریالیزم شوروی در نتیجه انحطاط اولین دولت سوسیالیستی به وجود آمده است و به همین جهت میتواند در همه جا با سوءاستفاده از حیثیت و پرستیژ

شوروی سوسیالیستی لنین و استالین، پرچم «سوسیالیزم» را بر افرازد و خلق‌ها را فریب دهد. از آنجا که شوروی سوسیال امپریالستی به کمک پوشش‌هایی نظیر «انجام وظایف انترناسیونالیستی» و «پشتیبانی از جنبش‌های آزادیبخش ملی» و غیره به دخالت و توسعه‌طلبی میپردازد و با توسل به این قدرت عوام‌فریبانه، سیاست هژمونی و ضد انقلابی خود را به پیش میبرد، این ابر قدرت امپریالیستی خصلت خطرناک‌تری نسبت به ابر قدرت آمریکا مییابد، زیرا میتواند به میزان زیادی در میان نیروهای مترقی و خلقی ایجاد سردرگمی نموده و از این سردرگمی به سود پیشبرد مقاصد سیادت‌طلبانه و جنگ‌افروزانه خود بهره گیرد.

لکن در برابر سیاست هژمونیزم و جنگ دو ابر قدرت و بویژه سوسیال امپریالیزم شوروی، نیروهای هرچه وسیع‌تری متشکل شده و بپا میخیزند. پرولتاریای بین‌المللی، کشورهای سوسیالیستی و در راس آنها چین توده‌ای در نوک پیکان نبرد علیه دو ابر قدرت قرار دارند و خلق‌های جهان سوم نیروی اصلی مقابله با سیاست

هژمونیزم و جنگ هستند و به مبارزه خود در این راه و در جهت ایجاد و تحکیم یک جبهه واحد وسیع علیه دو ابر قدرت دامن میزنند و در این کوشش خود کلیه نیروهایی را که به درجات مختلف با دو ابر قدرت در تضاد قرار دارند به مقابله هر چه بیشتر با آنها میکشانند. بدین ترتیب، شرایط هر چه مساعدتری برای تقویت جبهه واحد ضد جنگ و هژمونیزم و نیز برای انقلاب جهانی پرولتاریا و خلق‌های جهان، یعنی برای نابودی سیستم امپریالیزم و در راس آن دو ابر قدرت امپریالیست، فراهم میآید. مائوتسه‌دون به درستی خاطرنشان میسازد:

«اگر امپریالیزم در براه انداختن جنگ سوم اصرار ورزد، مطمئنا صدها و صدها ملیون انسان بسوی سوسیالیزم کشیده میشوند و در روی زمین جای زیادی برای امپریالیست‌ها باقی نخواهد ماند. حتی این احتمال موجود است که نظام امپریالیستی بکلی متلاشی شود.»[۱۹۲]

کمونیست‌های سراسر جهان موظفند که چه برای

---

[۱۹۲] مائوتسه‌دون: «درباره حل صحیح تضادهای درون خلق»، چهار رساله فلسفی».

تدارک انقلاب جهانی و چه برای مقابله با جنگ سومی که دو ابر قدرت قصد برافروختن آنرا دارند، در درجه اول نیروهای اصلی انقلاب (پرولتاریای بین‌المللی، کشورهای سوسیالیستی و در درجه اول چین توده‌ای و خلق‌های جهان سوم و سایر کشورها) را از همه حیث تقویت و گسترش دهند و در عین‌حال نیروهای هر چه وسیع‌تری را، یعنی کلیه نیروهایی را که در تضاد حتی مشروط و موقتی با دو ابر قدرت قرار داشته و به درجات مختلف خواهان صلح اند، علیه دو ابر قدرت و به ویژه ابر قدرت شوروی برانگیزانند و جبهه اصلی را هر چه بیشتر منفرد سازند، وقوع جنگ را حتی‌المقدور به تاخیر انداخته، نیروهای اصلی و کمکی انقلاب را برای درهم شکستن جنگ در صورت وقوع آن و تبدیل آن به جنگ رهایی‌بخش ملی و انجام انقلاب اجتماعی هر چه بیشتر آماده و مسلح سازند.

فاشیزم

فاشیزم عبارت است از دیکتاتوری خونین و عریان

مرتجع‌ترین نمایندگان سرمایه مالی امپریالیستی و شونیزم عظمت‌طلبانه فاشیزم وسیله‌ای است در دست این عناصر برای تضمین حاکمیت آنها بر کلیه زمینه‌های حیات اجتماعی و ایجاد یک اقتصاد ملی مبتنی بر صنایع نظامی جهت تدارک جنگ امپریالیستی. فاشیزم با آمیختگی بیش از پیش سیادت سرمایه مالی و قدرت دولتی، مجموع دستگاه حکومتی را تحت سیادت کامل مرتجع‌ترین و متجاوزترین گروه‌های سرمایه مالی و بورژوازی انحصارگر حاکم قرار میدهد، کلیه حقوق و آزادی‌های بورژوایی را ملغی میسازد و به اعمال ترور آشکار علیه کلیه نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه خلق و قبل از همه علیه طبقه کارگر دست میزند. فاشیزم محصول بحران عمومی سرمایه‌داری و واکنش بورژوازی امپریالیستی در برابر این بحران و تدارکی است برای یک جنگ جدید و جهت تقسیم مجدد جهان و اشغال سر زمین‌های سایر کشورها.

فاشیزم یک نظام دولتی راهزنی سیاسی و ماجراجویی سیاسی است که در روابط خود با سایر کشورها هرگونه

حق حاکمیت ملی را با خشونت کامل زیر پا میگذارد. به همین جهت نه فقط منافع خلق همان کشور، بلکه همچنین منافع کلیه خلق‌های جهان را در معرض تهدید قرار میدهد. بنابر این، کلیه خلق‌ها و کشورهای جهان نمیتوانند نسبت به این تهدید و نسبت به نقض خشن اصل عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها بی‌تفاوت بمانند.

فاشیزم با استفاده از تئوری‌های نژادپرستانه، «ملی»گرایانه و در پوشش‌های مختلف عوامفریبانه نظیر «سوسیالیزم‌ملی»، «دموکراسی‌ملی»، «ضدسرمایه‌داری» (دردوران فاشیزم هیتلری) و یا «عالی‌ترین حق حاکمیت» و «ارتباط با منافع و امنیت ملی» (در دوران کنونی سوسیال فاشیزم در شوروی) میکوشد سیاست خارجی تجاوزگرانه خود را توجیه نماید و ماهیت طبقاتی فاشیزم حاکم را پنهان سازد.

اولین رژیم فاشیستی در سال‌های ۲۱ قرن بیستم در ایتالیا مستقر گردید (در سال ۱۹۲۲). در سال ۱۹۳۳ در آلمان حزب فاشیستی «ناسیونال-سوسیالیست» به کمک انحصارات بزرگ، قدرت دولتی را در دست گرفت و

فاشیزم خونین هیتلری را در این کشور مستقر نمود. فاشیزم هیتلری بارزترین سلطه فاشیزم است. در سال ۱۹۳۸، با کمک فاشیست‌های آلمانی و ایتالیایی، فاشیزم در اسپانیا نیز مستقر گردید. استقرار فاشیزم در آلمان علاوه بر استقرار دیکتاتوری سیاه در این کشور با گسترش بی‌سابقه صنایع نظامی و ایجاد یک اقتصاد و یک ماشین بزرگ جنگی، جهان را به یک جنگ ویرانگر جهانی (جنگ جهانی دوم)کشاند و فجایع و مصائب عظیم و غیر قابل جبرانی به همراه اورد. فاشیزم هیتلری و متحدین آن بالاخره توسط جبهه متحد ضد فاشیستی جهانی مرکب از کلیه نیروهای ضد فاشیست که در راس آن پرولتاریای بین‌المللی و شوروی استالین قرار داشت و از لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی به طور کامل در هم شکسته شد. جانبازی‌ها و مساعی قهرمانانه خلق شوروی و ارتش سرخ به رهبری استالین نقش تاریخی تعیین‌کننده‌ای در شکست جبهه فاشیزم ایفاء نمود.

با تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی و استقرار حاکمیت یک طبقه بورژوازی

انحصارگر و سوسیال فاشیست در این کشور، امروز فاشیزم و خطر شعله‌ور شدن یک جنگ جدید جهانی بار دیگر دنیا را در معرض تهدید قرار داد. بورژوازی انحصارگر دولتی و سوسیال فاشیست حاکم بر شوروی هم اکنون علاوه بر اعمال دیکتاتوری و ظلم ستم علیه ملل شوروی و تبدیل این کشور به زندان خلق‌های شوروی، با تکیه بر قدرت متمرکز دولتی و نیروی عظیم نظامی و با ایجاد یک اقتصاد جنگی، سیاست به اسارت در آوردن خلق‌های جهان و سیاست جنگ و تجاوز و غارت را به طور افسار گسیخته‌ای دنبال کرد.

بورژوازی سوسیال شوونیست حاکم بر شوروی به خاطر تقسیم مجدد جهان و به آرزوی سیادت بر جهان درگیر یک رقابت تب‌آلود و به ویژه یک مسابقه تسلیحاتی جنون‌آمیز با ابر قدرت رقیب یعنی امپریالیزم امریکا اس. رقابت دو ابرقدرت بخاطر سیادت بر جهان، بشریت را هر چه بیشتر در معرض یک جنگ جهانی ویرانگر قرار داده است.

اگر هیتلر با پوشش عوامفریبانه «سوسیالیزم ملی» به

میدان آمد، سوسیال فاشیست‌های روسی با تابلوی «سوسیالیزم»، سیاست جنگ و تجاوز و مداخله و تعرض خود را توجیه میکنند. بورژوازی انحصارگر شوروی با تعرض آشکار، تجاوز نظامی مستقیم، مداخله و دامن زدن جنگ‌های داخلی در کشورهاو اقدام به توطئه و کودتا به منظور تصرف پایگاه‌های جدید، تحقق سیادت خود و برپا ساختن یک جنگ جهانی جدید را تدارک میبینند. شناخت ماهیت این جریان سوسیال- فاشیستی و مقابله به موقع با آن شرط اساسی جلوگیری از پیشروی آن است.

مائوتسه‌دون در همان آغاز حاکمیت این گروه سوسیال- امپریالیست بر شوروی به خلق‌ها و پرولتاریای جهان چنین هشدار داد: «اکنون در اتحاد شوروی دیکتاتوری بورژوازی اعمال میگردد، دیکتاتوری بورژوازی بزرگ، دیکتاتوری نوع فاشیزم آلمان، دیکتاتوری نوع هیتلر.»[۱۹۳]

همچنان که تجارب تاریخی و تجربه فاشیزم در جنگ جهانی دوم نشان میدهد، پیروزی در مبارزه علیه فاشیزم و

---

[۱۹۳] مائوتسه‌دون: «مصاحبه به تاریخ ۱۱ ماه می۱۹۶۴».

علیه خطر یک جنگ جهانی جدید، فقط از طریق مبارزه متحد پرولتاریا و خلق‌های جهان و با ایجاد یک جبهه وسیع جهانی تحت رهبری پرولتاریای بین‌المللی ممکن خواهد بود.

مسئله ملی

مسئله ملی یعنی مسئله آزادی یک ملت و شرایطی که در آن بتواند آزادانه به شکوفایی و تکامل خود دست یابد. از آنجایی که محتوا و اهمیت مسئله ملی در دوران‌های مختلف یکسان نیست، لذا باید به این مسئله برخوردی تاریخی شود. در دوران ظهور و پیدایش ملت‌ها، مسئله ملی واژگونی فئودالیزم و رهایی از قید سلطه ملت خارجی و تشکیل دولت ملی خودی را در برداشت. در عصر امپریالیزم، مسئله ملی به یک مسئله بین دولت‌ها تبدیل شده و با مسئله عام‌تر رهایی خلق‌های تحت سلطه استعمار در هم‌آمیخته و تا حد مسئله استعمار و نواستعمار یعنی انقیاد ملت‌ها به وسیله امپریالیزم تکامل و بسط یافته است.

زیرا در دوران امپریالیزم است که نظام مستعمراتی در سرتاسر جهان ریشه دوانده و با تقسیم ملت‌ها به ملت‌های مسلط و ملت‌های تحت انقیاد، امپریالیزم به صورت بزرگترین سرکوبگر و استثمارگر خلق‌ها و ملت‌ها و سد اصلی رشد و شکوفایی جوامع آنها در آمده است.

مسئله ملی به طور فشرده‌ای با مسئله دهقانی نیز در ارتباط و پیوند قرار دارد، زیرا اکثریت توده‌های شرکت‌کننده در جنبش‌های ملی را دهقانان تشکیل میدهند. احزاب کمونیست باید به حل مسئله ملی و ایجاد شرایطی که در آن آزادی و برابری همه ملت‌ها و خلق‌ها تحقق پذیرد کاملاً توجه نمایند. مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون همواره برای مسئله ملی و حل صحیح آن اهمیت فراوان قائل بوده‌اند. برای آنان، مسئله ملی باید همواره در ارتباط با مسئله انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا قرار گرفته و از منافع و ضروریات مبارزه به خاطر استقرار سوسیالیزم و دگرگونی انقلابی جامعه تبعیت نماید. زیرا فقط از طریق انجام انقلاب به دست خلق و تحت رهبری پرولتاریا، یعنی سرنگونی نظام‌های

استثماری موجود، میتوان جامعه‌ای بنیاد کرد که در آن حل مسئله ملی تحقق یابد.

اکنون در بسیاری از کشورهای تحت سلطه، وظیفه پرولتاریا و احزاب کمونیست است که با بسیج توده‌ها و متحد ساختن کلیه نیروهای ممکن، رهبری مبارزه دموکراتیک و ملی کشور را به دست گرفته و از طریق نابودی طبقات ارتجاعی حاکم و پایان دادن به سلطه امپریالیزم در راه استقرار جامعه‌ای که دورنمای آن سوسیالیزم و کمونیزم است گام برداشته و شرایط لازم برای حاکمیت خلق و رهایی و شکوفایی ملیت‌های گوناگون و ریشه‌کن ساختن ستم ملی را فراهم نمایند.

انگلس در سخن مشهور خود اعلام داشت، ملتی که بر ملت دیگری ستم کند آزاد نیست. کلیه مارکسیست‌های بزرگ نشان داده‌اند که چگونه مسئله ملی در چهارچوب یک نظام استثماری سرمایه‌داری و یا فئودالی غیر قابل حل باقی میماند و فقط با استقرار یک جامعه سوسیالیستی است که برابری و برادری کامل میان ملت‌های مختلف تحقق مییابد و ملت‌ها میتوانند در راه شکوفایی کلیه ارزش‌های

ملـی خـود کـه در زمـان سـرمایه‌داری مـورد تحقیـر و سـرکوب واقـع شـده‌انـد، گـام بردارنـد. در جامعـه سوسیالیستی، هر ملتـی حـق تعیـین سرنوشـت خـویش را بدست آورده و میتواند مستقلاً راه تکامل آینده خویش را تعیـین نمایـد و در درون یـک کشـور کـه از ملیـت‌هـای گوناگون نیز تشکیل شده باشد، یک ملیت یا خلـق سـابقاً ستمکش حق تعیین سرنوشت خود را تا حق جدایی کامل بدست میآورد. در این جامعه، اتحاد ملیت‌ها بر پایه آزادی کامل و بر پایه احترام متقابل استوار میگردد.

ایـدئولوگ‌هـای سـرمایه‌داری و امپریـالیزم همـواره موعظه میکنند که تنها راه حل مسئله ملی انزوا و جدایی و تفکیک ملیت‌ها است و به طرق گوناگون به دشمنی میان ملیت‌ها دامن زده و سلطه یک ملیـت را بـر ملیـت دیگـر توجیه و تبلیغ میکنند. اما انقلابات پیروزمند سوسیالیستی یـک راه حـل انقلابـی دیگـری را کـه راه حـل ادعـایی ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری را کاملاً نفی میکنـد طـرح و اجراء نموده‌اند. این راه حل همان نابودی سـرمایه‌داری و استقرار سوسیالیزم، لغو کامـل سـرکوب ملـی و اسـتقرار

روابط دوستانه و برادرانه میان ملت‌ها بر پایه برابری و احترام متقابل میان آنها در جامعه سوسیالیستی و کوشش هر چه بیشتر برای از میان بردن نابرابری‌های اقتصادی و فرهنگی که از جامعه کهن به یادگار مانده است، میباشد.

انترناسیونالیزم پرولتری

انترنالیسونالیزم پرولتری ایدئولوژی پشتیبانی بین‌المللی پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش همه کشورها از یکدیگر است و یکی از پایه‌های ایدئولوژیکی اساسی طبقه کارگر و احزاب رهبری‌کننده پرولتری را تشکیل میدهد. نظریه انترناسیونالیزیم پرولتری برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» ارائه گردید و نشان دادند که کارگران همه کشورها در مبارزه خود برای رهایی از قیود سرمایه‌داری دارای منافع مشترک اند. جوهر انترنالیسونالیزم پرولتری در شعار «کارگران همه کشورها متحد شوید!» بیان شده است. طبقه کارگر هر کشوری نمیتواند مبارزات خود را جدا از مبارزه کارگران سایر کشورها در نظر بگیرد، زیرا دشمن

وی نه تنها طبقه بورژوازی کشور خودی بلکه بـورژوازی کشورهای دیگر نیز هست. ضرورت اتحاد کارگران کلیه کشورها و منافع مشترک کلیـه انقلابـات پرولتاریـایی در مقابل ارتجـاع جهـانی از همـین جـا ناشـی میشـود. عشـق پرولتاریا به کشورش و خواست وی برای آزاد کردن آن از قید استثمار بورژوازی و ایجاد جامعه‌ای بـدون طبقـه و بدون استثمار به شکل ناگسستنی با مبارزه پرولتاریای سایر کشورها و به پشتیبانی انترناسیونالیستی آنها وابسته است و پیروزی آن به نوبه خود به پیشبرد انقلاب در سطح جهانی و شکست هر چه بیشتر بورژوازی و ارتجاع جهـانی یـاری میرساند.

با پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر روسیه و پس از آن بـا پیروزی یک سلسله انقلابات سوسیالیستی و در راس آنهـا انقلاب عظیم چین، ضربات عظیمی بـه امپریـالیزم جهـانی وارد آمد و انترناسیونالیزم پرولتری محتوی و عینیت هـر چه عمیق‌تر و عملی‌تری به خود گرفت، به طوری که این انقلابـات پیروزمنـد بـه یـک حـامی نیرومنـد مبـارزات پرولتاریا و خلق‌های سایر کشورها تبدیل گردیدند.

انترناسیونالیزم پرولتری راستین با هرگونه برخورد تبعیض‌آمیز به کشورهای کوچک و بزرگ و هر گونه رفتار یا عملکرد «قدرت بزرگ» و یا سیادت طلبانه‌ای که تحت لوای «انترناسیونالیزم پرولتری» به دروغ صورت میگیرد به کلی بیگانه است، و معتقد است که هر ملتی به سهم خود در امر ساختمان و تکامل فرهنگ بشری سهیم است. از سوی دیگر، انترناسیونالیزم پرولتری با هر گونه تمایلات ناسیونالیستی تنگ‌نظرانه بورژوایی و خرده‌بورژوایی و نیز گرایشات «جهان وطنی» که بی‌توجهی و لاقیدی کامل به منافع ملی را تبلیغ میکند مغایرت کامل دارد؛ زیرا، این «جهان وطنی» همچون انترناسیونالیزم کاذب یک تئوری ارتجاعی است که از جانب بورژوازی تبلیغ میگردد و خواستار یک «حکومت جهانی» است که طبیعتاً چیزی به معنای سلطه امپریالیزم جهانی بر خلق‌ها و ملت‌های مختلف جهان نیست.

در همین راستا، احزاب رویزونیست کنونی و در راس آنها حزب «کمونیست» شوروی مفهوم انترناسیونالیزم پرولتری را همچون سایر مفاهیم اصیل مارکسیستی و

پرولتاریایی دچار قلب ماهیت ساخته‌اند و آنرا دستاویزی برای سلطه‌جویی خود بر سایر احزاب و کشورها قرار داده‌اند. حزب رویزیونیست شوروی تحت عنوان «انترناسیونالیزم پرولتری» و «کمک‌های متقابل» کلیه کشورهای اقمار خویش را به طرز آشکار و بارزی تحت استثمار اقتصادی و سلطه سیاسی قرار داده و آنها را به زایده‌های خویش تبدیل کرده است و پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش این کشورها را هر روز به شکل بی‌رحمانه‌تری تحت فشار و استثمار قرار میدهد. سوسیال امپریالیزم شوروی اکنون به بهانه «انترناسیونالیزم پرولتری» و «تشکیل جبهه واحد علیه امپریالیزم» سیاست خویش را بر این کشورها دیکته کرده و میکوشد آنها را به عروسک دست خویش تبدیل نماید. و باز به بهانه «انترناسیونال پرولتری» است که سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران آن در جهان دست به تجاوز در نقاط مختلف جهان زده و از ایجاد جنگ داخلی برای تحقق مطامع استیلاطلبانه خود خودداری نمیکنند و سیاست قدیمی استعماری «تفرقه انداز و حکومت کن» در مورد خلق‌های جهان پیگیرانه

بکار میبرند. اما انترناسیونالیزم پرولتری اصیل، در عین تبلیغ منافع مشترک پرولتاریای جهانی و مبارزه در راه تحقق آنها، به اصل برابری همه احزاب کمونیست و استقلال آنها احترام میگذارد و هرگز منافع بین‌المللی پرولتاریا را دست‌آویز اعمال اراده یک حزب کمونیست به احزاب دیگر در چهارچوب ملی آنها و نقض حاکمیت ملی کشورها، نمیسازد.

انترناسیونالیزم به شکل گسست‌ناپذیری با میهن‌پرستی پیوند دارد. مائوتسه دون میگوید:

«آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است میتواند در عین‌حال میهن‌پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نه تنها میتواند بلکه باید هم چنین باشد. شرایط تاریخی مضمون کنکرت میهن‌پرستی را معین میکند... فقط از طریق پیکار بخاطر میهن است که ما میتوانیم تجاوزکاران را مغلوب و به آزادی دست یابیم و فقط در صورت نیل به آزادی ملی است که برای پرولتاریا و سایر زحمتکشان امکان کسب آزادی خود فراهم خواهد گشت. پیروزی چین و شکست امپریالیست‌های مهاجم خود اینها هم به خلق‌های کشورهای

دیگر کمک خواهند کرد. بدین سبب در جنگ‌های آزادیبخش ملی میهن‌پرستی عملا همان تحقق انترناسیونالیزم است.»[194]

ناسیونالیزم

ناسیونالیزم یک اصل ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوایی است که بیان‌کننده انفراد ملی، تبلیغ بی‌اعتمادی نسبت به ملت‌های دیگر و دشمنی میان آنها است. بنابر این ناسیونالیزم را با معنی فوق نباید با میهن‌پرستی و دفاع از حقوق ملی و حق حاکمیت ملی که وظیفه هر مبارز انقلابی و کمونیست راستین است، اشتباه گرفت.

ریشه ناسیونالیزم در مشخصات و ویژگی‌های تکامل سرمایه‌داری نهفته است. ناسیونالیزم که نشان دهنده رابطه میان ملیت‌ها در دوران سرمایه‌داری است، به دو شکل اساسی تظاهر مییابد: یکی «شوونیزم قدرت بزرگ» که توسط یک ملیت غالب با تحقیر ملت‌های دیگر و تجاوز به

---

[194] مائوتسه‌دون: «نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی»،منتخب آثار، جلد۲، صفحه ۲۹۴.

منافع آنها همراه است و دیگری ناسیونالیزم ملی یک ملت سرکوب شده که با کوشش برای بقای خود، انزوا، انفراد و بی‌اعتمادی به ملت‌های دیگر مشخص میشود.

ناسیونالیزم در روند تشکل ملت‌ها که با ظهور زبان‌ها و فرهنگ‌های ملی و با قالب‌ریزی شدن و شکل گرفتن یک احساس یا روحیه ملی همراه بود، ظاهر گردید. این ناسیونالیزم قبل از هر چیز از منافع اقتصادی سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار که در سطح ملت‌ها شکل گرفته و رشد یافته بود در مقابل خارجی و دیگر ملت‌ها دفاع میکرد. ناسیونالیزم به صورت وسیله موثری در دست بورژوازی برای مشوب کردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا و خلق‌ها و صدمه زدن به خصلت انترناسیونالیستی جنبش‌های کارگری و زدودن خصلت طبقاتی آنها و توجیه استعمار نوین به کار میرود ناسیونالیزم برای زحمتکشانی که منافع آنها فقط به وسیله انترناسیونالیزم پرولتری بیان میشود قابل قبول نیست. اما در مرحله معینی از جنبش آزادی‌بخش ملی، ناسیونالیزم ملت‌های تحت ستم قدرت‌های بزرگ از نظر تاریخی از خصلت و محتوای دموکراتیک و ضد

امپریالیستی بر خوردار بوده و خواهان آزادی ملی و استقلال اقتصادی است. در اینصورت در این مرحله معین، کمونیست‌ها از ناسیونالیزم ملت‌های تحت ستم باید دفاع نمایند.

در عین‌حال، کمونیست‌ها نباید از ناسیونالیزمی که به وسیله مرتجعین داخلی و به منظور استثمار هر چه بیشتر زحمتکشان کشور خودی و استحکام پایه‌های استثمار سرمایه‌داری تبلیغ میشود، پشتیبانی نمایند. بلکه باید ماهیت واقعی اینگونه ناسیونالیزم را افشاء و با آن به مبارزه بپردازند.

در مقابل ناسیونالیزم که ریشه در فردگرایی و خودپرستی گروهی بورژوایی و تنفر نسبت به دیگران دارد و قبل از همه به منافع بورژوازی خدمت میکند، پرولتاریا و کمونیست‌ها درفش انترناسیونالیزم پرولتری را به اهتزاز در میآورند که در روحیه کمونیستی و جمعی، دوستی و همبستگی و پیوند با پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش سایر کشورها پایه دارد، کمونیست‌ها در عین انترناسیونالیست بودن میهن‌پرست‌ترین افراد اند، زیرا

برای رهایی میهن از قید سلطه امپریالیزم و ارتجاع و نظام‌های استثمارگر اجتماعی تا آخرین نفس میرزمند و تن به هیچگونه سازشی نمیدهند و نیز به این حقیقت آگاهند که رهایی هر کشور و هر خلق از یوغ امپریالیزم و واژگونی نظام‌های استثماری و استقرار حکومت‌های خلقی و پرولتری ضربه دردناکی به نظام ارتجاعی امپریالیزم جهانی و کمکی شایان به آرمان انترناسیونالیزم پرولتری و رهایی پرولتاریا و کلیه زحمتکشان از یوغ بردگی و بندگی است.

برای کمونیست‌ها، انترناسیونالیزم و میهن‌پرستی با هم در یک وحدت دیالکتیکی قرار دارند. در تحت نظام سوسیالیستی که برابری واقعی ملیت‌ها را تحقق میبخشد و با حذف شرایط عینی و مادی زیست ناسیونالیزم، این پدیده اندک از میان میرود.

میهن پرستی، شوونیزم، کسموپولیتیزم

میهن‌پرستی یعنی عشق به خلق و میهن خویش و دفاع از آن در مقابل هرگونه تجاوز، یعنی مبارزه به خاطر

سرافرازی ملی، تکامل و شکوفایی ارزش‌ها و دستاوردهای مادی و معنوی ملی، پیکار برای دفاع از فرهنگ و سنت‌های مترقی و والای ملی و خلقی و مبارزه علیه هرگونه سلطه و تهاجم استعماری و حفظ استقلال اقتصادی - سیاسی کشور.

پیگیرترین میهن‌پرستان کمونیست‌ها هستند. کمونیست‌ها حاضرند تا پای جان از منافع ملی در مقابل هرگونه تجاوز دفاع کنند و در راه حفظ منافع خلق و میهن خود تا آخرین نفس بایستند. اما طبقات ارتجاعی بورژوایی که همیشه سنگ میهن‌پرستی را به سینه میزنند، همواره در مقابل سلطه خارجی تزلزل نشان داده و حتی خود به صورت ابزار دست امپریالیزم جهانی منافع ملی را پایمال کرده و ثروت‌های میهن را به باد داده و وسیله غارت و چپاول آنها را به وسیله امپریالیزم فراهم میآورند.

طبقات ارتجاعی استثمارگر همیشه ثابت کرده‌اند که منافع ملی در مقابل منافع کوته نظرانه طبقاتی آنان کم‌ترین ارزشی ندارد و به آسانی آنها را فدا کرده‌اند. در دوران کنونی یعنی در دوران سلطه امپریالیزم جهانی و

انقیاد ملت‌ها به واسطه آن، مبارزات رهایی‌بخش ملـی بـه صورت بخش تفکیک‌ناپذیری از انقلاب جهـانی و انقیـاد ملت‌ها به وسیله آن، مبارزات رهایی‌بخش ملی به صورت تفکیـک‌ناپـذیری از انقـلاب جهـانی در آمـده و کلیـه ملت‌های تحت ستم و سرکوب باید برای تحقق منافع ملی خود مبارزه کرده و بیش از پیش شخصیت ملی خویش را احیاء و مبارزه مشترکی را با ملل دیگر علیه امپریالیزم بـه پیش ببرند. از ایـن روسـت کـه دوسـتی میـان ملـت‌هـا و وحدت آنها در مبارزه علیه امپریالیزم در شعار زیـر تجسـم مییابد: «پرولتاریای همه کشورها و خلق‌هـای ملـل تحـت ستم، متحد شوید!»

شوونیزم یک ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی است که به وسیله بورژوازی و با سوء استفاده از احساسـات اصـیل ملـی تبلیـغ میشـود. پایـه شـوونیزم بـر نژادپرسـتی و تفاوت‌های نژادی و هـدف اساسـی آن ایجـاد اخـتلاف و دشمنی میان ملت‌ها، برتر دانستن ملت خودی بر ملت‌های دیگر و از این طریق تحکیم و تداوم سلطه امپریـالیزم بـر ملت‌های تحت ستم است. این سیاسـت ارتجـاعی اهـداف،

آرمان‌ها و مبارزه مشترک همه خلق‌ها و ملت‌های تحت ستم را برای رهایی از یوغ امپریالیزم نفی کرده و با سوءاستفاده از احساسات اصیل ملی و دامن زدن به تعصبات و گرایشات کورکورانه و افراطی، برتری ملت خود را بر دیگر ملت‌ها تبلیغ و به این ترتیب دشمنی میان ملل را برانگیخته و به حقوق و حاکمیت و آزادی دیگر ملل لطمه وارد میآورد. این سیاست ارتجاعی حتی ممکن است کار را تا بر افروختن آتش جنگ میان کشورها و انقیاد ملت‌ها در زیر سیطره خود بکشاند. از مثال‌های بارز این سیاست فاجعه‌آمیز فاشیست‌ها در دامن زدن به جنگ جهانی دوم بود. اعمال این سیاست شیوه همیشگی امپریالیزم است که میکوشد تا از این طریق با ایجاد نفاق میان ملت‌ها سلطه خویش را تداوم بخشد.

تئوری «کسموپولیتیزم» یا «جهان وطنی» درست در نقطه مقابل شوونیزم قرار دارد. این هم یک تئوری و سیاست ارتجاعی است که به وسیله بورژوازی تبلیغ میشود تا لبه تیز مبارزه طبقاتی درونی جامعه را که متوجه خود او است، منحرف سازد. این تئوری، لاابالی‌گری و عدم

علاقه به منافع ملی، به خلق خویش، به گنجینه‌های فرهنگ ملی، به سنن و آداب ملی مترقی و شخصیت ملی را تئوریزه و تبلیغ میکند. این تئوری ارتجاعی انفعال کامل و پسیفیزم را در قبال سلطه امپریالیزم توصیه میکند و لزوم پیکار برای دفاع و حفظ منافع ملی را در مقابل تجاوز امپریالیزم نفی مینماید. این تئوری در خیال خود از مرزهای ملی فراتر میرود و استقرار یک حکومت جهانی را تبلیغ میکند و بدین ترتیب آشکارا تسلط بی‌حد و مرز امپریالیزم بر کلیه خلق‌ها و ملت‌ها را طلب میکند.

شوونیزم و کسموپولیتیزم از آنجا که هر دو ضرورت مبارزه خلق‌ها و ملت‌ها را علیه امپریالیزم نفی میکنند و مبارزات ملت‌ها را از اهداف اصلی خود منحرف میسازند و از آنجا که میان ملت‌ها و خلق‌های تحت ستم در مبارزه مشترک خود علیه امپریالیزم شکاف ایجاد میکنند، ارتجاعی و خطرناک اند. به همین رو کمونیست‌ها باید با برافراشتن پرچم دفاع از منافع ملی و انترناسیونالیزم پرولتری علیه این دو گرایش ارتجاعی بورژوایی و نیز علیه ناسیونالیزم تنگ‌نظرانه به شدت مبارزه نمایند.

اپورتونیزم

اپورتـونیزم یـک جریـان ضـد مارکسیسـتی در درون جنبش کارگری است. لنین گفته است:

«اپورتونیست‌ها به طـور عینـی یـک گـردان سیاسـی بورژوازی و کانالی هستند که از طریق آن به درون جنبش کارگری نفوذ کرده و عمال خود را وارد میکنند.»[۱۹۵]

اپورتونیزم به شکل اپورتونیزم راست یا «چپ» بـروز میکند. مائوتسه‌دون میگوید:

«اپورتونیزم راسـت دقیقـاً وادار کـردن پرولتاریـا بـه دنباله‌روی از منافع خودخواهانه بورژوازی و حزب سیاسی آنست.»[۱۹۶]

از تظاهرات اپورتونیزم راست میتوان مثال‌های زیر را نام برد: پر بها دادن به نیروهـای دشـمن در هنگـام جنـگ انقلابی، عدم کوشش برای بسیج و تشـکل تـوده‌هـا بـرای مبارزه، عدم استفاده از فرصت‌های مناسب و هنگامی کـه

[۱۹۵] لنین: «ورشکستگی انترناسیونال دوم»، کلیات آثار، جلد ۲۱.

[۱۹۶] مائوتسه‌دون: «به مناسبت انتشار مجله کمونیست»، منتخب آثار، جلد دوم.

مبارزه طبقاتی حدت میابد بدبین و نومید بودن، عقب‌نشینی در مبارزه تا حد خیانت به انقلاب و غیره.

اپورتونیزم «چپ» نیز با مشی صحیح پرولتاریا در تضاد قرار میگیرد:

«(ایده‌های اپورتونیست‌های "چپ") در ماورای مرحله معین تکامل روند عینی به ماجراجویی میپردازد: برخی از آنان تخیلات خود را با واقعیات اشتباه میگیرند، برخی دیگر میکوشند با زور ایده‌هایی را تحقق بخشند که جز در آینده قابل تحقق نیستند. ایده‌های آنان که از پراتیک کنونی اکثریت افراد و از واقعیت کنونی بریده است، سبب دست زدن به عملیات ماجراجویانه میشود.»[۱۹۷]

منشاء طبقاتی اپورتونیزم (چه راست چه «چپ») از نظر سیاسی، ایده‌های بورژوازی است. هر دو نوع اپورتونیزم مخالف مارکسیزم- لنینیزم است. اپورتونیزم راست و «چپ» در شرایط معینی میتوانند به هم دیگر تبدیل شوند و به امر انقلاب پرولتاریایی خسارات سنگینی وارد آورند. به طور کلی، ریشه اپورتونیزم، جدایی ذهنی

---

[۱۹۷] مائوتسه‌دون: «در باره پراتیک»، منتخب آثار، جلد اول.

از عینی، تئوری از پراتیک است. تاریخ تکامل مارکسیزم تاریخ مبارزه علیه کلیه اشکال اپورتونیزم و پیروزی بر آنها است. تاریخ مبارزات طبقاتی نشان میدهد که پیروزی یک مشی اصیل انقلابی مارکسیستی- لنینیستی آسان و ارزان به دست نمیآید، بلکه فقط در مبارزه‌ای حاد و پیگیر حاصل میگردد.

رفرمیزم

رفرمیزم (اصلاح‌طلبی) یک جریان سیاسی در درون جنبش کارگری است که ضرورت مبارزه طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را انکار و سازش طبقاتی و امیدواری به تبدیل یک جامعه سرمایه‌داری را به یک «جامعه سعادتمند» از طریق انجام ریفورم (اصلاحات) اجتماعی که به بنیاد سیستم سرمایه‌داری کاری ندارد، موعظه میکند. از نظر تاریخی، ریفورم در دهه‌های آخر قرن ۱۹ پدیدار گردید و پایه طبقاتی آن همان «اریستوکراسی کارگری» (اشرافیت کارگری)، یعنی قشر فوقانی طبقه کارگر است. ریفورمیزم با

رویزیونیزم در ارتباط نزدیک به سر میبرد. هدف کلیه تئوری‌ها و مواعظ رفرمیستی آشتی دادن میان پدیده‌های آشتی‌ناپذیر است. مثل آشتی دادن مالکیت خصوصی و عدالت اجتماعی، نابرابری اجتماعی و رفاه همگانی و غیره.

رفرمیست‌ها تصور میکنند که از طریق انجام رفرم‌ها یا اصلاحات میتوان دردهای جامعه را بهبود بخشید و تضادهای آن را حل نمود. اینان خود را با اقداماتی سرگرم میکنند که بنیاد نظام سرمایه‌داری را به لرزه نینداخته و در واقع تداوم استثمار خلق را تضمین میکند. اینان در زبان و در عمل ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری پرولتاریا و دگرگون کردن بنیادی زیربنا و روبنای اجتماعی را که یگانه راه حل قاطع، انقلابی و موثر تضادهای اجتماعی ناشی از جامعه سرمایه‌داری و سایر جوامع طبقاتی استثماری است، نفی میکنند و از انتقال قدرت به دست زحمتکشان و استقرار حکومت آنها و ریشه‌کن کردن طبقات حاکمه ارتجاعی و استثمارگر و در هم کوبیدن سرچشمه‌های فقر و نابودی شرایط تولید

نابرابری‌های اجتماعی جلوگیری میکنند. اما مارکسیست‌ها مخالف رفرم نیستند، بلکه مخالف این تصور و عقیده اند که رفرم به خودی خود و به تنهایی قادر است شرایط دگرگونی کامل جامعه را فراهم نماید. مارکسیست‌ها در عین اعتقاد کامل به این اصل که فقط انقلاب میتواند تضادهای جامعه را حل نماید، با رفرم‌هایی که شرایط مناسبی را برای تکامل بعدی مبارزه طبقاتی زحمتکشان فراهم آورد مخالفت ندارند. این رفرم‌ها، رفرم‌هایی هستند که مبارزات خلق به طبقه حاکم تحمیل مینماید. در عین‌حال، مارکسیست‌ها ماهیت دروغین کلیه رفرم‌هایی را که با هدف فریب توده‌ها و تداوم و تثبیت استثمار خلق به وسیله طبقه حاکم صورت میگیرد به شدت افشا میکنند.

لنین در باره ایجاد تمایز میان رفرم و انقلاب مینویسد:

«مفهوم رفرم با مفهوم انقلاب بدون شک متناقض است. از یاد بردن این تناقض و عدم توجه به مرز میان این دو مفهوم سبب بروز اشتباهات جدی میگردد. ولی این تناقض مطلق و این مرز جامد نیست، بلکه زنده و متحرک

است. در هر مورد مشخص باید آن را معین کرد.»[۱۹۸]

احزاب سوسیال دموکرات کنونی نمونه بارز یک جریان رفرمیستی در سطح جهانی اند. اینان از انحصارات امپریالیستی دفاع کرده و از تجاوز امپریالیزم پشتیبانی میکنند.

پرولتاریا و احزاب مارکسیست - لنینیست باید به مبارزه‌ای شدید علیه رفرمیزم دامن زنند و با تاثیر کنونی رفرمیست‌ها در اشکال مختلف در جنبش کارگری با قاطعیت مقابله نمایند و پوچ بودن مواعظ ضد انقلابی اینان را افشاء و آنها را طرد کنند.

اکونومیزم

اکونومیزم یک ایدئولوژی و سیاست بورژوایی است که با ممانعت از پیشرفت امر پیوند سوسیالیزم علمی با جنبش کارگری و محدود ساختن این جنبش به سطح اقتصادی و نفی نقش عناصر آگاه در ارتقای مبارزات کارگری و بالاخره نفی ضرورت ایجاد حزب طبقه

---

[۱۹۸] لنین: کلیات آثار، جلد چهارم.

کارگر، جنبش طبقه کارگر را به زیر سلطه و به دنباله‌روی از سیاست و منافع بورژوازی میکشاند.

اکونومیزم مبارزه اقتصادی پرولتاریا را مقدم بر مبارزه سیاسی و اهداف سیاسی و سوسیالیستی وی قرار میدهد. در حالی که برای کمونیست‌ها «مبارزه اقتصادی به مثابه زمینه‌ای جهت متشکل کردن کارگران در یک حزب انقلابی و به منظور تقویت و رشد و تکامل مبارزه طبقاتی آنان بر ضد مجموعه نظام سرمایه‌داری، به خدمت گرفته میشود.»[۱۹۹]

تظاهرات اکونومیزم در زمینه مقدم قرار دادن مسائل و مبارزات صنفی - اقتصادی کارگران بر مبارزه سیاسی و آرمان‌های سوسیالیستی آنان عبارتند از: کمک به پیشبرد مبارزه اقتصادی کارگران بدون توضیح اهداف سوسیالیستی و سیاسی جنبش کارگری، تبلیغ و ترویج سیاسی را فدای مبارزه اقتصادی کردن، اهمیت مبارزه سیاسی طبقه کارگر را تا سطح «مترقی‌ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه اقتصادی» پایین آوردن، مبارزه اقتصادی را

---

[۱۹۹] لنین: کلیات آثار، جلد چهارم.

به مثابه «وسیله‌ای که از همه وسیع‌تر برای جلب توده به مبارزه سیاسی قابل استفاده است» دانستن، تکامل مبارزه سیاسی را منوط به گذار از یک مرحله اقتصادی کردن و....

اکونومیست‌ها میکوشند تا جنبش پرولتاریا را تا سطح توده‌های قشر عقب‌مانده کارگران تنزل دهند و به عقب بکشانند. آنها غالباً از جانب فلان گروه از قشر تحتانی طبقه کارگر در فلان محل و این یا آن کانون یا سازمان صنفی کارگری و عمدتاً از احتیاجات فوری و خواست‌های ناچیز روزمره سخن میگویند. آنها خواست‌های کارگران عقب‌مانده را شاخص جنبش طبقه کارگر قرار میدهند و نه خواست‌های عناصر پیشرو انقلابی پرولتاریا را. آنها نمیخواهند درک کنند که وظیفه عناصر آگاه «اینست که آگاهی سیاسی توده را رشد داده و سطح آن را ارتقاء بخشند و نه این که در عقب توده‌ای که از هیچگونه آگاهی سیاسی بر خوردار نیست لنگ لنگان حرکت نماید.»[۲۰۰]

---

[۲۰۰] لنین: کلیات آثار، جلد چهارم.

اکونومیزم به جای پرداختن به وظائف کمونیست‌ها در قبال جنبش خودبخودی طبقه کارگر، یعنی هدایت آن در یک مسیر آگاهانه و تحت برنامه، به ستایش و سر فرو آوردن در برابر آن میپردازد. اکونومیزم به پرستش جنبش خودبخودی و تبرئه نواقص و کمبودهای نیروهای انقلابی در پاسخ دادن به نیازمندی‌ها و سمت‌دهی آگاهانه و انقلابی آن میپردازد.

لنین خاطر نشان میسازد که:

«جنبش صد در صد خودبخودی نمیتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند (...) در این صورت، قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوایی یا ایدئولوژی سوسیالیستی (...) بنابر این هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خودبخودی، هرگونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه (...) در عین‌حال معنایش (اعم از اینکه کوچک‌کننده بخواهد یا نخواهد) تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی در کارگران است.»[۲۰۱]

اکونومیزم، علاوه بر نفی کار تبلیغ و ترویج مستقل

---

[۲۰۱] لنین: «چه باید کرد؟».

سیاسی و افشاگری‌های همه جانبه سیاسی، اهمیت و ضرورت ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر را نیز رد میکند. اکونومیزم به خرده‌کاری در بین کارگران علاقمند است و با تشکل کمونیست‌ها برای ایجاد حزب کمونیست و ارتقای مبارزات کارگری به یک مبارزه متشکل طبقاتی آگاه مخالفت میورزد.

مبارزه با اکونومیزم به مثابه یک جریان ضد مارکسیستی و بورژوایی در درون جنبش کارگری، یکی از وظائف بسیار خطیر مارکسیست - لنینیست‌ها است. بدون مبارزه علیه اکونومیزم و طرد آن از جنبش کارگری، نمیتوان سخنی از ارتقای این جنبش به سطح یک جنبش طبقاتی آگاه و مستقل به میان آورد.

تروریزم

تروریزم (منظور مبارزه تروریستی روشنفکران انقلابی منفرد از توده است) به یک جریان خرده‌بورژوایی است که در مرحله‌ای از جنبش انقلابی در اروپا، در روسیه و در برخی دیگر از کشورها شروع به تظاهر و فعالیت نمود.

این جریان مانعی بود در راه سمت‌گیری و پیوند روشنفکران انقلابی و کمونیست‌ها با جنبش خودبخودی طبقه کارگر. تروریزم قبل از همه در مبارزه تروریستی (عملیات مسلحانه جدا از توده) روشنفکران منفرد و جدا از جنبش طبقه کارگر و توده مردم نمودار گردید.
تروریزم به تئوری «قهرمانان» فعال و توده‌های غیر فعالی که در انتظار هنرنمایی این «قهرمانان» هستند، معتقد است. این تئوری حاکی از این است که «تنها برگزیدگان اند که تاریخ را میسازند و اما توده‌ها تنها میتوانند کورکورانه از پی "قهرمانان" در واقع تروریست‌ها بروند. اصولاً از این رو است که تروریست‌ها نمیتوانند فعالیت خود را با جنبش کارگری و مبارزه توده‌ها در آمیزند و از فعالیت توده‌ای انقلابی در بین طبقه کارگر و سایر توده‌های خلق دست میکشند و به ترور انفرادی میپردازند.»[۲۰۲]

درک تروریزم از حرکت جامعه درکی ایده‌آلیستی است نه ماتریالیستی. تروریزم نمیخواهد قانونمندی عینی

[۲۰۲] «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) روسیه».

حرکت جامعه، جریان واقعی تغییر و تکامل جامعه و جهت واقعی این تغییر و حرکت را درست درک کند.

اعتقاد تروریزم به تئوری «قهرمانان» و توده‌های غیر فعال در اساسی‌ترین نمودهایش به صورت ناتوانی کامل در شناخت جنبش توده‌ای و فقدان ایمان به آن، عدم درک نیازمندی و کمبودهای جنبش کارگری، عدم توانایی درآمیختن فعالیت انقلابی خود با جنبش کارگری و توده‌ای و بی‌ارزش تلقی نمودن فعالیت انقلابی توده‌ها و در نتیجه ناگزیر به صورت متوسل شدن به ترور انفرادی «برای اطفای احساسات خشم‌آگین و انرژی انقلابی خویش»[۲۰۳] و جستجوی وسایل تهییج مصنوعی و غیره تجلی میبابد.

آنارشیزم

آنارشیزم یک ایدئولوژی خرده‌بورژوایی تخیلی و ضد انقلابی و جریانی است که مبارزه طبقاتی متشکل و به طور کلی هرگونه تشکیلات سیاسی و انضباط را رد میکند

---

[۲۰۳] لنین: «چه باید کرد؟».

و خواستار تحقق به اصطلاح «آزادی مطلق»، عدالت و برابری از طریق لغو کلیه ارگان‌های قدرت دولتی است. این جریان در اواسط و اواخر قرن نوزدهم در اروپا به وجود آمد و به ویژه در کشورهای ایتالیا، اسپانیا، فرانسه و سویس از یک نفوذ قابل ملاحظه در جنبش کارگری برخوردار بود. آنارشیزم به مثابه یک شکل خاص ایدئولوژی بورژوایی در تضاد آشتی‌ناپذیر با سوسیالیزم علمی قرار دارد. آنارشیزم ضرورت مبارزه سیاسی رهایی‌بخش طبقه کارگر، نقش رهبری‌کننده حزب مارکسیستی- لنینیستی و ضرورت انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی میکند و به عوض آن خواستار یک مبارزه اجتماعی «بلاواسط» و اعتصاب عمومی در مقیاس بین‌المللی است تا بدینوسیله با یک اقدام قهری ناگهانی و یکباره نیروهای اجتماعی مخالف، نظام سرمایه‌داری برچیده شود و به جای آن به اصطلاح سوسیالیزم بدون سازمان و قوه قهریه مستقر شود. آنارشیزم با جمله‌پردازی‌های رادیکال و در واقع ضد انقلابی و تبلیغ شیوه‌های تروریستی، جنبش کارگری را

گمراه و پراکنده میسازد و آن را عملاً در زیر سلطه همان نظام سرمایه‌داری (که در حرف خواهان برچیدن آنست) نگه میدارد.

استالین در مقاله «آنارشیزم و سوسیالیزم» مینویسد که انارشیزم چیزی جز جمله پردازی‌های کلی علیه استثمار عرضه نکرده است و آنارشیزم نه از ریشه‌های استثمار سرمایه‌داری و قانونمندی تکامل اجتماعی که از سرمایه‌داری به سوسیالیزم میانجامد چیزی میداند و نه از نقش مبارزه طبقاتی متشکل پرولتاریایی به مثابه نیروی تحقق سوسیالیزم. بنیانگذاران آنارشیزم عبارت بودند از ویلیام گودوین W. Goodwin انگلیسی (از ۱۷۵۶ تا ۱۸۳۶) و پرودون Proudhon فرانسوی (از ۱۸۰۹تا ۱۸۵۶). نظرات پرودون تحت عنوان «پرودونیزم» زمانی در جنبش کارگری فرانسه و سایر کشورهای اروپای غربی (بلژیک، سویس، ایتالیا، اسپانیا) نفوذ فراوان داشت. مارکس برای اولین بار در سال ۱۸۴۷ در کتاب «فقر فلسفه» در پاسخ به اثر پرودون موسوم به «فلسفه فقر»، آموزش‌های فلسفی و اقتصادی پرودون را به زیر تازیانه

انتقاد کشید و ماهیت ایده‌آلیستی و خرده‌بورژوایی آن را افشاء نمود. مارکس و انگلس در دهه پنجاه قرن نوزدهم به کرات «پرودونیزم» را که در آن زمان یکی از موانع عمده ایدئولوژیک در برابر پیشروی سوسیالیزم علمی در جنبش کارگری اروپای غربی بود، افشا نموده با آن به مبارزه پرداختند.

در کنگره لوزان «انترناسیونال» اول (۱۸۶۷) ضربه سختی بر پرودونیست‌ها وارد آمد. «کمون پاریس» که به گفته مارکس «عمدتاً یک دولت طبقه کارگر» بود صحت تئوری‌های مارکس را در زمینه مبارزه طبقاتی، انقلاب و دولت نشان داد و در عمل پرودونیزم را رد کرد. به همین جهت، انگلس در سال ۱۸۹۱، خاطرنشان ساخت که «کمون پاریس گور مکتب سوسیالیستی پرودون بود. این مکتب امروز از محافل کارگری فرانسه طرد شده، در اینجا اینک به طور انکارناپذیری (...) تئوری مارکس حاکم است.»

از جمله مبلغین و نمایندگان دیگر آنارشیزم میتوان از ماکس اشتینر Steiner در آلمان و باکونین Bakounin

روس نام برد. باکونین و هواداران وی در سال‌های ۶۰ قرن نوزدهم میلادی، سازمان‌های مخفی مختلفی تشکیل دادند. آنها چنین به درون انترناسیونال کارگری خزیده و با همه وسایل تلاش داشتند رهبری آن را در دست گیرند و از این طریق اندیشه‌های آنارشیستی و خرابکارانه خود را سهل‌تر به جنبش کارگری بین‌المللی تزریق کنند. مارکس و انگلس مبارزه سرسخت و آشتی‌ناپذیری را علیه فعالیت‌های خرابکارانه باکونین و هوادارانش دامن زدند و آنها را به مثابه خاینین به امر طبقه کارگر افشاء نمودند. در نتیجه مبارزه خستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس، کنگره لاهه انترناسیونال اول، باکونین و هوادارانش را از انترناسیونال اخراج نمود.

با نفوذ روزافزون اندیشه‌های درخشان سوسیالیزم علمی و پیروزی‌های آن در مقیاس جهانی و به ویژه پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر به رهبری لنین، ضربه‌های مهلکی بر آنارشیزم وارد آمد و امروز از آن چیزی جز جریانات پراکنده به جا نمانده است.

تروتسکیزم

تروتسکیزم یک ایدئولوژی بورژوایی است که به نام ابداع کننده آن «لئون تروتسکی» که تا سال ۱۹۲۹ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک روسیه بود، خوانده میشود. جوهر این تئوری عبارت از نفی نقش توده‌های دهقانی در انقلاب دموکراتیک و رهبری طبقه کارگر بر دهقانان و در نتیجه نفی انقلاب دموکراتیک، تخطئه تئوری مارکسیستی لنینیستی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی تحت لوای تئوری نوظهور «انقلاب پرمنانت» (انقلاب دایمی یا پی‌درپی)، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و امکان ضرورت انقلاب و ساختمان سوسیالیستی در یک کشور در شرایط احاطه سرمایه‌داری جهانی. در مورد مسایل تشکیلاتی جنبش کارگری، تروتسکیزم از طرفی نافی حزب آهنین پرولتری و مخالف سر سخت تئوری لنینی حزب و مروج ایده‌ها و نسخه‌های بورژوا - لیبرالی و منشویکی در این زمینه بوده و هست از طرف دیگر، در مسئله ارتباط میان پیشاهنگ پرولتاریا و حزب آن با توده‌ها و سازمان‌های توده‌ای و سندیکایی

مبلغ تفکر و بینش بوروکراتیک، سکتاریستی و مستبدانه ضد دموکراتیک است.

بدین جهات، تروتسکیزم یک جریان و ایدئولوژی کاملاً بورژوایی و ضد انقلابی است که در نقطه مقابل لنینیزم قرار گرفته و با پوشش «چپ» به درون جنبش کارگری و مارکسیستی رخنه میکند تا آرمان رهایی پرولتاریایی و کمونیزم و امر انقلاب را دچار شکست سازد.

لنین در رد نظرات تروتسکی به کرات به افشاگری پرداخته است. وی از جمله در مقاله «دو راه انقلاب» مینویسد:

«تئوری نو ظهور تروتسکی امر دعوت به مبارزه انقلابی برای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک‌ها به عاریت گرفته و "انکار" نقش دهقانان را از منشویک‌ها، به اعتقاد تروتسکی گویا طبقه دهقان اکنون دیگر تقسیم و تجزیه شده و قابلیت آن برای ایفای یک نقش انقلابی هر چه کمتر شده است. به اعتقاد تروتسکی، در روسیه یک انقلاب"ملی" غیر ممکن است، زیرا "ما

در دوران امپریالیزم به سر میبریم" و "امپریالیزم" نه اینکه ملت بورژوا را در برابر رژیم کهن، بلکه پرولتاریا را در برابر بورژوازی قرار میدهد.... تروتسکی در حقیقت به یاری سیاستمداران کارگری لیبرال روسیه میشتابد که قصد شان از "انکار" نقش دهقانان اینست که از تشویق آنان به انقلاب ممانعت به عمل آورند.»[۲۰۴]

بدین ترتیب تروتسکیزم با جابجایی تضاد عمده جامعه روسیه آن زمان و قرار دادن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا به جای تضاد عمده واقعی (میان دموکراسی بورژوایی انقلابی و حکومت بورژوا – فئودال و تزاریزم)، ضرورت مرحله انقلاب دموکراتیک را نفی کرده و در برابر شعار بلشویکی و لنینی «سرنگونی تزاریزم» و برقراری جمهوری انقلابی کارگران و دهقانان شعار «دولت کارگری علیه تزاریزم» را علم میکرد و این ادعای پوچ را عنوان مینمود که «انقلاب به اهداف بورژوایی خود نمیتواند نائل گردد مگر با به قدرت

---

[۲۰۴] لنین: «دو راه انقلاب»، کلیات آثار، جلد ۱۸، ۲۰ نوامبر ۱۹۱۵.

رسیدن پرولتاریا»[۲۰۵]. او به این تئوری نوظهور خود «انقلاب پرمنانت» (یا پی‌درپی) نام داد تا با استفاده از اصطلاحی که مارکس در سال ۱۸۴۰ به کار برده بود در واقع انقلاب را از محتوای حقیقی خود تهی نماید.

لنین در افشای «انقلاب پرمنانت تروتسکی» از محتوای انقلابی مارکسیزم دفاع نموده و تئوری مارکسیستی «انقلاب بلاانقطاع» و گذار مرحله‌ای از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی با اتکاء بر دهقانان وتحت رهبری پرولتاریا را قرار میدهد. وی میگوید:

«درست به همان اندازه که نیروی ما یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل اجازه دهد، ما فوراً به عبور از انقلاب دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی آغاز خواهیم نمود. ما طرفدار انقلاب پی‌درپی هستیم. ما در نیمه‌راه توقف نخواهیم کرد... . ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان کمک میکنیم که انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تا اینکه برای ما، برای حزب پرولتاریا، گذار

---

[۲۰۵] تروتسکی: «مقدمه بر ۱۹۰۵».

به سوی وظیفه تازه و عـالی‌تـری، یعنـی گـذار بـه سـوی انقلاب سوسیالیستی در اسرع وقت، آسان‌تـر امکـان‌پـذیر گردد.»[۲۰۶]

لنین پس از این سطور که در سال ۱۹۰۵ نوشته است، در همین مورد در سال ۱۹۰۹ نیز نوشت:

«تروتسکی یـک اشـتباه اساسـی مرتکـب میشـود؛ او خصلت بورژوایی انقلاب را نمیبیند و چگونگی گـذار از انقـلاب دموکراتیـک بـه انقـلاب سوسیالیسـتی را درک نمیکند.»[۲۰۷]

استالین نیـز در توضـیح مبـارزه لنـین علیـه تروتسـکی مینویسد:

«بنابر این جنگ لنین با طرفداران انقلاب "پرمنانت" بـر سر پی‌درپی بودن انقلاب نبـود، چـون لنـین خـودش نیـز دارای نظریه انقلاب پی‌درپی بود، بلکه بر سر این بود کـه

---

[۲۰۶] لنین: «موضع سوسیال دمکراسی در قبال جنبش دهقانی»، کلیات آثار، جلد ۷.

[۲۰۷] لنین: «هدف مبارزه پرولتاریا در انقلاب ما»، کلیات آثار، جلد ۱۴.

آنها به نقش دهقانان که بزرگ‌ترین ارتش ذخیره پرولتاریا میباشند، قیمت نمیگذاشتند.»[۲۰۸]

جنبه دیگر انحراف تروتسکیزم «عدم ایمان به نیرو و استعداد پرولتاریا»[۲۰۹] در رهبری دهقانان در انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. تروتسکی همواره دهقانان و پرولتاریا را در برابر هم قرار داده و آنها را در تضاد آشتی‌ناپذیر با یکدیگر میدید. او اتحاد کارگران و دهقانان را، اتحادی که اساس دیکتاتوری پرولتاریا را پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی تشکیل میدهد، به روشنی نفی میکند و بر عکس چنین پیشبینی میکند:

«پیشاهنگ پرولتاریا، از همان نخستین روزهای حاکمیت خود (...) نه تنها با گروه‌های بورژوایی که از آغاز مبارزه انقلابی او از وی پشتیبانی خواهند کرد، بلکه همچنین با توده‌های عظیم دهقان که به یاری آنها به

---

[۲۰۸] استالین: «در باره مسایل لنینیزم»، انتشارات پکن، فارسی، صفحه ۱۴۵.

[۲۰۹] استالین: «در باره مسایل لنینیزم»، انتشارات پکن، فارسی، صفحه ۱۴۶.

حکومت خواهند رسید در تصادم خصمانه قرار میگیرد.»[۲۱۰]

بر این اساس تروتسکی نماینده یک جریان شکست‌طلبانه ضد انقلابی در زمان ساختمان سوسیالیزم میگردد. او امکان ساختمان سوسیالیزم در یک کشور را از توان نیروهای پرولتری و توده‌ای آن کشور خارج میبیند و آن را به انقلاب جهانی و یا انقلاب در چند کشور عمده اروپایی مشروط و محول میسازد:

«تضادهای حاکم بر شرایط یک دولت کارگری در یک کشور عقب‌افتاده، در کشوری که اکثریت شکننده اهالی را دهقانان تشکیل میدهند، تنها میتوانند در سطح بین‌المللی و در عرصه انقلابی جهانی پرولتاریا، راه حل خود را بیابند.»[۲۱۱]

در مقابل تروتسکی، لنین و استالین با قاطعیت تمام از آرمان سوسیالیزم دفاع کرده و امکان حتمی بودن ساختمان سوسیالیزم در نخستین کشور سوسیالیستی جهان

---

[۲۱۰] تروتسکی: «مقدمه بر ۱۹۰۵».

[۲۱۱] تروتسکی: «مقدمه بر ۱۹۰۵».

را نشان داده و ایمان راسخ خود را به این امر در برابر شکست‌طلبی و خیانت تروتسکی به طور پیگیر در تئوری و عمل به ظهور رساندند. لنین به روشنی ثابت نمود که با وجود قرار گرفتن مالکیت ابزار مهم تولید و قدرت دولتی در دست پرولتاریا، با وجود اتحاد کارگران و دهقانان و رهبری دهقانان توسط پرولتاریا، «ما هر آنچه را که برای ساختمان سوسیالیزم لازم و کافی است در اختیار داریم.» استالین که پس از مرگ لنین وظیفه خطیر رهبری نخستین کشور سوسیالیستی جهان را به سوی ساختمان سوسیالیزم بر عهده داشت، مبارزه قاطعانه را علیه تروتسکی، یاران و نظرات او به پیش برد. استالین در افشای تز به اصطلاح «انقلاب جهانی» تروتسکی مینویسد:

«اما چه باید کرد اگر انقلاب جهانی به تاخیر افتد؟ آیا در این صورت نور امیدی برای انقلاب ما باقی میماند؟ تروتسکی برای ما هیچ نور امیدی باقی نمیگذارد.... بنابر نقشه تروتسکی، برای انقلاب ما یک دورنما بیشتر باقی نمیماند: انقلاب ما باید در کلاف سر در گم تضادهای

خود در جا بزند و در انتظار انقلاب جهانی بپوسد.»[۲۱۲]

لنین و استالین همواره بر این اعتقاد بوده‌اند که پیروزی نهایی سوسیالیزم در شوروی بدون انقلاب در سطح جهانی و یا حداقل در یک سلسله کشورهای اصلی سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست. اما ساختمان سوسیالیزم در یک کشور سوسیالیستی کاملاً امکان‌پذیر است و موفقیت در انجام این وظیفه خطیر گام بزرگی است در راه تحقق جامعه کمونیستی آینده. بنابر این دفاع از انقلاب جهانی و مبارزه به خاطر آن بدون پیکار برای ساختمان سوسیالیزم در کشوری که در آن انقلاب صورت گرفته مفهومی ندارد.

استالین همچنین به روشنی نشان داد که مخالفت تروتسکی با ساختمان سوسیالیزم در شوری نه تنها در نفی نقش دهقانان و نقش رهبری پرولتاریا، نه تنها در عدم ایمان به نقش تاریخ‌ساز توده‌ها و عمده کردن کمک خارجی (پشتیبانی پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و

---

[۲۱۲] استالین: «انقلاب اکتوبر و تاکتیک کمونیست‌های روسیه» در «مسایل لنینیزم».

ملل تحت ستم)، بلکه همچنین در عدم درک تئوری لنینی امپریـالیزم و در نتیجـه نفـی انقـلاب اکتـوبر ریشـه دارد. تروتسکی در واقع این حقیقت را که لنین به روشنی نشان داده و وقـوع انقـلاب اکتـوبر آن را در عمـل بـه اثبـات رسـانده اسـت، ایـن حقیقـت را کـه نـاموزونی تکامـل امپریالیزم به ناگزیر به گسستن زنجیر بردگی و اسارت آن در ضعیف‌ترین حلقه آن میانجامد، نفی میکند و در نتیجـه نمیتواند درک کند چرا نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ در روسیه به وقوع میپیوندد. بر خلاف تروتسکی، لنـین و استالین به کمک خارجی نه به مثابه عامل اصـلی بلکـه بـه مثابه عامل کمکی ولی ضروری مینگرنـد و بـه خصـوص برای انقلاب رهایی‌بخش ملی و اجتماعی در مستعمرات و نومستعمرات بـه مثابـه پشـتیبان نخسـتین کشـور شـوراهـا اهمیتی اساسی قایل اند. درست همین عامل اساسی را نیـز تروتسکی نفی میکند. او از آنجایی که بـه نقـش دهقانـان اعتقاد ندارد، نمیتواند نقش عظیم انقلابی توده‌های ملیونی خلق‌های مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را در انقلاب جهانی درک کند و جنبش آنها را جنبش صرفاً بورژوایی میداند.

حال آن که از نقطه نظر مارکسیست- لنینیست‌ها، با وقوع انقلاب اکتوبر، جنبش رهایی بخش ملی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی تبدیل میگردد. بنابر این، تروتسکیزم که بر نفی نقش انقلابی توده‌های دهقان و نفی انقلاب دموکراتیک استوار است، به ویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم که در آنها دهقانان نیروی عمده را تشکیل میدهند و انقلاب دموکراتیک نوین مرحله کنونی انقلاب آنها است، نقش مخرب و ضد انقلابی بسیار خطرناکی را ایفاء میکند.

تروتسکیست‌های کنونی به پیروی از افکار ضد مارکسیستی پدر معنوی خود، انقلاب دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم را به بهانه «عدم رشد نیروهای مولده» نفی میکنند و مبارزه برای دموکراسی را به ایجاد رفرم‌هایی در سطح جهت تسهیل رشد سرمایه‌داری (یعنی تقویت سلطه امپریالیزم)، بدون سرنگونگی نظام حاکم خلاصه میکنند.

تضاد میان مارکسیزم و تروتسکیزم تضادی است آشتی‌ناپذیر. به همین خاطر، در کلیه انقلابات پیروزمند،

پیروزی کمونیست‌ها بدون طرد کامل تروتسکیزم به مثابه یک ایدئولوژی و جریان ضد انقلابی میسر نگردید.

در شوروی، تضاد میان نظرات درست و مارکسیستی استالین که ادامه‌دهنده نظرات لنین بود و نظرات تروتسکی و همپالگی‌های او سرانجام به اخراج تروتسکی از حزب انجامید. تروتسکی در تبعید به مبارزه ضد انقلابی خود علیه سوسیالیزم و کشور شوراها پیگیرانه ادامه داد و در جریان تهاجم ارتش هیتلری به اتحاد شوروی با طرح شعار سرنگونی «استالینیزم» (یعنی سرنگونی دولت شوراها و فرمانده کبیر جنگ ضد فاشیستی، استالین) عملاً به اردوگاه فاشیزم و متجاوزین هیتلری پیوست. گروهک‌های تروتسکیستی در همه جا به تخریب و اخلال و پروکاسیون علیه جنبش کارگری و انقلابی پرداختند و در برخی کشورها آشکارا به فاشیست‌ها پیوستند.

در ویتنام، رفیق هوشی‌مین دستور اکید طرد کامل سیاسی و فیزیکی تروتسکیست‌های خاین را صادر نمود. در چین رفیق مائوتسه‌دون به افشاء و طرد بیرحمانه آنان کمر بست. مائوتسه‌دون در افشای تروتسکیست‌ها در چین نشان

میدهد که چگونه سرمایه‌داران چینی موافق تجاوزکاران جاپانی برای پیشبرد مقاصد خود تروتسکیست‌ها را اجیر کردند «تا قلم را مانند شمشیر بر افرازند» و از«انبان خود بنجل‌هایی مانند "تئوری انقلاب واحد" را در آورند» مائوتسه‌دون میگوید:

«تئوری انقلاب واحد، تئوری اعراض از انقلاب است». «انجام انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی به یک بار... انجام دو انقلاب به یک بار امکان‌ناپذیر است....

چنین نظراتی که مراحل انقلاب را با هم مخلوط میکنند و از کوششی که در برابر وظیفه کنونی لازم است میکاهد، به نوبه خود بسیار زیان بخش است. این درست است که گفته شود که از دو مرحله انقلاب، مرحله نخستین شرایط مرحله دوم را فراهم میسازد و هر دو مرحله باید به هم متصل باشد، بدون اینکه امکان داده شود یک مرحله دیکتاتوری بورژوازی میان آنها فاصله افتد. اینست تئوری مارکسیستی تکامل انقلاب.»[۲۱۳]

---

[۲۱۳] مائوتسه‌دون: «در باره دموکراسی نوین»، منتخب آثار، جلد ۲، صفحه ۵۳۷.

با این که در شش دهه اخیر وقایع بزرگ تاریخی مانند تحقق ساختمان سوسیالیزم در شوروی، پیروزی انقلابات در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات به ویژه در چین، ضربات سختی بر تروتسکیزم وارد آورده‌اند، لیکن خیانت لاعلاج رویزیونیست‌های شوروی به مارکسیزم- لنینیزم- و میهن سوسیالیزم نفسی دوباره به تروتسکیزم بخشیده و این جریان ضد انقلابی از طرفی از آخور رویزیونیزم مدرن تغذیه کرده و از طرف دیگر از سر درگمی حاصله در جنبش کارگری در اثر خیانت رویزیونیزم به سود خود بهره میجویند.

رویزیونیزم (تجدید نظر طلبی)

رویزیونیزم یک جریان فکری بورژوایی در درون جنبش کارگری بین‌المللی است. این تفکر، شکلی از اپورتونیزم است که علم مارکسیزم را برای مبارزه با خود مارکسیزم به دست میگیرد. مائوتسه‌دون میگوید:

«نفی اصول بنیادی مارکسیزم و نفی حقیقت

جهان‌شمول آن همان رویزیونیزم است.»[۲۱۴]

رویزیونیزم یک پدیده بین‌المللی است که پس از پیروزی مارکسیزم بر کلیه اشکال اپورتونیزم که با آن در مبارزه بودند پدیدار گردید. همانطور که لنین میگوید:

«دیالکتیک تاریخ به طرزی است که پیروزی مارکسیزم در زمینه تئوری دشمنان آن را وادار میسازد که خود را به نقاب مارکسیزم بیارایند. لیبرالیزم که از درون فاسد شده است کوشش میکند تحت شکل اپورتونیزم سوسیالیستی دوباره جان بگیرد.»[۲۱۵]

نخستین سردسته رویزیونیست‌ها برنشتاین Bernstein (۱۸۵۰-۱۹۳۲) عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. برنشتاین همانگونه که لنین میگوید:

«بیش از همه سر و صدا براه انداخت و کامل‌ترین نمونه تغییر در مارکس، تجدید نظر در وی و رویزیونیزم

---

[۲۱۴] مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی».

[۲۱۵] لنین: «مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس».

را به دست داد»،[۲۱۶] به همین دلیل است که رویزیونیزم «دکترین برنشتاین» نیز خوانده میشود.

پایه اجتماعی و تکیه گاه رویزیونیزم «آریستوکراسی کارگری» (اشرافیت کارگری) است که به وسیله سرمایه‌داران خریده شده است. به طور کلی رویزیونیزم موجود در انترناسیونال دوم کارگری را که به وسیله برنشتاین و کائوتسکی نمایندگی میشد، رویزیونیزم کهن مینامند. پس از مرگ انگلس، این باند خاین به پرولتاریا، کنترول و قدرت رهبری را در «انترناسیونال» بدست گرفت و برای خوش‌خدمتی به بورژوازی با شدت هر چه تمام‌تر جنبش کارگری بین‌المللی را تخطئه کرده و حمله به مارکسیزم و قلب ماهیت آن را وجهه همت خود قرار دادند. آنها وانمود میکردند که اصول انقلابی مارکسیزم اکنون دیگر «کهنه» شده است. لنین میگوید:

«کائوتسکی از مارکسیزم آنچه را میگیرد که برای لیبرال، برای بورژوازی، قابل قبول است (انتقاد به قرون وسطی، نقش از نظر تاریخی مترقی سرمایه‌داری به طور

---

[۲۱۶] لنین: «مارکسیزم و رویزیونیزم».

عمومی و دموکراسی سرمایه‌داری به طور ویژه). وی آنچه را که برای بورژوازی غیرقابل قبول است (مثل قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی وی) نفی کرد، به خاموشی برگزار کرده و در پرده میپوشاند.»[۲۱۷]

رویزیونیست‌های انترناسیونال دوم به مارکسیزم به شدت حمله کرده و آنان را تماماً مورد تجدید نظر قرار دادند. از نقطه نظر فلسفی، رویزیونیست‌های انترناسیونال دوم ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی را به وسیله فلسفه «نئوکانتی» و دیگر فلسفه‌های ارتجاعی جانشین کردند و «اولوسیونیزم» مبتذل را به جای دیالکتیک انقلابی نشاندند. از نقطه نظر اقتصاد سیاسی، اینان تئوری مارکسیستی «ارزش اضافی»، تضاد بنیادی سرمایه‌داری و قانون عینی انهدام ناگزیر آن را مورد تجدید نظر قرار دادند و جوهر امپریالیزم و تضادهای عمیق درونی آن را به کمک تئوری‌های پوچی چون «اولترا امپریالیزم» مخفی نمودند. از نقطه نظر سیاسی نیز در تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا، با تبلیغ

---

[۲۱۷] لنین: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد».

«سازش طبقاتی»، «گذار مسالمت‌آمیز» و سفسطه‌های دیگری تجدید نظر نمودند و با انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا به مقابله برخاستند. با تبلیغ اصل اپورتونیستی «هدف نهایی» هیچ چیز نیست، حرکت همه چیز است، در برنامه سیاسی ارتجاعی خود که به وسیله برنشتاین پیشنهاد گردید به طرز آشکار و کاملی ماهیت رویزیونیستی خود را عریان ساختند. در اثنای جنگ جهانی اول، این رویزیونیست‌ها به طرز علنی شعار سوسیال شوونیستی «دفاع از میهن» را تبلیغ کردند و بدین طریق خود را کاملاً در موضع بورژوازی قرار دادند. اینان با دفاع از جنگ استعمارگرانه و تجاوز امپریالیستی کاملاً به سیاست بورژوازی تسلیم گردیدند. این اعمال چهره کریه و خاین آنان را آشکار نمود. در این زمان، لنین کبیر با قاطعیت تمام با این باند خاین به مبارزه‌ای بی‌امان برخاست و بدین ترتیب رویزیونیزم انترناسیونال دوم (به نمایندگی برنشتاین و کائوتسکی) در زمینه ایدئولوژی و سیاست به ورشکستگی کامل و شکست دچار گردید. در این مبارزه، لنین به دفاع از مارکسیزم و تکامل بخشیدن به آن نائل

آمد.

باند خاین رویزیونیست‌های شوروی نیز در دوران معاصر، رویزیونیزم انترناسیونال دوم را ادامه دادند. این خاینین به طرزی بازهم آشکارتر و خیانت‌بارتر به قلب مفاهیم مارکسیزم و تهاجم به جوهر انقلابی آن پرداختند تا به نیازهای امپریالیزم پاسخ گفته و سیادت ارتجاعی خود را حفظ نموده و بر جهان تسلط یابند. این رویزیونیست‌ها با تکیه بر دستگاه دولتی ارتجاعی که به خدمت خود گرفته بودند به سرعت به پیاده کردن یک سیاست رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی پرداخته و به جنبش کمونیستی بین‌المللی و مبارزه انقلابی خلق‌های جهان ضربات شدیدی وارد آوردند. برای جنبش کمونیستی بین‌المللی و انقلاب خلق ها، باند خاین و رویزیونیست شوروی یک خطر اساسی را تشکیل میدهد.

پس از این که خروشچف و برژنف و شرکاء با توطئه، قدرت عالی حزب، دولت و ارتش را در اتحاد شوروی بدست گرفتند، یک بورژوازی انحصارگر دولتی نوع جدید به سرعت رو به تکامل نهاد و با کلیه وسایل و طرق

به استثمار و سرکوب امپریالیستی خلق‌های جهان و خلق‌های خود شوروی برخاست. اینان دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی بورژوازی نوین شوروی و سیستم مالکیت دولتی سوسیالیستی را به سیستم مالکیت سرمایه‌داری انحصاری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی را به اقتصاد سرمایه‌داری دولتی تبدیل نمودند و با احیای کامل سرمایه‌داری در شوروی این کشور را بار دیگر به «زندان خلق‌های همه ملل شوروی» مبدل ساختند.

بدین ترتیب، تفاوت اساسی میان رویزیونیزم کهن برنشتاین و کائوتسکی و رویزیونیزم نوین نوع خروشچفی نه در تزهای اساسی آنها که در خطوط کلی خود همان نفی انقلاب و نفی دیکتاتوری پرولتاریا است، بلکه در این واقعیت نهفته است که رویزیونیزم کنونی، بر خلاف گذشته، رویزیونیزمی است بر سر قدرت. به عبارت دیگر، برای نخستین بار در تاریخ، رویزیونیزم با غضب قدرت حزبی و دولتی در یک کشور سوسیالیستی، از یک قدرت عظیم اقتصادی و دولتی برخوردار بوده و میتواند به

سیاست سوسیال امپریالیستی (که لنین در آن زمان در نزد کائوتسکی و شرکاء افشاء و محکوم نموده بود) به طرز همه جانبه تحقق بخشد. این واقعیت جدید دوران معاصر ما خطر رویزیونیزم و سوسیال امپریالیزم را دو چندان نموده و از مارکسیست‌ها هوشیاری و رزمندگی فوق‌العاده بیشتری میطلبد. از همان آغاز بروز رویزیونیزم خروشچفی، حزب کمونیست چین و در راس آن مائوتسه‌دون، توانست با تیزبینی فراوان به افشای همه‌جانبه آن پرداخته و آموزش مارکس، انگلس، لنین و استالین را در مورد رویزیونیزم در شرایط جدید تاریخی، به طرز بی‌سابقه‌ای غنی سازد.

امروز حزب کمونیست چین که به آموزش های مائوتسه‌دون در این زمینه مسلح است در راس خلق ۸۰۰ ملیونی چین، همچنان در راس مبارزه علیه رویزیونیزم مدرن و سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم قرار داشته و مارکسیست- لنینیست‌های راستین نیز دوش به دوش آنان این پیکار بزرگ را به پیش میبرند.


انتشارات محسن
Mohsin Publications